HONOURS PERSIAN COURSE

FOR

B. A. EXAMINATION

1915

PRESCRIBED BY THE SYNDICATE

OF THE

CALCUTTA UNIVERSITY

COMPILED BY

Lt. Col. D. C. PHILLOTT, I.A., Ph. D.

Calcutta

PUBLISHED BY THE CALCUTTA UNIVERSITY

1913

[Registered and all rights reserved.]

PRINTED AT THE COTTON PRESS BY JYOTISH CHANDRA GHOSH

57, HARRISON ROAD, CALCUTTA.

UNIVERSITY OF CALCUTTA
290
REGISTRAR'S OFFICE

CALCUTTA CENTRAL LIBRARY. UNIVERSITY.
167079
TSCU 2117

گهی چون چشم مخمورش خراب است * گهی چون زلف او در اضطراب است

گهی روشن چو آن روی چو ماه است * گهی تاریک چون خال سیاه است

گهی مسجد بود گاهی کنشت است * گهی دوزخ بود گاهی بهشت است

گهی برتر شود از هفتم افلاک * گهی افتد بزیر تودهٔ خاک

پس از زهد و ورع گردد دگر بار * شراب و شمع و شاهد را طلبکار

* تمـــام شد *

اشارت برخ و خط

رخ اینجا مظهر حسن خدائیست * مراد از خط جناب کبریائیست
رخش خطی کشید اندر نکوئی * که از ما نیست بیرون خوب روئی
خط آمد سبزه زار عالم جان * از آن کردند نامش آب حیوان
ز تاریکی زلفش روز شب کن * ز خطش چشمهٔ حیوان طلب کن
خضر وار از مقام بی نشانی * بخور چون خطش آب زندگانی
اگر روی و خطش بینی تو بیشک * بدانی کثرت از وحدت یکایک
ز زلفش باز دانی کار عالم * ز خطش باز خوانی سر مبهم
کسی گر خطش از روی نکو دید * دل من روی او در خط او دید
مگر رخسار او سبع المثانیست * که هر حرفی از و بحر معانیست
نهفته زیر هر موئی از و باز * هزاران بحر علم از عالم راز
به بین بر آب قلب عرش رحمان * ز خط عارض زیبای جانان

اشارت بخال

بر آن رخ نقطهٔ خالش بسیط است * که اصل مرکز دور محیط است
از و شد خط دور هر دو عالم * و ز و شد خط نقش قلب آدم
از آن حال دل پرخون تباهست * که عکس نقطهٔ خال سیاهست
ز خالش حال دل جز خون شدن نیست * کز آن منزل ره بیرون شدن نیست
بوحدت در نباشد هیچ کثرت * دو نقطه نبود اندر اصل وحدت
ندانم خال او عکس دل ماست * و یا دل عکس خال روی زیباست
ز عکس خال او دل گشت پیدا * و یا عکس دل آنجا شد هویدا
دل اندر روي او یا اوست در دل * بمن پوشیده گشت این راز مشکل
اگر هست این دل ما عکس آن خال * چرا می باشد آخر مختلف حال

وجود ما همه مستیست یا خواب • چه نسبت خاک را با رب ارباب
خرد دارد ازین صد گونه آشفت • که وَلْتُصْنَعَ عَلٰی عَیْنِی چرا گفت

اشارت بزلف

حدیث زلف جانان بس درازست • چه شاید گفت ازان کان جای رازست
مپرس از من حدیث زلف پرچین • مجنبانید زنجیر مجانین
ز قد راستش گفتم سخن دوش • سر زلفش مرا گفتا که خاموش
کجی بر راستی زان گشت غالب • وزو در پیچش آمد راه طالب
همه دلها ازو گشته مسلسل • همه جانها ازو گشته مقلقل
معلق صد هزاران دل ز هر سو • نشد یکدل برون از حلقهٔ او
گر او زلفین مشکین بر فشاند • بعالم در یکی کافر نماند
وگر بگذاردش پیوسته ساکن • نماند در جهان یک نفس مؤمن
چو دام فتنه می شد چنبر او • بشوخی باز کرد از تن سر او
دگر زلفش بریده شد چه غم بود • که گر کم شد شب اندر روز افزود
چو او بر کاروان عقل ره زد • بدست خویشتن بر وی گره زد
نیابد زلف او یک لحظه آرام • گهی بام آورد گاهی کند شام
ز روی و زلف خود صد روز و شب کرد • بسی بازیچهای بو العجب کرد
دل آدم در آن دم شد مخمر • که دارد بوی آن زلف معطر
دل ما دارد از زلفش نشانی • که خود ساکن نمیگردد زمانی
از و هر لحظه کار از سر گرفتم • ز جان خویشتن دل بر گرفتم
از آن گردد دل از زلفش مشوش • که از رویش دلی دارد پر آتش

بگفتم وضع الفاظ و معاني * ترا سر بسته گر داري بداني
نظر کن در معاني سوی غایت * لوازم را یکایک کن رعایت
بوجهی خاص از آن تشبیه میکن * ز دیگر وجهها تنزیه میکن
چو شد این قاعده یکسر مقرر * نمایم زان مثالی چند دیگر

اشارت بچشم و لب

نگر کز چشم شاهد چیست پیدا * رعایت کن لوازم را بدانجا
ز چشمش خاست بیماري و مستي * ز لعلش گشت پیدا عین هستي
ز چشم او همه دلها جگر خوار * لب لعلش شفای جان بیمار
ز چشم اوست دلها مست و مخمور * ز لعل اوست جانها جمله مستور
بچشمش گرچه عالم در نیاید * لبش هر ساعتی لطفی نماید
دمی از مردمی دلها نوازد * دمی بیچارگان را چاره سازد
بشوخي جان دهد در آب و در خاک * بدم دادن زند آتش بر افلاک
از و هر غمزه دام و دانهٔ شد * و ز و هر گوشهٔ میخانهٔ شد
ز غمزه میدهد هستي بغارت * ببوسه میکند بازش عمارت
ز چشمش خون ما در جوش دایم * ز لعلش جان ما بیهوش دایم
بغمزه چشم او دل مي رباید * بعشوه لعل او جان مي رباید
چو از چشم و لبش خواهي کناری * مر این گوید که نه آن گوید آری
ز غمزه عالمی را کار سازد * ببوسه هر زمان جان مي نوازد
از و یک غمزه و جان دادن از ما * و ز و یک بوسه و استادن از ما
ز لمح بالبصر شد حشر عالم * ز نفخ روح پیدا گشت آدم
چو از چشم و لبش اندیشه کردند * جهاني مي پرستي پیشه کردند
نیاید در دو چشمش جمله هستي * در و چون آید آخر خواب مستي

* جواب *

هر آن چیزی که در عالم عیانست * چو عکسی ز آفتاب آن جهانست
جهان چون زلف و خط و خال و ابروست * که هر چیزی بجای خویش نیکوست
تجلی گه جمال و گه جلالست * رخ و زلف آن معانی را مثالست
صفات حق تعالی لطف و قهرست * رخ و زلف بتان را زان دو بهرست
چو محسوس آمد این الفاظ مسموع * نخست از بهر محسوسند موضوع
ندارد عالم معنی نهایت * کجا بیند مر او را لفظ غایت
هر آن معنی که شد بر ذوق پیدا * کجا تعبیر لفظی یابد او را
چو اهل دل کند تفسیر معنی * بمانندی کند تعبیر معنی
که محسوسات از آن عالم چو سایه‌ست * که این چون طفل و آن مانند دایه‌ست
بنزد من خود الفاظ مأول * بر آن معنی فتاد از وضع اول
بمحسوسات خاص از عرف عامست * چه داند عام کان معنی کدامست
نظر چون در جهان عقل کردند * از آنجا لفظها را نقل کردند
تناسب را رعایت کرد عاقل * چو سوی لفظ و معنی گشت نازل
ولی تشبیه کلی نیست ممکن * زجست وجوی آن می‌باش ساکن
درین معنی کسی را بر تو دق نیست * که صاحب مذهب اینجا غیر حق نیست
ولی تا با خودی زنهار زنهار * عبارات شریعت را نگه دار
که رخصت اهل دل را در سه حالست * فنا و سکر و پس دیگر دلالست
ترا چون نیست احوال مواجید * مشو کافر بنادانی بتقلید
هر آنکس کو شناسد این سه حالت * بداند وضع و الفاظ و دلالت
مجازی نیست احوال حقیقت * نه هر کس یابد اسرار حقیقت
گزاف ای دوست ناید ز اهل تحقیق * مر این را کشف باید یا که تصدیق

بلی هفتصد هزاران سال طاعت * بجا آورد و کردن طوق لعنت
دگر از معصیت نور و صفا دید * چو توبه کرد نام اصطفا دید

* سوال *

قدیم و محدث از هم چون جدا شد * که این عالم شد آن دیگر خدا شد

* جواب *

قدیم و محدث از هم خود جدا نیست * که از هستیست باقی دائما نیست
همه آنست و این مانند عنقاست * جز از حق جمله اسم بی مسماست
عدم موجود گردد این محالست * وجود از روی هستی لایزالست
از ان این گردد و نه این شود آن * همه اشکال گردد بر تو آسان
جهان خود جمله امر اعتباریست * چو آن یک نقطه کاندر دور ساریست
برو یک نقطهٔ آتش بگردان * که بینی دائره از سرعت آن
یکی گر در شمار آید بناچار * نگردد واحد از اعداد بسیار
حدیث ما سوی الله را رها کن * بعقل خویش آنرا زین جدا کن
چو شک داری در آن کین چون خیالست * که با وحدت دوئی عین ضلالست
عدم مانند هستی بود یکتا * همه کثرت ز نسبت گشت پیدا
ظهور اختلاف و کثرت شان * شده پیدا ز بوقلمون امکان
وجود هر یکی چون بود واحد * بوحدانیت حق گشت شاهد

* سوال *

چه خواهد مرد معنی زان عبارت * که دارد سوی چشم و لب اشارت
چه جوید از رخ و زلف و خط و خال * کسی کاندر مقامات است و احوال

ترا از آتش دوزخ چه باکست * که از هستی تن وجان تو پاکست
ز آتش زر خالص بر فروزد * چو غشی نبود اندر وی چه سوزد
ترا غیر از تو چیزی نیست در پیش * ولیکن از وجود خود بیندیش
اگر در خویشتن گردی گرفتار * حجاب تو شود عالم بیکبار
توئی در دور هستی جزو اسفل * توئی با نقطهٔ وحدت مقابل
تعینهای عالم بر تو طاریست * ازان گوئی چو شیطان همچو من کیست
از آن گوئی مرا خود اختیارست * تن من مرکب و جانم سوارست
زمام تن بدست جان نهادند * همه تکلیف بر من زان نهادند
ندانی کین همه آتش پرستیست * همه این آفت وشومی ز هستیست
کدامین اختیار ای مرد عاقل * کسی کو را بود بالذات باطل
چو بود تست یکسر همچو نابود * بگو این اختیارت از کجا بود
کسی کو را وجود از خود نباشد * بذات خویش نیک و بد نباشد
که را دیدی تو اندر جمله عالم * که یکدم شادمانی یافت بی غم
کرا شد حاصل آخر جمله امید * که ماند اندر کمالی تا بجاوید
مراتب باقی و اهل مراتب * بزیر امر حق وَ اللّهُ غَالِبُ
مؤثر حق شناس اندر همه جای * ز حد خویشتن بیرون منه پای
ز حال خویشتن پرس این قدر چیست * وز آنجا باز دان کاهل قدر کیست
هر آنکس را که مذهب غیر جبرست * نبی فرمود کو مانند گبرست
چنان کان گبر یزدان و اهرمن گفت * همین نادان احمق ما و من گفت
بما افعال را نسبت مجازیست * نسب خود در حقیقت لهو و بازیست
نبودی تو که فعلت آفریدند * ترا از بهر کاری بر گزیدند
بقدرت بی سبب دانای بر حق * بعلم خویش حکمی کرده مطلق
مقدر گشته پیش از جان و از تن * برای هر یکی کاری معین

همه یک قطره بود آخر در اول ٭ کزو شد این همه اشیا ممثل
جهان از عقل و نفس و چرخ و اجرام ٭ چو آن یک قطره دان ز اغاز و انجام
اجل چون در رسد در چرخ و انجم ٭ شود هستی همه در نیستی گم
چو موجی برزند گردد جهان طمس ٭ یقین گردد که این لَمْ تَغْنَ بِالْاَمْس
خیال از پیش برخیزد بیک بار ٭ نماند غیر حق در دار دیار
ترا قربی شود آن لحظه حاصل ٭ شوی بی تو تویی با دوست واصل
وصال اینجایگه رفع خیال است ٭ چو غیر از پیش برخیزد وصال است
مگو ممکن ز حد خویش بگذشت ٭ نه او واجب شد و نه واجب او گشت
هر آنکو در معانی گشت فایق ٭ نگوید کین بود قلب حقایق
هزاران نشأه داری خواجه در پیش ٭ برو آمد شد خود را بیندیش
ز بحث جز و کل و نشاه انسان ٭ بگویم یک بیک پیدا و پنهان

٭ سوال ٭

وصال واجب و ممکن بهم چیست ٭ حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست

٭ جواب ٭

ز من بشنو حدیث بی کم و بیش ٭ ز نزدیکی تو دور افتادی از خویش
چو هستی را ظهوری در عدم شد ٭ از آنجا قرب و بعد و بیش و کم شد
قریب آنست کو را رش نورست ٭ بعید آن نیستی کز هست دورست
اگر نوری ز خود در تو رساند ٭ ترا از هستی خود وا رهاند
چه حاصل مر ترا زین بود و نا بود ٭ کز و گاهست خوف وگه رجا بود
نترسد زو کسی کو را شناسد ٭ که طفل از سایهٔ خود می هراسد
نماند خوف اگر گردی روانه ٭ نخواهد اسب تازی تازیانه

شده اجسام عالم زین دو معدوم * نه جز معدوم زیشان هست معلوم
به زیر ماهیتی را بی کم و بیش * نه معدوم و نه موجود است در خویش
نظر کن در حقیقت سوی امکان * که بی او هستی آمد عین نقصان
وجود اندر کمالش خویش ساریست * تعینها امور اعتباریست
امور اعتباری نیست موجود * عدد بسیار و یکچیز است معدود
جهان را نیست هستی جز مجازی * سراسر حال او لهو است و بازی

تمثیل در اطوار وجود

بخاری مرتفع گردد ز دریا * بامر حق فرو آید بصحرا
شعاع آفتاب از چرخ چارم * فروبارد شود ترکیب باهم
کند گرمی دگر ره عزم بالا * در آویزد بدو آن آب دریا
چو با ایشان شود خاک و هوا ضم * برون آید نباتی سبز و خرم
غذای جانور گردد بتحلیل * خورد انسان و یابد باز تحلیل
شود یک نطفه و گردد در اطوار * و ز آن انسان شود پیدا دگر بار
چو نور نفس گویا در تن آمد * یکی جسم لطیف و روشن آمد
شود طفل و جوان و کهل و هم پیر * بداند علم و رای و فهم و تدبیر
رسد آنگه اجل از حضرت پاک * رود پاکی بپاک و خاک باخاک
همه اجزای عالم چون نباتند * که یک قطره ز دریای حیاتند
زمان چون بگذرد بر وی شود باز * همه انجام ایشان همچو آغاز
رود هر یک ازیشان سوی مرکز * که نگذارد طبیعت خوی مرکز
چو دریائیست وحدت لیک پرخون * کز و خیزد هزاران موج مجنون
نگر تا قطره باران ز دریا * چگونه یافت چندین شکل و اسما
بخار و ابر و باران و نم و گل * نبات و جانور و انسان کامل

چو از جسم اندرین معنا دگر نیست • بگو تا من بدانم موجود چیست

عرض فانیست جوهر زو مرکب • بگو کی بود یا کو خود مرکب

ز طول و عرض و ز عمقست اجسام • وجودی چون پدید آید ز اعدام

ازین جنس است اصل جمله عالم • چو دانستی بیار ایمان فالزم

جز از حق نیست دیگر هستی الحق • هو الحق گوی و گر خواهی انا الحق

نمود وهمی از هستی جدا کن • نه ای بیگانه خود را آشنا کن

* سوال *

چرا مخلوق را گویند واصل • سلوک و سیر او چون گشت حاصل

* جواب *

وصال حق ز خلقیت جدائیست • ز خود بیگانه گشتن آشنائیست

چو ممکن گرد امکان بر فشاند • بجز واجب دگر چیزی نماند

وجود هر دو عالم چون خیالست • که در وقت بقا عین زوالست

نه مخلوقست آنکو گشت واصل • نگوید این سخن را مرد کامل

عدم کی راه یابد اندرین باب • چه نسبت خاک را با رب ارباب

عدم چه بود که با حق واصل آید • ازو سیر و سلوکی حاصل آید

اگر جانت شود زین معنی آگاه • بگوئی در زمان استغفر الله

تو معدومی و عدم پیوسته ساکن • بواجب کی رسد معدوم ممکن

ندارد هیچ جوهر بی عرض عین • عرض چه بود که لا یبقی زمانین

حکیمی کاندرین فن کرد تصنیف • بطول و عرض و عمقش کرد تعریف

هیولی چیست جز معدوم مطلق • که میگردد بدو صورت محقق

چو صورت بی هیولی در عدم نیست • هیولی نیز بی او جز عدم نیست

[illegible] * چرا گشتی تو موقوف قیامت

درآ در وادی ایمن که ناگاه * درختی گویدت انی انا الله

روا باشد انا الحق از درختی * چرا نبود روا از نیک بختی

هر آن کس را که اندر دل شکی نیست * یقین داند که هستی جز یکی نیست

انانیت بود حق را سزاوار * که هو غیب است و غایب وهم و پندار

جناب حضرت حق را دویی نیست * در آن حضرت من و ما و تویی نیست

من و ما و تو و او هست یک چیز * که در وحدت نباشد هیچ تمییز

هر آنکو خالی از خود چون خلا شد * انا الحق اندر او صوت و صدا شد

شود با وجه باقی غیر هالک * یکی گردد سلوک و سیر و سالک

حلول و اتحاد از غیر خیزد * ولی وحدت همه از سیر خیزد

تعین بود کز هستی جدا شد * نه حق بنده نه بنده با خدا شد

حلول و اتحاد اینجا محال است * که در وحدت دویی عین ضلال است

وجود خلق و کثرت در نمود است * نه هر چه آن نماید عین بود است

* تمثیل *

بنه آیینه‌ای اندر برابر * در او بنگر ببین آن شخص دیگر

یکی ره باز بین تا چیست آن عکس * نه این است و نه آن پس چیست آن عکس

چو من هستم به ذات خود معین * ندانم تا چه باشد سایهٔ من

عدم با هستی آخر چون شود ضم * نباشد نور و ظلمت هر دو با هم

چو ماضی نیست مستقبل مه و سال * چه باشد غیر آن یک نقطهٔ حال

یکی نقطه است وهمی گشته ساری * تو آن را نام کرده نهر جاری

مه دش را ببین مرور اینجا * نه ز دانش توانی دید فردا
وگر نه رنج خود ضایع مگردان * برو بنیوش لاٰ یَهْدِی ز قرآن

* تمثیل *

ندارد باورت اکمه ز الوان * اگر صد سال گویی نقل و برهان
سفید و زرد و سرخ و سبز و کاهی * بنزد او نباشد جز سیاهی
نگر تا کور مادرزاد بدحال * کجا بینا شود از کحل کحال
خرد از دیدن احوال عقبی * بود چون کور مادرزاد دنیی
ورای عقل طوری دارد انسان * که بشناسد بدان اسرار پنهان
بسان آتش اندر سنگ و آهن * نهادست ایزد اندر جان و در تن
چو برهم اوفتاد آن سنگ و آهن * ز نورش هر دو عالم گشت روشن
از آن مجموع پیدا گردد این راز * چو بشنیدی برو با خود بپرداز
تویی تو نسخهٔ نقش الهی * بجو از خویش هر چیزی که خواهی

* سوال *

کدامین نقطه را نطق است اَنَا الْحَق * چه گویی هرزه بود آن مزبق
اَنَا الْحَق کشف اسرارست مطلق * بجز حق کیست تا گوید اَنَا الْحَق
همه ذرات عالم همچو منصور * تو خواهی مست گیر و خواه مخمور
درین تسبیح و تهلیل اند دائم * بدین معنی همی باشند قائم
اگر خواهی که بر تو گردد آسان * وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ را یکره فرو خوان
چو کردی خویشتن را پنبه کاری * تو هم حلاج وار این دم بر آری
بر آور پنبهٔ پندارت از گوش * ندای وَاحِدُ الْقَهَّار بنیوش

سوم پاکی ز اخلاق ذمیمه است * که با وی آدمی همچون بهیمه است
چهارم پاکی سرّ است از غیر * که اینجا منتهی میگرددش سیر
هر آنکو کرد حاصل این طهارات * شود بی شک سزاوار مناجات
تو تا خود را بکلی در نبازی * نمازت کی شود هرگز نمازی
چو ذاتت پاک گردد از همه شین * نمازت گردد آنگه قرة العین
نماند در میانه هیچ تمییز * شود معروف و عارف جمله یک چیز

* سوال *

اگر معروف و عارف ذات پاکست
چه سودا در سر این مشت خاکست

* جواب *

مکن بر نعمت حق ناسپاسی * که تو حق را بنور حق شناسی
جز او معروف و عارف نیست دریاب * ولیکن خاک می یابد ز خور تاب
عجب نبود که ذره دارد امید * هوای تاب مهر و نور خورشید
بیاد آور مقام و حال فطرت * کز آنجا باز دانی اصل فطرت
الست بربکم ایزد کرا گفت * که بود آخر که آن ساعت بلی گفت
در آن روزی که گلها می سرشتند * بدل در قصه ایمان نوشتند
اگر آن نامه را یک ره بخوانی * هر آنچیزی که میخواهی بدانی
تو بستی عقد عهد بندگی دوش * ولی کردی بنادانی فراموش
کلام حق بدان گشتست منزل * که با یادت دهد آن عهد اول
اگر تو دیده‌ای حق را باغاز * در اینجا هم توانی دیدنش باز

[illegible] * [illegible] و نعمت [illegible]

[illegible] در خلق [illegible] * اگرچه [illegible] عشق [illegible] است

[illegible] متصل حق تعالی * [illegible] خول [illegible]

از جانب [illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible]

[illegible] جبروت [illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible]

[illegible] اسم وجود [illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible]

* قاعده *

[illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible]

همه اعمال و اقوال [illegible] * [illegible] روز محشر

چو [illegible] * شود عیب و هنر [illegible] روشن

[illegible] * [illegible] چون آب [illegible]

همه پیدا شود [illegible] * [illegible] است [illegible]

[illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible]

* تمثيل *

اگر خواهی که این معنی بدانی * ترا هم هست مرگ و زندگانی
ز هر چه در جهان از سفل و بالاست * مثالش در تن و جان تو پیداست
جهان چون تست یک شخص معین * تو او را گشته چون جان او ترا تن
سه گونه نوع انسان را مماتست * یکی هر لحظه و آن بر حسب ذاتست
دو دیگر زان ممات اختیاریست * سیوم مردن مر او را اضطراریست
چو مرگ و زندگي باشد مقابل * سه نوع آمد حیاتش در سه منزل
جهانرا نیست مرگ اختیاري * که این را از همه عالم تو داري
ولی هر لحظه میگردد مبدل * در آخر هم شود مانند اول
هر آنچه آن گردد اندر حشر پیدا * ز تو در نزع میگردد هویدا
تن تو چون زمین سر آسمان است * حواست انجم وخورشیدجانست
چو کوهست استخوانها که سخت است * نباتت موی و اطرافت درخت است
تنت در وقت مردن از ندامت * بلرزد چون زمین روز قیامت
دماغ آشفته و جان تیره گردد * حواست همچو انجم خیره گردد
مسامت گردد از خوی همچو دریا * تو در وی غرقه گشتي بی سر و پا
شود از جان کندن ای مرد مسکین * ز سستي استخوانها چون پشم رنگین
بهم پیچیده گردد ساق با ساق * همه جفتي شود از جفت خود طاق
چو روح از تن بکلیت جدا شد * زمینت قاع صفصف لاتری شد
بدان منوال باشد کار عالم * که تو در خویش مي بیني دمادم
بقا حقست و باقي جمله فانیست * بیانش جمله در سبع المثانیست
چو كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بیان کرد * لفي خَلْقٍ جَدِيدٍ هم عیان کرد

کجا شهوت دل مردم رباید * که حق گه‌گه ز باطل می‌نماید

موثر حق شناس اندر همه جای * ز حد خویشتن بیرون منه پای

حق اندر کسوت حق دین حق دان * حق اندر باطل آمد کار شیطان

چه جزوست آنکه او از کل فزونست * طریق جستن آن جزو چونست

* جواب *

وجود آن جزو دان کز کل فزونست * که موجودست کل وین باژگونست

بود موجود را کثرت برونی * که از وحدت ندارد جز درونی

وجود کل ز کثرت گشت ظاهر * که او در وحدت جزوست سایر

چو کل از روی ظاهر هست بسیار * شود از جزو خود کمتر بمقدار

نه آخر واجب آمد جزو هستی * که هستی کرد او را زیر دستی

ندارد کل وجودی در حقیقت * که او چون عارضی شد بر حقیقت

وجود کل کثیر واحد آید * کثیر از روی کثرت می‌نماید

عرض شد هستیی کان اجتماعیست * عرض سوی عدم بالذات ساعیست

بهر جزوی ز کل کان نیست گردد * کل اندر دم ز امکان نیست گردد

جهان کلست و در هر طرفة العین * عدم گردد و لا یبقی زمانین

دگر باره شود پیدا جهانی * بهر لحظه زمین و آسمانی

بهر لحظه جوان این کهنه پیرست * بهر دم اندرو حشر و نشیرست

درو چیزی دو ساعت می‌نپاید * در آن لحظه که می‌میرد بزاید

ولیکن طامة الکبری نه اینست * که این یوم عمل وان یوم دینست

ز آن تا این بسی فرقست زنهار * بنادانی مکن خود را گرفتار

نظر بگشای در تفصیل و اجمال * نگر در ساعت و روز و مه و سال

ظهور نیکوئی در اعتدالست • عدالت جسم را اقصی الکمالست

مرکب چون شود مانند یک چیز • ز اجزا دور گردد فعل و تمییز

بسیط الذات را مانند گردد • میان این و آن پیوند گردد

نه پیوندی که از ترکیب اجزاست • که روح از وصف جسمیت مبراست

چو آب و گل شود یکباره صافی • رسد از حق بدو روح اضافی

چو یابد تسویت اجزاء و ارکان • درو گیرد فروغ عالم جان

شعاع جان سوی تن وقت تعدیل • چو خورشید و زمین آمد به تمثیل

• تمثیل •

اگرچه خور بچرخ چارمین است • شعاعش نور تدبیر زمین است

طبیعتهای عنصر نزد خور نیست • کواکب گرم و سرد و خشک و تر نیست

عناصر جمله از وی گرم و سرداست • سفید و سرخ و سبز و آل و زرداست

بود حکمش روان چون شاه عادل • که نه خارج توان گفتن نه داخل

چو از تعدیل گشت ارکان موافق • ز حسنش نفس گویا گشت عاشق

نکاح معنوی افتاد در دین • جهان را نفس کلی داد کابین

ازیشان می پدید آید فصاحت • علوم و نطق و اخلاق و صباحت

ملاحت از جهان بی مثالی • در آمد همچو رند لاابالی

بشهرستان نیکوئی علم زد • همه ترتیب عالم را بهم زد

گهی بر رخش حسن او شهسوارست • گهی با تیغ نطق آبدارست

چو در شخص است خوانندش ملاحت • چو در نطق است گویندش فصاحت

ولی و شاه و درویش و توانگر • همه در تحت حکم او مسخر

درون حسن روی نیکوان چیست • نه آن حسنست تنها گوئی آن چیست

جز از حق می نیاید دلربائی • که شرکت نیست کس را در خدائی

انتخاب از گلشن راز

بسم الله الرحمن الرحیم

در اخلاق و خصال حمیده

اصول خلق نیک آمد عدالت * پس از وی حکمت و عفت شجاعت
حکیمی راست گفتار است و کردار * کسی کو متصف گردد بدین چار
ز حکمت باشدش جان و دل آگه * نه گربز باشد و نه نیز ابله
به عفت شهوت خود کرده مستور * شره همچون خمود از وی شده دور
شجاع و صافی از ذل و تکبر * مبرا ذاتش از جبن و تهور
عدالت چون شعار ذات او شد * ندارد ظلم از آن خلقش نکو شد
همه اخلاق نیکو در میانه است * که از افراط و تفریطش کرانه است
میانه چون صراط المستقیم است * ز هر دو جانبش قعر جحیم است
به باریکی و تیزی موی و شمشیر * نه روی گشتن و بودن بر او دیر
عدالت چون یکی دارد ز اضداد * همی هفت آمد این اضداد ز اعداد
به زیر هر عدد سری نهفته است * از آن درهای دوزخ نیز هفت است
چنان کز ظلم شد دوزخ مهیا * بهشت آمد همیشه عدل را جا
جزای عدل نور و رحمت آمد * جزای ظلم لعن و ظلمت آمد

5 A 38

این را قصیده ایست که گفتم بدین طریق

گر ذره ز نور تو افتد بر آینه

بادت جلال و مرتبه چندان که آسمان

هر صبحدم بر آورد از خاور آینه

حاسد ز دولت تو برعکس آن عرض

کز مس کند برای وی آهنگر آینه

ز در دل تو باعث توام نشان خویش
طبعم شود ز لطف جو از جوهر آینه

طوطی هر آن سخن که بگوئی زبر کند
هرگه که شکل خویش به بیند در آینه

از لطف تو خریده مرا بس شگفت نیست
با اهل مصر خرند بسیم و زر آینه

ور ناکسی فروختنم مرا هسم روا بود
نعمی و زشت را نبرد در خور آینه

گر جز ترا ستودم بر من مگیر از آنک
مرهم ضرورتی کند از خنجر آینه

نام ترا ز من نه گریزد چرا بدانکه
که که کنند پاک بخاکستر آینه

از بیم شاعران هنر من مهر از آنکه
...ند همی ز آهن نکوهـ آینه

ا روی تو در آینه جانها شود خجل
زین بارها چه مگر اندر خور آینه

شاید که دارم دل مجروح بر درت
زیبد که دیگرم ببرخ اصفر آینه

در نظم رجم تو نشود دیو هر سکه
ز بهر عیب تو طلبند اعور آینه

گر نه ردیف شعر مرا آمدی به کار
ما باک خود نه ساختی اسکندر آینه

شاهنشهی که بهر عروس جلال اوست
هست آسمان مشاطه و هست اختر آئینه
ز اقبال عدل پرور او جای ممکن ست
کز تنگ زنگ باز رهد یکسر آئینه
ای صاحب جهان که جهان متفق شدند
اجزای رای تست بهر کشور آئینه
ای خسروی که خاطر تو آن صفا گرفت
تو ری نمونه است بهر تنور آئینه
سازد فلک ز حزم تو دایم صلح خویش
دارد شجاع روز وغا در بر آئینه
گر منظر تو نور در آئینه افکند
روح القدس نماید ازان منظر آئینه
باشد چو مهر طبع من اندر هوای تو
چون تاب گیرد از حرکت حور آئینه
گرد ملامت او برود در دیار خصم
بیکار ماند آنجا تا محشر آئینه
من آئینه ضمیرم و تو مشتری هم
از تو جمال همت و از چاکر آئینه
در خدمت تو تر نتوان آمدن از آنکه
گردد سیاه روی چو گردد تر آئینه
ماند بنوک کلک تو و جان بدسگال
چون در حجاب زنگ شود مضمر آئینه

از روی تو در آئینه جانا شود خیال
زین روی تازها کند اصغر سر آئینه

از نور و صفوت لب تو آورد عیان
در یک مکان هم آتش و هم کوثر آئینه

ای آئینه بود مشو آئینه پرست
زنگ ظلم مخواه و مفه دل بر آئینه

هر جا که آهن نمت سوء ز آه دل
تا هیچ صیقلی نه کند دیگر آئینه

ای تا خدای ترس مشو آئینه پرست
زنگ ستم مخواه و منه دل بر آئینه

تز آه دل بسوزد و هر جا که آهنی ست
تا هیچ صیقلی نه کند دیگر آئینه

مقبله ساز ز آئینه هر چند مر ترا
صورت هر آئینه بنماید هر آئینه

صورت نمای شد رخ خاقانی از سرشک
زی سرشک خورده نگر منکر آئینه

در آئینه دو ربع بود صورتی که رو
بیند هزار صورت جان پرور آئینه

از روی شاه گیرد نور همه آفتاب
از روی تو بدیدن ربیع و مر آئینه

دوران عظم آئینه اسارات او ز عیب
چوبان دهد نشانی در پیکر آئینه

شیر با گاو و بره گرگ آشتی کرده به طبع
آسد ی سان اورمود عهـــدان انگیختــه
ساز آن رعنای صاحب بربط اندر بزم چرخ
سور اران فرای صاحب طیلســان انگیخته
چشم بزغاله بران خوشه ده خرمن کرده شب
دامن گوزندان ز راه کهکشـــان انگیخته
نقش جوزا چون در مغز انبر بکی جوز ار قیاس
یا در یدرو ج الصدم از یک مکان انگیخته
خور بسرطان مانده تا معجون سرطانی کند
ر مه معارضه و مه ا رجان انگیخته
مشتری را ماهی صید و کمانی زیر دست
آفت تیـــر از کمان ترسمـــان انگیخته
بعدت بر زرهای انجم در ترازوی فلـک
نقش ناد اخمســـان کامران انگیختــه
و رشهاب ناوک انداز و سماک نیزه بار
لشــکری شروان سه صاحبقـران انگیخته

في مدح خاقان الاجل عضد الدين بن محمود بن ملک شاه گوید

ما فتنه بر تو ایم زتو فتنـــه بر آمده
ما را نگاه در تـــو تـــرا امدر آلمـــه
ما آلده جمال تو دید زتو حسن خویش
بر عاشق خودی زتو عاشق تر آلمـــه

شب چو بنهاده ماهش سرخ و گردونش طشت
طشت دیده سرنگون خون از رگان انگیخته

زهره با ماه و شفق گوئی ز بابل جادوست
نعل و آتش در هوای قیروان انگیخته

شب همانا تیر طائر خواهد افکندن که هست
از کواکب مهره‌ها وز مه کمان انگیخته

گور دارد چرخ چون طفلان [illegible] و نیز آنکه
گور مه گرد است و گرز از اختران انگیخته

آتشین عراقه پرده کرده از عراق چرخ
[illegible] انگیخته

نه شرر باشد بزیر و دود بالا پس چرا
دود در زیر و شرر بالای آن انگیخته

پاسبان بر بام دارد شاه و پنهان شاه چرخ
زیر بام از هندوی شب دشمن انگیخته

شب مگر افسون خواهد بام گیتی را بقیر
از بنات النعش عسس نردبان انگیخته

در بره موسم گرز گاو افریدون بدست
زر [illegible] شب درفش کاویان انگیخته

پنبه زاری بر فلک بی آب و نیران [illegible]
دود را از پنبه زارش ریسمان انگیخته

خوج پیچان [illegible] جامدان و آنکه عصا
مردمی در پشت ماری جستان انگیخته

کوی مغان زما و تو هر سو سلک کعبهٔ
دره تو کرده زمزمی دست تو کرده ساغری
طاعت ملت با که کز پی نام در خورد
روی سپید جامه را داغ سیاه کافری
کعبه رسد به راهدان دیر بما سبوکشان
نقشش اصل دان همه ما زتو از میانبری
رهد شما زفسق ما چون همه حکم داورست
داور تن خدای تن انچه حبست داوری
گر حج و عمره کرده اند از در کعبه رهروان
ما حج و عمره میکنیم از در خسروی سری
خاطر مصلی اران کعبه شدست شد نه او
در حرم خدائگان کرد بجان مجاوری

در مدح احسان شاه گوید

ماه نو دستی حمائل ز آسمان انگیخته
خنجران نمودند سمتی بعدان انگیخته
شب ز انجم کرده بر گرد حمائل طفل وار
سمهای قل هو الله عیان انگیخته
صبح میدا زاده آنها گزارش کرده شب
از شفق شنگرف و از مه ایمدان انگیخته
شب گوزن انگنده گوئی شاخش آنک در هوا
خونش از بعد و در چرخ ارغوان انگیخته

چنبر دف شکارگه زآهو و گور و یوز و سگ
لیک بهیچ وقت از هیچ شکار نشکری
روز رسید محرمان عید کنید زین سبب
روز چو محرمان زده الف سپید چادری
در عرفات صحنیان بادیه دیده بی سپر
ما و تو بسپریم هم بادیه قلندری
در [illegible] [illegible] [illegible] بی حد [illegible]
[illegible]
پس بنماز دیگری موقف اگر تمام شد
چون تو صبوح کرده مرد نماز دیگری
در سوی مشعر الحرام آمده اند محرمان
محرم می شویم ما میکده کرده مشعری
رو بمنا خورند زمین خون حلال جانوران
ما بخوریم خون رز تا برسد بجانوری
هرکه کبوتری کشد هم بثواب در رسد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در کف ساقي از قدح حقة لعل آتشين
در كلوي قدح زكف رشتهٔ عقد عنبري

ساقي بزم چون پري جام بكف چو آمده
او نه رمد ز جام اگر ز آمده مي رمد پري

در كف ساقيان بزم آب زرست وكار زر
آتش موسويست آن در بر كار سامري

از قطرات جرعها ژاله زرد ريخته
[illegible] چون رخ ملك پشت زمين مجدري

دختر آفتاب ده در تق سپهر گرن
گشته به زهرا فلك حامله هم بدختري

كرده بجلوه كردنش باد نسيم مرسلي
كرده [illegible] نقش [illegible] بار حامل آوري

مطرب سحر پيشه بين در صور هر آلتي
آتش و آب و باد و گل كرده بهم ز ساحري

بربط اعجمي صفت مست زبانش در دهان
از سر زخمه ترجمان كرده بتازي و دري

[illegible] از [illegible] پيش و پس
تاج نهاده بر سرش ارني وقند عسكري

[illegible] را [illegible] پلاس برش [illegible]
[illegible] زكي [illegible] ز لاغري

دست رباب و سر يكي بسته بده رسن گلو
زير خزينهٔ شكم كاسهٔ سر ز مضطري

نرق تولی و بعد من سوخته تو لم کنی
سوخته بید خواه اگر زاری عیشه پروری

بر غیب و دم خورد خیز و رطب بلد ده
جون دمش ز مطرفی جو تمش ز احمدی

رقص امان دکو خورد لعل عنب جو می از
طرق نشان سر دمش جون حطب از معمدی

مستطرب ده ز ملک خوانچه ز ده آمدست
خوانچه ای حماه نش خوانچه ز حه عیدی

خون جگر نخورده از سر خوانچه ملک
عمر تو می خورد او هم در خوانچه وری

کرده خرج جو بجسر دیده و آزموده
برده بجور جور تست هم بجول او دری

در ده ان چکیده خون ز اتلاف زران
کلمه رم فلک برده عروس خاوری

شده شد آب احمران ز آتش رود می کند
بر درجات خط جام آب جو آتش احلی

هم ز کبود جامه نی رفته اشکها ز رخ
تا تو ز جمله ز دجی جامه عید گستری

از پس رز احفران کامده ز محک شب
رمت سیاهی ز محک بماند سپید دیگری

ان می و جام نی بهم گولی تو دست شعبده
کرده ز سیم ده ده ی صره زر شش سری

روز نوروزت ز فلک نزل تو صبح صبوحت
صبح سه گردند ز شفق جام صبوح آوری
تو بر صبح نعیم مست ایست شکوفه اگر دهی
ماه من که می دهد صبح صبوحت بخوری
فرض صبوح ... ز تو ... شد
... اگر قضا کنی ... صبوح ...
نیست ز ... خبر ... حاصلی
حاصل وقت ز ... ما ...
عمر ... ز ... سر ... شش
... ما ... بیکدری
اینه هم جهان خورده ... از هیبت تو
پس تو ... جهان ... هیبت برخوری
آهو مشک ... می خور و گرگ مست ...
خوب پلنگ ... پلنگ کوهی
... من صبوح ... چه سود
گرچه ز خواب ... خوش ... گران سری
خواب ... آتش هوس
... همه مشک ... همه معرورا ...
... صبح ... خوب ... ز عجب
... لاله در ... جام گلاب ...
... شکاف لعل ... صبوح ...
... همه درد دل مرا ... سر

شاعران را گرچه غاوون خواند در قرآن خدای
هم از ایشان بود ظاهر زجه استهزای من
از مصاف بولهب فعلان نه پیچانم عنان
چون رکاب مصطفی شد مقصد و ملجای من
قاسم رحمت ابو القاسم رسول الله که هست
در ولای او مدیر عقل و جان مولای من

ایضاً فی مدح فخر الدین منوچهر وخاقان الاعظم اخستان بصنعت ذی المطالع گوید

پیش که صبح بر درد شقهٔ چتر عنبری
خیز مگر به برق می برقع صبح بر دری
پیش که غمزه زن شود چشم ستارهٔ سحر
بر صدف فلک رسان صدا جام جوهری
ساخت فرو کلد ز اسپ آلهه بسته آسمان
صبح قبا زره زند ابر کلــد زره گری
بر کش صبح غم ز دل پیش که صبح بر کشد
این خشش هزار صنع از سر چرخ چنبری
زانکه برهنگی بود زیور صبح تیغ وش
صبح برهنه می کند بر تن چرخ زیوری
گاه چو حال عاشقان صبح کند تلــونی
گه چو حلی دلبران مرغ کند نوا گری
چون به صبوح ناله قهقهه زد ز خندهٔ
خنده کند نه قهقهه صبح چو بر گل طری

پرده مقسوم مشیمه بست نطقم قابله
خاک شروان مولد و دار الادب منشای من
ابتدا سو سمک و دنگ نیارستم چو طفل
زانکه هم ماسک رقیبم بود و هم بابای من
بختی مستم مخورید پخته و خام شما
بر سما حمدان نه اکنون ست استسقای من
حقه بر حور و جنابت بر ملائک بسته ام
گر زخون دختران رز بود صهبای من
رز خورم می هم مرا شاید که از دهقان خلد
می رسید از دست امروز لجرعی فردای من
در بهشتم مخمورم طلق حلال ابراب روح
خاک میکده تا بپزد جرعهٔ حمرای من
بوسه بر سنگ سیاه و مصحف روشن دهم
گرچه چون بونیز همه تن لب شود جزی من
مالک ملک سخن خاقانیم تر گنج دق
دخل صد خاقان سزد یک نکتهٔ غرای من
دست من جوزا وکلکم حوت و معنی سنبله
سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزای من
گرچه زرین سنبلان دارم جو حمقی مشکل ست
حمل نیست از جان مردان خاطر عذری من
گر بهعب اقلیم گوید کس مثال این دو بیت
کافرم دار القمامه مسجد اقصای من

کعبه وارم مقتدای سبز پوشان فلک
کز وطای عیسی آمد شقهٔ دیبای من
در ممزج باشم و ممزوج کوثر خاطرم
در معرج علطم و معراج رضوان رای من
چون گل رعناست شخصم کو بی نشتر برند
در شهیدی شاهدی دارد گل برنای من
چند پیغاره که هنر پیغوله غاری شدی
ای پی غولان گرفته دوری ، صحرای من
آبروسم در بن دریا نشیم چون صدف
خس نه ام تا بر سر آیم کف بود همتای من
جامعشانم عقل باشم فیضرانم دل دهم
طبع عاطل نیست تا گردد عمل فرمای من
علوی و روحانی و عیسی و قدسی زاده ام
کی بود در بند استقصات استقصای من
دایهٔ من عقل و دقه مریم و مهد انصاف بود
امشیجان امهات و علویان آبای من
چون در پستان طبیعت را بصبر آلود عقل
در دبستان طریقت شد دل والای من
درد گو سوز چون خلیل الله دروگر زاده ام
بود خواهر گیر عیسی مادر ترسای من
چشمهٔ صلب پدر چون شد بکار پیر رحم
زان مبارک چشمه زاد این گوهر زعنای من

چون دهانم کیسه خشکست و خزینه خالی ست
پس طنابم در گلو افکنده‌اند اعدای من

ای عقا خواجگان کز سر صفرای
خوانده‌اند امروز اباک الله در صحرای من

چون زر از پروای عزت چون گل از پروای عیش
نیست شان پروانه وار از بیخودی پروای من
نیست زر و گل بدست الا که خار پای عقل
صید خاری کی سود عقل سطح نعوای من
سامری سیرم نه موسی سیرتم تا زنده ام
در سم گوساله آید ید بیضای من
در تموزه برگ سیری نی ولی از روی صدر
باد زن شد شلم طوبی از پی گرمای من
برگ خرمایم که از من باد زن سازند خلق
باد سردم در لیست و ریز ریز اجزای من
نافهٔ مشکم که گر بشکنی در صد حصار
سوی جان پرواز جوید طیب جان افزای من
نافه را کیمخت رنگی سرزنشها کرد و گفت
نیک بد رنگی نداری صورت رعنای من
نافه بعنش داده که گر نایب معنی مراست
ننگ اینک حجت گویا دم بویای من
آلهه رنگی که پیدای تو از پنهان به است
کیمیا فعلم که پنهانم به از پیدای من

محبس و من زیر در زیبی آمده چون جوز مغز
مغز آسا بسته روزن سقف محبس جای من
قصهٔ هر روز و یارب یارب هر نیم شب
تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من
هست چون صبح آشکار این صبحی چند را
بیم صبح رستخیز است از شب یلدای من
منجنیق چند چرخ است آه من غافل چه است
شمع سان بی منجنیق از صدمت تنهای من
روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفاست
خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من
نیست بر من روزه در بیماری دل زان مرا
روزه باطل میکند اشک دهان آلای من
اشک چشم در دهان افتد که افطار از آنکه
جز بآب گرم بستی نگذرد در نای من
پای من گوئی بدرد گزردی ماخوذ بود
پای را این درد سر بود از سر سودای من
زانکه داغ آهنی آخر دوای دردهاست
ز آتش آه من آهن داغ شد بر پای من
بی که یک آه مرا هم صد مونل در خورست
گر نه چرخستی مشبک راه پهلو سای من
روی دیلم دیدم از غم موی ژوپین شد مرا
همچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای من

اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم
زان نجنبم ترسم آگه گردد اژدرهای من
تا نترسند این دو طفل هندو اندر مهد چشم
زیر دامن پوشم اژدرهای جانفرسای من
دست آهنگر مرا در مار ضحاکی کشید
گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من
آتشین آب از جوی خونین برانم تا بکعب
آسیا سنگی بر پای زمین پیمای من
جیب من بر صدرهٔ خارا عبایی شد ز اشک
کوه خارا زیر عطف دامن خارای من
چون کنار شمع بینی ساق من دندانه دار
ساق من مانند گوئی نعت دندان خای من
قطب وارم بر سر یک نقطه دارد چار میخ
این دو مریخ ذنب فعل زحل سیمای من
تا که لرزان ساق من بر آهنین کرسی نشست
می بلرزد ساق عرش از آه صور آوای من
بوسه خواهم داد ریحک بند بند آمرز را
مجرم زین بند چنبر وار شد بالای من
در سیه کاری چو شب زری سپید آرم چو صبح
بس سپید آید سیه خانه نعت ماوای من
پشت بر دیوار زندان روی بر بام فلک
چون ملک شد پر شکوفه نرگس یکتای من

لی قران مرد بصرش ز دل ما عمد

گستغران غصه شده در دل خرما بیفند

سخنش معجزا دهر ازین به سخندان

بغدا گر شنوند اهل عجم یا بیند

چون تمسّکت بحبل الله ز ازل دیدند

حَسْبِيَ اللّهُ کَفَیٰ آخر انشا بیند

این قصیده در زندان در شکایت و شدائد و نعت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفته

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من
چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

مجلس غم ساخته ست و من چو بید سوخته
تا بمن راوق کند مژگان می پالای من

رنگ نارنجه است در کاسه نارنج رنگ
چند جوشم کز بروزم نگذرد صفرای من

تیر باران سحر دارم سپر چون نفکند
این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من

این حماهی کوز که چون زخم آمده باره و سوخت
شد سکاهن پوشش از دود دل صحرای من

روي خاک آلود من چون کله بر دور حمس
از رحم که گل شد اشک رعن اعدای من

مار دیدی در گیا پیچان کنون در نار غم
مار بین پیچیده در ساق گیا آسای من

داد خواهان که ز بیداد فلک ترسانند
داد ازان حضرت دین داور و دارا بینند
بندهٔ ... چو درگاه رسول الله زانکه
بندگان حرمت ازین درگه والا بینند
خاک مشکین که ز درگاه رسول آورده ست
حرز بازوش چو الکهف چو طاها بینند
مصطفی حامی و حسان عجم صبح سرای
پیش سیمرغ خمش طوطی گویا بینند
گرچه حسان عجم را همه جا جاه دهند
جاهش آن به که بخاک عرش جا بینند
گرچه در لفظ سیه چهره توان دید ولیک
آن نکوتر که در آینهٔ بیضا بینند
لاف ازان روح توان زد که بهارم فلکست
نی ز بیروح که در تبت و بطحا بینند
... آمد که ... شروان ... و چه ...
نکبتی کان بشه و با شه زنگبا بینند
بسکه دید آفت اعدا ز پی انس عیال
مردم از بهر عیال آفت اعدا بینند
موسی از بهر صفورا کند آتش خواهی
وان شبانیش هم از بهر صفورا بینند
زفریب فلک آزرده دلش خوش نکند
تا فلک را چو دلش رنگ صحرا بینند

خاکیان جگر آتش زده از باد سموم
آبخور خاک در حضــرت اعلا بینند

مصطفی پیش خلائق ننهد خوان کرم
که مگس ران وی از شهپر عنقا بینند

عیسی از چرخ فرود آید و ادریس ز خلد
کین دو را زله زخوان مایهٔ طاها بینند

خاصگان بر سر خوان کرمش دم نزنند
زان اباها که برین خوانچهٔ دنیــا بینند

زعفران رنگ نماید سر سکباش ولیک
گونهٔ سگ مگس ستهٔ آنکه ز سکبا بینند

عقل واله شده از فر محمــد یابند
طــور پاره شده از نور تجــلا بینند

عقل و جان ست بیاسین چو یسین یابند
تن چو نون کز قلمش دور نبی یا بینند

او گرفته ز سخن روزه ولا عید سخاش
صاع خرماش زکوة آدم و حوا بینــد

شیر مردان تعریفش سگ کهف اند همه
ابت شیران که مدد ز آتش هیجا بینند

سرمهٔ دیده رجال در احمــد سازد
تا لعلی ملک العــرش تعالی بینند

حضرت اوست جهانی که شب و روز جهان
حاج رسم سبب تزان روضهٔ غرا بینــد

حبشي زلف و يماني رخ و زنگي خال ست
نه چو تركانش تتق رومي و حمرا بينند

جان مشائند بران خال و بران حلقهٔ زلف
عاشقان كل رخ زيتوني زيبا بينند

كعبه بينند ز سر حلقهٔ در حلقهٔ زلف
نقطهٔ خالش ازان صخرهٔ صما بينند

مشتري عشق آن زلف و رخ و خال شده ست
كه چو گردونش سراسيمه و شيدا بينند

كعبي آن جامهٔ لعب رخه سبدست جو سحر
كه ز خالش همي عنبر سارا بينند

كعبه ديرينه عروسيست عجب ني كه برو
زلف پيرانه و خال رخ برنا بينند

حلقهٔ زلف كهي رنگ بگرداند ليك
خال را رنگ همان غاليه گونا بينند

عشق بازان نه بدست آرند آن حلقهٔ زلف
دست در سلسلهٔ مسجد اقصى بينند

حاجيان شان نه برين سنگ سيه بوسه زنند
نور در جوهر آن سنگ صفا بينند

از پس سنگ سيه بوسه زنن گه و دام
چشمهٔ خضر ز ظلمات مقاجا بينند

در بمكه فلك و نور مجزا ديدند
در مدينه ملك عرش معلا بينند

تخم کاینجا فکنی کشت تو آنجا مرزند
جوی امروز کنی آب تو فردا بینند

به دلی در ره نیکی چه کنی عمل نیاز
نیک را هم نظر نیک مکافا بینند

تشنگانی که ز جیحون سبز سوخته از می عشق
دل دریا کش سرمست چو دریا بینند

دیو کز رادی محرم شود نالهٔ کوس
چون حریر علمش لرزه ز آوا بینند

گوسفند فلک و گاو زمین را بصفا
حاضر آرند و قربان مهیا بینند

پی غلط کرده در خرگوش همه شیر دلان
راه تنها شده تا کعبه به تنها بینند

آسمان در حرم کعبه کبوتروارست
که بامش بدر کعبه مصفا بینند

آسمان گو ز کبودی به کبوتر ماند
بر در کعبه معلق زن و سر را بینند

این کبوتر که نیارد زبر کعبه پرید
طیرانش نه ببالا نه به پهنا بینند

شقهٔ کز بر کعبه فلکش میخوانند
سایهٔ جامهٔ کعبه شب نه بالا بینند

روز و شب را که باصل از حبش و روم آرند
پیش خاتون عرب جوهر و لالا بینند

بار زرین زیر رایت و دستارچه زیر

آفتابی بشب آراسته عمدا بینند

تاج زرین بسر دختر شاهنشه زنگ

باز پوشیده بگوش سراپا بینند

زمی از خیمه پر افلاک وزبس فلکهٔ زر

بر سر هر فلکی کوکب رخشا بینند

سالکی راست و بادیه دهلیز خطر

لیکن ایوان امل کعبهٔ علیا بینند

همه شبهای غم آبستن روز طرب ست

یوسف روز بچاه شب یلدا بینند

خوشی عاقبت ار تلخی دارو باشد

تابش معنی در ظلمت اسما بینند

حُفّتِ الجنّة همه راه بهشت آمد خار

پس خارستان همه گلزار تمنا بینند

حُفّتِ النار همه راه سقر گلزار ست

باز خارستان سر تا سر صحرا بینند

شوره بینند بره پس بسر چشمه رسند

غوره یابند برز پس حمرا بینند

آب ابرست کزو شوره ثمرات انگارند

تابهٔ مهرست کزو غوره شقا بینند

چتر کعبه ست که در باغ دل وراه امید

شوره و غوره با چشمهٔ و صهبا بینند

غلطم خاک چه حاجت که چو به درنگرند
همه خاکیست که در کاسهٔ مینا بینند

خاک حوران رهلک حواری بینند چو حاب
خاک بر سر همه را هیچ مگو تا بینند

بگذریم از فلک و بحر در کعبه زنیم
این در را هم بدر دمه ترا ببند

ما و خاک بی وادی میران کز تف دلم
آتشان مشعله دار و مژه سقا بینند

هاره واقصه و واقص آن راه شویم
که ز برکش برکه بر که سیفا بینند

بادیه بحر و بران بحر ز باران چو حباب
قبهٔ سیم زده حلقه و لعبا بینند

از خفلیه بسر راه مصورت یابند
و ز عریده به لب چاه مواسا بینند

گرمکاهی که چو دوزخ دمد از باد سموم
تف ناخورا که چون نکهت حورا بینند

قرصهٔ شمس شود قرصهٔ ریوند و خطف
بهر نقده جگران کاهف کرما بینند

چرخ دارنج حقف شبشهٔ کاهی شود
که ز انفاس مریدان دم سرما بینند

علم حاجی خلعه زده در لشکر حاج
چتر شاهیست کزو ماه شب آرا بینند

آه مجروح زنان راه مسیحی بزنند
دیو را و زن و روح چه یارا ببندند
بشکسته آن قدح مه تن گردون زنار
که ببست همه تسبیح ثریا ببندند
اختران از پی تسبیح همه زیر آیند
کاش دل رنه در قبهٔ بالا ببینند
نیک لرزند ز تسبیح مولی به فلک
احتزازی نه چو تسبیح مجرا ببینند
خوشتر من آن ردی صبح بشویند چو شعر
کل ردا جامهٔ احرام مسیحا ببینند
شالقانی تونه از صبح و زشام آزاده
نه دل از هر چه دورنگیست شکیبا ببینند
صبح و شام آمده گلگونه وش و غالیه فام
رو که مردان نه بدین رنگ زنان را ببینند
صبح صادق پس کاذب چه کند بر تن دهر
چادر سبز مرد تا ان رسوا ببینند
زابنوس شب و روز آمده بر رقعهٔ دهر
هر سپه کالت شطرنجی سودا ببینند
لعب دهریست چو صعب حساب شطرنج
گرچه پایان طلبیدش نه همانا ببینند
که کند خاک درین کاسهٔ مینای فلک
که از و آتش و زهر آب خورد ما ببینند

ایضاً له این قصیدهٔ غرا را جرر البحار خوانند در کعبه علا عظمها الله پیش بالین مقدسهٔ محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم انشا کرد در یثرب

شب روان چون رخ صبح آینه سیما بینند
کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند

گرچه زان آینه خاتون عرب را نگرند
در پس آینه رومی زن رعنا بینند

اختران عود شب آرند و بر آتش فکنند
خوش بسوزند صبا خرقه از آنجا بینند

صبح دندان چو مطرا کند از سوخته عود
عودی خاک ز دندانش مطرا بینند

صبح را در ردای سادهٔ احرام کشند
تا فلک را سلب کعبه مهیا بینند

محرمان چون ردای صبح در آرند بدوش
کعبه را سبز لباس فلک آسا بینند

خود فلک شقهٔ دیبای تن کعبه شود
هم ز صبحش علم شقهٔ دیبا بینند

دم صبح از جگر آرند و دم ناله چشم
تا دل رنگ پذیر آئینه سیما بینند

دم و نم تیره کند آینه این آینه بس
کز نم گرم و دم سرد مصفا بینند

در طواف کعبهٔ جان سالکان عرش را
چون حلی دلبران در رقص و اعجان دیده اند
در سجود کعبهٔ جان ساکنان سدره را
همچو عقل سالکان سرمست و حیران دیده اند
در حریم کعبهٔ جان محرمان الیاس وار
علم خضر و چشمهٔ و ماهی بریان دیده اند
در طریق کعبهٔ جان چرخ زرین کاسه را
از پی دریوزهٔ جان کاسه گردان دیده اند
تشنگانی کز کعبهٔ جان باز جانور گشته اند
ماهی خضر اند گویی کآب حیوان دیده اند
کعبهٔ جان زان سوی نه شهر جوی و هفت ده
این دو جا را نفس اسیر و طبع دهقان دیده اند
در گذشته زین ده و زان شهر در اقلیم دل
کعبهٔ جان را بشهر عشق بنیان دیده اند
خاکیان دانند راه کعبهٔ جان کوفتن
کین ره دشوار مشتی خاک آسان دیده اند
کعبهٔ سنگین مثال کعبهٔ جان کرده اند
خامکان این را طفیل دیدن آن دیده اند
هر کبوتر کز حریم کعبهٔ جان آمده است
زیر پرش نامهٔ توفیق پنهان دیده اند
عاشقان از طواف کعبهٔ جان کرده اند
پس طواف کعبهٔ تن فرض فرمان دیده اند

ایضاً له این قصیده را بدر بهرة الارواح ودرهة الاشباح خوانده هم در حضرت معظمه گفته انشا کرده است از مطلع اول اوصاف مقصد صدق کند و باز از شرح منازل و مناسک و مدارج راه کعبه دید از بغداد تا مکه

شب روان از صبح صادق کعبهٔ جان دیده اند
صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده اند

از لباس نفس عریان مانده چون آسمان و صبح
هم تبسم از کعبهٔ جان روی آسمان دیده اند

در شکر ریزند راسک خون که گردون را صبح
همچو پسته سبز و همچون آبرو خندان دیده اند

وادی حسرت بریده محرم عشق آمده
موقف شوق ایستاده کعبهٔ جان دیده اند

روز و شب دیده در کار پیسه در قربان کهش
صبح را شمع و شفق را خون قربان دیده اند

خوانده اند از لوح دل شرح مناسک بهر آنکه
در دل از خط ید الله صد دبستان دیده اند

نام سلطان خوانده هم بر یاسج سلطان ازانکه
دل علامتگاه یاسجهای سلطان دیده اند

از نخستین مرحله اول ز بغداد طلب
وز کجا در وادی تجرید امکان دیده اند

مبتدئ زاهده و منزل تشنگان و باشتنا
چاشتگه هم مقصد و هم چشمه هم خوان دیده اند

از پی تأیید او صف ملائک رسید
آخته شمشیر غیب تافته چون شیر غاب
هر علمش میر نحل نیزه کشیده چو نحل
غرقه بصد نحره خون اهل طعان و ضراب
چون الف سوزنی نیزه بمیدان کرد
چون پی سوزن بقهر کرد خراب و بی آب
حاصل وحی آمده کامده یوم الظفر
ای ملک الغزات ای ثعلبین الهضاب
خاطر خاقانی ست مدح گر مصطفا
زان ز مدحش بیحساب هست عطای حساب
نه شکند همتش قدر سخن پیش غیر
نه شکند جوهری دانهٔ دُر در خلاب
یارب از این جایگاه باز رهانش که هست
شروان شر البلاد خصمان شر الدواب
وین گره تا حفاظ حافظ جانش تو باش
کز تو دعای غریب زود بود مستجاب

هادی مهدی غلام امی صادق کلام
خسرو هشتم بهشت شحنهٔ چار نقاب
باج ستان ملوک تاج ده انبیا
کز در او یافت عقل خط امان از عقاب
احمد مرسل که کرد از تبش رمح تیغ
تخت سلاطین زوال گردهٔ شیران کباب
جمله رسل بر درش مفلس و طالب زکوة
او شده تاج رسل تاجر صاحب نصاب
عطسهٔ او آدم است عطسهٔ آدم مسیح
اینت خلف کز شرف عطسهٔ او برد باب
کشت زمین چون سمن چرخ چو کیمخت سبز
تا ز پی تیغ او قبضه کنند و قراب
ذرهٔ خاک درش گر دو صد غره کرد
راند بدان آفتاب بر ملکوت احتساب
انجم از سهم آن بربط ناهید را
بند رهاوی گسیخت رشتهٔ ابریشم ز تاب
دیده تنگ روز بدر کل شه دین بصر وار
راند سیه در سیه سوی نشیب و عقاب
بهر پلنگان دین کرد سراب از محیط
بهر نهنگان این کرد محیط * از سراب
از شعب هر پلنگ شیر قضا بسته دم
ور دزم هر نهنگ حوت فلک پخت تاب

مرغان بر در پیامی عنقا در خلوه جای
ناخفته با پرندار گرم شده در عتاب
هاتف حال این خبر چون سوی عنقا رساند
آمد و در خواند شان کرد به پرسش خطاب
بلبل گردش سجود گفت که نِعمَ الصَّباح
مرد سعودی باز داد مُتعَک اللّه جواب
قمری گرش فدا کای شده از عدل تو
دانهٔ الجیر زده دام گلوی غراب
وی که ز انصاف تو صورت منقار کبک
صورت مقراض گشت بر پر و دل عقاب
ما بتو آورده ایم مژده سر از چه بهار
مژده سر روزگار برد بپوی گلاب
و آنکه بر اسپه صرفه مرکب فصل ربیع
دهر خرف باز یافت قوت فصل الشباب
خیل رباحین بس ست ما که زبی آوریم
زین همه شاهی فراست بست بر تو صواب
عنقا بر کرد سر گفت گزین طائفه
دسته یکی در حنا جعد یکی در خضاب
این همه نورستگان بهشته حورزاد پاک
خورده گلا از جوی شیر گاه ز جوی شراب
گرچه همه دلکش اند از همه گل نغز تر
او عرق مصطفاست وین دگر از خاک و آب

فاخته گفت از بحث مدح شکوفه نه نحل
سازد ازان برگ تلخ مایهٔ شیرین لعاب
بلبل گفتا که گل به رشک رفت ازان
شاخ جنبیدش سبب گل شد ولا جناب
قمری گفتا ز گل مملکت سرو به
کاشک بادی کند گنبد گل را خراب
ساری گفتا که هست سرو زمین پای لنگ
لاله ازو به که کرد دست بدست انقلاب
صلصل گفتا ناصل لاله در رگست ازو
سوسن یکرنگ نه چون خط اهل النقاب
تیهو گفتا به است سبزه و سوسن از آنکه
فاتحهٔ مصحف باغ اوست که مفتح باب
هدهد گفت از سمن نرگس بهتر نه هست
کرسی جم ملک او و افسر افراسیاب
طوطی گفتا سمن نه بود از سبزه تر
لوئی و عنبر نرمه رنگ و کافور ناب
جملهٔ مدین دوری بر در عنقا شدند
گوست خلیفه طبع زر دارد ملک رقاب
صاحب سحران همه بانگ بر ایشان زدند
کی حوزه سرباستن بار مود مکی باب
فاخته گفت آه من کشته صدا سوختن
حاصب این هیچ بار کو زنده بسوزه حقیاب

نـ

روز چو شمعی بشب نور ده و سرفراز
شب چو چراغی بروز کشته و تیره تاب

درّی مطبوخ بین بر سر سفره رمیل
شیشهٔ نارنج بین بر سر آب از حباب

مرغکان چون طفلکان ابجدی آموخته
بلبل الحمد خوان گشته خلیفه کتاب

درش رزادگان دعوت بر ساحت باغ
مجلس شان آب زد ابر بسیم مذاب

داده بهر یک چمن خلعتی از زرد و سرخ
حلقهٔ نورس صبا رنگ ورش ماهتاب

اول مجلس که داغ شمع گل اندر گرفت
نرگس با طشت زر کرد بمجلس شتاب

ژاله بران جمع ریخت روغن طلق از هوا
تا نرسد جمع را ز آتش لاله عذاب

هر سری از جوی جوی رقعهٔ شطرنج بود
بیدق زرین نمود غنچه ز روی تراب

شاخ جواهر فشان شکفته خیر النثار
سوسن سوزن نمای دوخته خیر الثیاب

مجمرهٔ گردان شمال مروحه زن شاخ بید
لعبت باز آسمان زرّین انگن شهاب

پیش چنین مجلسی مرغان جمع آمدند
شب شده بر شکل مری مه چو کمانچه رباب

تیزه نکشید آفتاب حلقهٔ مه در ربود
نیزهٔ این زر سرخ حلقهٔ آن سیم ناب

شب عربی وار بود بسته نقاب بنفش
ارچه سپید چون عرب نیزه کشید آفتاب

بر کتف آفتاب بار ردای زرست
کرده چو احرامیان بر در کعبه مآب

حق تو خاقانیا کعبه تواند شناخت
زانکه سکین طلب توشهٔ یوم الحساب

مرد بود کعبه جوی طفل بود کعب باز
چونکه شدی مرد دین روی ز کعبه متاب

کعبه که قطب هدیست معتکف است از سکون
خود نبود هیچ قطب منقلب از اضطراب

هست به پیرامنش طوف کنان آفتاب
آری بر گرد قطب چرخ زند آسیاب

خانه خدایش خداست لاجرمش نام هست
شاه مربع نشین تازی روی نقاب

المطلع الثاني

رخش بهرا بتاخت بر سر صفر آفتاب
رفت بچرب آخری گنج روان در رکاب

نعلی جو بم از سحاب گشت مسلسل به شکل
عودی خاک از نبات گشت مهلهل نقاب

انتخاب از کلیات خاقانی رح

بسم الله الرحمن الرحیم

این قصیده را منطق الطیور خوانند در مطلع اول صفت صبح و تخلیص نعمه عظمها الله و در مطلع دوم صفت بهار و مفاخرهٔ طیور و تخلیص سید المرسلین صلم

زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب
خیمهٔ روحانیان گشت معنبر طناب
شد گهر اندر گهر صفحهٔ تیغ سحر
شد گره اندر گره حلقهٔ درع سحاب
صبح فلک پوش را ابر رود در قبا
بیضه کند زرش قیصر شب را ز قبات
بازل [illegible] بهشت [illegible] موج طرب گشت دل
دیگ [illegible] آرزو نوش [illegible] بوسه خواب
صبح برآمد زکوه چون مه نخشب ز چاه
ماه برآمد ز صبح چون دم ماهی ز آب

حكايت

در سنه ۵۰۶ ست و خمسمائة بشهر بلخ در كوي برده فروشان در سراى امير بو سعد خوجه امام عمر خيام و خواجه مظفر اسفزاري نزول كرده بودند و من بدان خدمت پيوسته بميان مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنودم كه گفت - گور من در موضعي باشد كه هر سال بر من دو بار درختان گل افشان كنند - مرا اين سخن محال نظر آمد و دانستم كه چو اوئى سخن گزاف نمي گويد - چون در سنه ۵۳۰ ثلثين وخمسمائة بنشابور رسيدم و چند سال بود كه آن بزرگ روي در نقاب تراب كشيده بود - او را بر من حق استادي بود آدينه بزيارت او رفتم و يكى را با خود ببردم تا خاك او را بمن نمايد مرا بگورستان حيره بيرون آورد در دست چپ گشتم در پائين ديوار گورستان و درختان امرود و زرد آلو از آن باغ سر بيرون كرده و چندان برگ و شكوفه بر خاك او ريخته بود كه خاكش در زير گل پنهان شده بود - مرا آن حكايت ياد آمد كه اندر شهر بلخ ازو شنيده بودم گريه بر من افتاد كه در بسيط عالم و اقطار ربع مسكون او را بهيچ جاى نظيري نميديديم - ايزد تبارك و تعالى بر او رحمت كناد بمنه و كرمه -

❊ حکایت ❊

حکیم موصلی از اجلّهٔ منجّمان نشابور بود و بخدمت خواجهٔ بزرگ نظام الملک طوسی را پیوستی و در مهمّات خواجه با او مشورت کردی و رای و تدبیر او خواستی . موصلی را چون سال برآمد و صورتی قوی دررد پدید آمد و ضعیفی پیری ظاهر شدن گرفت و نفوذ آن سفرهای دراز را نتوانست کردن از خواجه استعفا نمود تا بنشابور رود و بنشیند و تقویم و تحویل سال همی نویسد و خواجه نظام الملک هم در دامن عمر و آخر زندگانی بود - گفت که بسیر عمر من بر حدّ بنگر که سنهٔ انحلال طبیعت من کی خواهد بود و از آن قضای الهی و حکم ایزدی در کدام تاریخ نزول خواهد کرد . حکیم موصلی گفت پس از رفتن من بشش ماه - خواجه اسباب ترفیه و ترویح موصلی بساخت و موصلی بنشابور شد و مرفّه بنشست و هر سال تحویل و تقویم همی فرستادی . امّا هر که از نشابور بخواجه رسیدی نخست آن پرسیدی که موصلی چونست و تا خبر سلامت او بدو رسیدی خوش دل و خرّم طبع همی بودی - تا در سنه ۴۸۵ خمس و ثمانین و اربعمائه آینده از نشابور برسید خواجه از موصلی بپرسید آن کس خدمت بجای آورد و گفت صدر اسلام وارث اعمار باد موصلی کالبد تهی کرد - گفت کی گفت نیمهٔ ماه ربیع الاول عمر صدر اسلام دراز باد . خواجه عظیم رنجور شد و بیدار گشت و بکار خود باز نگریست و بیدار گشت و اوقاف را تمام کرد و ادرار را توقیع کرد و وصیّت نامه بنوشت و بندگانی را که دل فارغ حاصل کرده بودند آزاد کرد و قرضی که داشت بگزارد و آنچه بدست رسید خوشنود گردانید و خصمان را بحلّی خواست و کار را منتظر نشست تا ماه رمضان اندر آمد و ببغداد بدست آن جماعت شهید شد - اَنارَ اللّهُ بُرهانَهُ . چون طالع مولود و رصد زکمتعا درست بود هرآینه این حکم درست آمد

خدای [illegible] در چنین [illegible] شد [illegible] دادی [illegible] خواجه [illegible]
احمد حسن میمندی [illegible] ش [illegible] همی [illegible] طلبید [illegible]
بوریحان همی گوید [illegible] آمد در سفالگاه سلطان [illegible] روش طالع [illegible]
گردن گردون همی آورد [illegible] علم نجوم [illegible] ابوریحان [illegible]
[illegible] و بدل [illegible] و خدمت [illegible] و [illegible]
[illegible] ای خواجه [illegible]
مگر روزی [illegible] ولیکن [illegible] جمله [illegible] خلاف رای [illegible]
بر وفق رای پادشاهان [illegible] امثال [illegible]
در علم خلاف [illegible] او را [illegible]
و اسپ و ساخت [illegible] زر و جامهٔ [illegible]
و دختری او را [illegible] - پس [illegible] مال [illegible] ابوریحان [illegible]
آورده‌اند و این [illegible]
و گفت ابوریحان [illegible] اگر خواهی از من [illegible]
مراد من گوی نه بر سلطنت علم خویش [illegible] ابوریحان از آن پس [illegible]
و این یکی از شرایط خدمت پادشاه است [illegible] حق و باطل [illegible]
و تقریر بر وفق مراد [illegible] باید [illegible] چون ابوریحان [illegible] خانه [illegible]
به تهنیت او آمدند [illegible] حدیث [illegible] گفت [illegible]
فرستادند و او را [illegible] و فهم [illegible]
ابوریحان گفت طالع مولود داری گفت نه پس طالع [illegible]
العیش بر حاق درجهٔ طالع [illegible] هر چه [illegible]
همی گفت بصواب نزدیک [illegible]

چون حکم کرده باشی بر پاره کاغذ بنویس و در زیر نهالی من نه. ابوریحان
اصطرلاب خواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه کرد
و بر پاره کاغذ بنوشت و در زیر نهالی او بگذاشت. محمود گفت حکم کردی
گفت آری. محمود گفت تا کلند و تیشه و بیل آوردند و بر دیواری که جانب
مشرق بود دری بشکستند و از آن در بیرون رفت. گفت آن کاغذ بیاورید آوردند.
نوشته بود که از این چهار در هیچ یک بیرون نرود، بر سوی دیوار شرقی
در بشکنند و از آن در بیرون شود. محمود بخواند و طیره گشت و گفت
او را از میان سرای فرو اندازید چنانکه او گفت. مگر راه مگس
را دامی بسته بودند ابوریحان بر آن دام آمد و دام بدرید و او آهسته
بر زمین آمد چنانکه افگار نشد. محمود گفت او را بر آرید بر آوردند. گفت
یا ابوریحان این را دانسته بودی؟ گفت دانسته بودم تقویم از غلام بستد
و تحویل خویش بیرون کرد و در احکام آن روز نوشته بود که در این روز مرا از
جای بلندی بیندازند و لیکن بسلامت بزمین آیم و تن درست
برخیزم. این سخن هم بر مراد محمود نیامد طیره‌تر شد و گفت که او را بقلعه
برید و باز دارید. او را در قلعه غزنین باز داشتند و شش ماه در آن
حبس بماند. آورده‌اند که در آن شش ماه کسی حدیث ابوریحان نیارست
پیش محمود گفتن. غلامی خاص نامزد او بود که بکار او قیام می‌کرد
و بیرون آمدی و در آمدی. یک روز این غلام بصحرای غزنین
می‌گذشت فال گوئی او را بخواند و گفت در طالع تو چند سخن گفتنی
همی بینم هدیه بده تا بگویم. غلام درمی دو بدو داد. فال گو گفت عزیزی
از آن تو در رنجی است و تا سه روز دیگر از آن رنج خلاص گردد و خلعت
پوشد و باز عزیز و مکرم گردد. غلام شبانگاه بقلعه شد و بر سبیل بشارت
این حدیث با خواجه بگفت. ابوریحان بخندید و گفت ای ابله

و آخر حیران شده است . مأمون دست در زیر نهالی برد و آن کاغذ بیرون
آورد نوشته بود که عصای موسی . مأمون تعجب کرد و مکتوبها نمود . پس
ردای او بستد و در امید او پیش مأمون و نعمت دو باره . حکایت که این
سخن در بغداد فاش گشت و از بغداد بعراق و در جهان سرایت کرد
و منتشر شد . بعضی از فقهای بلخ ازآنجا که تعصب دانشمندان باشد
نجومی بدست کرد و کاردی در میان آن نهاد که ببغداد رود و بدان کارد
بدرس یعقوب اسحق کندی شود و بنجوم اثار نماند و فرصت همی جوید
پس ناگاه او را هلاک کند . منزل بمنزل میشد تا بکرانه بغداد رسید و در آمد
جامه پاکیزه پوشید و آن کتاب نجومی بنهاد و روی بسرای یعقوب کرد چون
بدر سرا رسید بسیار مرکب با ساخت زر دید ایستاده چه از بنی هاشم
و چه از معارف دیگر و مشاهیر بغداد . سوی در اندر شد و در حلقه پیش
یعقوب رفت و ثنای بگفت و گفت من میخواهم که از علم نجوم بر تو
چیزی بخوانم . یعقوب گفت تو از جانب مشرق بکشتن من آمدی نه بعلم
نجوم خواندن ولیکن زان پشیمان شوی و نجوم آموزی و دران کمال
رسی و در امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از منجمان بزرگ
یکی تو باشی . آن همه بزرگان عجب داشتند و ابو معشر مقر آمد و کارد
از میان کتاب بیرون آورد و بشکست و بینداخت و زانو خم کرد و پانزده
سال تعلم نمود تا در علم نجوم رسید بآنجا که رسید

* حکایت *

آورده اند که سلطان محمود بن ناصر الدین بمحروسهٔ غزنین بر بالای
کوشکی چهار دری نشسته بود بباغ هزار درخت روی با ابوریحان کرد و گفت
من ازین چهار در بکدام بیرون روم حکم کن - و هر چهار در راه گذار داشتی

تصانیف ابو معشر بلخی و احمد عبد الجلیل سجزی و ابو ریحان بیرونی و کوشیار جیلی و منجم باید که مردی بود زکی النفس و رضی الخلق و زکی الخلق و از لوازم این صناعت منجم را که احکام خواهد کرد آنست که سهم الغیب در طالع دارد و خداوند خانهٔ سهم الغیب مسعود و در موضعی محمود تا آنچه گوید از حکم بصواب نزدیک آید - و از شرائط منجم یکی آنست که مجمل اصول کوشیار دارد و کار مهر پیوسته مطالعه کند و در مسعودی [illegible] و جامع شاهی نگرد تا معلومات و محفوظات او تازه ماند -

حکایت

یعقوب بن اسحق کندی یهودی بود اما فیلسوف زمانهٔ خویش بود و حکیم روزگار خود و بخدمت مأمون او را قربتی بود - روزی پیش مأمون در آمد و بر زبر یکی از ائمهٔ اسلام بنشست آن مرد گفت تو مردی ذمی باشی چرا بر زبر ائمهٔ اسلام نشستی - یعقوب گفت زیرا که آنچه تو دانی من دانم و آنچه من دانم تو ندانی - آن شخص او را بنجوم شناخت و از علوم دیگرش خبر نداشت - گفت من بر پارهٔ کاغذ چیزی نویسم اگر تو بیرون آری که چه نوشته‌ام ترا مسلم دارم - پس گرو بستند این شخص ردائی و از یعقوب استری و ساختی که هزار دینار ارزیدی و بر در ایستاده بود پس دوات خواست و کاغذ و بر پارهٔ کاغذ نوشت چیزی و در زیر نهالی خلیفه گذاشت و گفت بیار - یعقوب اسحق طشتهٔ خاک خواست و برخاست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و زائچه بکشید بر روی تختهٔ خاک و کواکب را تقویم کرد و درج ثابت و شرائط خبی و ضمیر بعمل آورد و گفت برآن کاغذ چیزی نوشته است که آن چیز اول نبات بوده است

مقالهٔ سوم در ماهیت علم نجوم و منجم ماهر

ابو ریحان بیرونی در کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم باب اول گوید
که مرد نام منجمی را سزاوار نشود تا چهار علم را عارف نباشد
اول هندسه دوم حساب سیم هیئت چهارم احکام . اما هندسه صناعتیست
که از معرفت مقادیر احوال خطوط و اشکال سطوح مجسمات
و نسبت ... با یکدیگر است و آنچه را ... است و آن
صناعتی که در آن ... و را اوضاع است و اشکال و مشتمل است
بر اصول آن کتاب اقلیدس است که ثابت بن قره درستی کرده است
و اما حساب صناعتی است که اندرو شناخته شود حال انواع اعداد
و هر یک دیگر نوع ایشان ... و فروع آن چون تنصیف و تضعیف
و ضرب و قسمت و جمع و تفریق و جبر و مقابله و مشتمل است بر این کتاب
ارثماطیقی و فروع آن تکملهٔ ابو منصور بغدادی و صد باب سجزی
اما علم هیئات صناعتی است که اندرو حال اجرام علوی و سفلی و اشکال
و اوضاع ایشان و نسبت آن با یکدیگر و مقادیر و ابعادی که میان ایشان است
و احوال حرکات هر یک از ثوابت و افلاک و معدل ... و قطعها و دایره ها
که بدان این حرکات تمام شود و مشتمل است بر این علم کتاب مجسطی
و بهترین تفسیرها و بهترین شرحها تفسیر نیریزی است و مجسطی شفا اما فروع
این علم علم زیجهاست و علم تقاویم . اما علم احکام از فروع علم
طبیعی است و مقصود او تخمینی است و مقصود از او استدلالیست بر
اشکال کواکب با یکدیگر و بقیاس درج و بروج و بحصول آن حوادثیکه بحرکات
ایشان حادث شود از احوال ادوار عالم و ملک و بلدان و موالید و تحاویل
و تسییرات و اختیارات و مسائل و مشتمل است بر این پنج که برشمردیم

و خواجه بزرگ بدست راست همی راند و فرستاده باز گشته بود و پیش سلطان همی آمد سلطان با خواجه گفت چه جواب داده باشد خواجه گفت

اگر جز بکام من آید جواب * من و گرز و میدان و افراسیاب

محمود گفت این شعر کیست که مردی از او زاید - گفت این را بیچاره ابوالقاسم فردوسی گفته که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید . محمود گفت سره کردی که مرا از آن پشیمان شده‌ام که آن آزاد مرد از من محروم ماند بغزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم - خواجه چون بغزنین آمد بر سلطان یاد کرد - محمود فرمود شصت هزار دینار فردوسی را بفرمای تا به نیل دهند باشتر سلطانی بطوس برند و ازو عذر خواهند - خواجه سالها بود تا درین کار بود و کار را بساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل بسلامت بطبران رسید از دروازه رودبار شتر در میرفت و جنازهٔ فردوسی بدروازه رزان بیرون همی بردند و در آن حال مذکری بود بطبران تعصب کرد و گفت من رها نکنم تا جنازهٔ او بگورستان مسلمانان برند که او رافضی بود هرچند مردمان گفتند با آن دانشمند در نگرفت درون دروازه باغی بود ملک فردوسی او را در باغ دفن کردند و امروز هم در آنجاست - و من در سنه عشر و خمسمائه آن خاک را زیارت کردم گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگ و آن صلهٔ سلطان را خواستند بدو رسانند - قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم صاحب برید بحضرت بنوشت و بر سلطان عرضه کردند سلطان مثال داد که آن دانشمند را از طبران بیرون کنند بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد و آن مال بخواجه امام ابوبکر اسحق دهند تا رباط چاهه که بر سر راه مرو و نیشاپور است از حد طوس عمارت کنند چون مثال بطوس و نیشاپور رسید امتثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مال است -

آل باوند درانجا پادشاه بودند از خاندانی بزرگ که نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد . پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و بر شهریار خواند و گفت من این شاهنامه را از نام محمود بنام تو کنم که این کتاب همه اخبار و آثار اجداد تست . شهریار او را بنواخت و نیکوئیها فرمود و گفت محمود را برین داشتند و کتاب ترا بشرطی عرض نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعی مذهبی و هر که تولا بخاندان پیغمبر کند او را هیچ کاری نرود که ایشانرا خود نرفته است . محمود خداوندگار منست تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی دهم محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد رنج چنین کتاب ضایع نماند . و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و با من دل خوش کن . فردوسی آن بیتها فرستاد و بفرمود تا بشستند . فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و این شش بیت بماند .

مرا غمز کردند کان پرسخن * بمهر نبی و علی شد کهن

اگر مهرشان من حکایت کنم * چو محمود را صد حمایت کنم

پرستارزاده نیاید بکار * وگر چند باشد پدر شهریار

به نیکی نبد شاه را دستگاه * وگر نه مرا بر نشاندی بگاه

چو اندر تبارش بزرگی نبود * نیارست نام بزرگان شنود

الحق نیکو خدمتی کرد شهریار محمود را و محمود ازو منتها داشت . در سنه اربع عشر و خمسمائه بنشابور شنیدم از امیر معزی که گفت از امیر عبد الرزاق شنیدم بطوس که گفت وقتی محمود بهندوستان بود و از آنجا باز گشته بود روی بغزنین نهاد مگر در راه متمردی بود و حصاری استوار داشت و دیگر روز محمود را بر در حصار او منزل بود رسولی نزد او فرستاد که فردا باید پیش آئی و خدمتی بیاری و تشریف پوشی و باز گردی . دیگر روز محمود بر نشست

فرو نهاد لاجرم او نیز قصه ماند و بنشست ... پس شاهنامه را علی دیلم در هفت جلد نوشت و فردوسی بودلف را بر گرفت و روی بغزنین نهاد و بپایمردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند و محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفته:

حکیم این جهان را چو دریا نهاد * بر انگیخته موج ازو تند باد
چو هفتاد کشتی برو ساخته * همه بادبانها بر افراخته
میان یکی خوب کشتی عروس * بر آراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی * همه اهل بیت نبی و ولی
اگر خلد خواهی بدیگر سرای * بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست * چنین دان و این راه راه منست
بدین زادم و هم برین بگذرم * یقین دان که خاک پی حیدرم

و سلطان محمود مردی متعصب بود و درو این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد که در جمله بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد و بگرمابه رفت و برآمد و فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسمت کرد ـ سیاست محمود بدانست بشب از غزنین برفت و بهری بدکان اسمعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد شش ماه در خانهٔ او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند . چون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس آورد شاهنامه برگرفت بطبرستان آمد بنزدیک سپهبد شهریار که از

خوانده از صحیفهٔ طبیعت بزرگ نمی است و از وی هنر مرد تعبیر هدایت -
فردوسی دران شوخی تمام داشت چنانچه تحمل آن کماع و مذال خود
بی خبر بود و از عقب آن دهد و پیش داشت و شاهنامه شعر همیشه و همه
امید و آن بود از صلهٔ آن سبب تمام اید ، الحق هیچ دی به نداشت
و سخن را بآسمان برد و در عذوبت بجاء معنی رسید و اعداء طبع را
قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که و شاهنامه - در ... ه
زبان همی وبستد تمام ... بزرگان دران حال ... تا روزنامه ... بادشاه ... ی
پیوستگی خواست -

بی نامه ... فردوسی ... سم * ... دوره و ... و ... لام
... و جهان آفرین داد ... * ... داد ... و هم ... ارد
و ... ... بر ... ... * ... و ... و خود
... اسپ هنگام ... * ... ابلیس اندر ... بد
... ... آبرو ... * ... خون و ... ...
... هنر در هنر ساخته * هنرش از هنر ... ... ادراحده

می در عجم سخنی بدین فصاحت نمی ... و در ... از سخن
عرب نیز هم - و چون فردوسی شاهنامه تمام ... و ... عمی ... بود
و راوی بودلف و ... و حی قصیده که عامل طوس بود ، ... فردوسی
ایدی داشتم نام هردو بگوید -

ربی نامه از ... * عمی ... و بودلف ... ...
... جز ... بوده ام * ... اندر ... ... ام
حی ... است از آزدگان * ... بخواهد سخن ...
... که از اصل و فرع ... * ... اندر ... ...
حی قطعه ... طوس بود و ... ازرا راحب ... از ...

بر کشیده آتشی چون مطرد و دیبای زرد
گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار

داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ
هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار

ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف
مرکبان داغ نادیده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر بر بارهٔ دریا گذر
با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار

همچو زلف نیکوان خرد‌ساله تاب خورد
همچو عهد دوستان سالخورده استوار

میر عادل بو المظفر شاه با پیوستگان
شهریار شیرگیر و پادشاه شیروار

هر کرا اندر کمند شصت بازی در فکند
گشت داغش بر سرین و شانه و رویش نگار

هرچه زین سو داغ کرد آنسوی دیگر میدهد
شاعران را با لگام و زایران را با فسار

چون عمید اسعد این قصیده تشبیب شنید حیران فرو ماند که هرگز مثل این بگوش او فرو نشده بود. جمله کارها بگذاشت و فرخی را برنشاند و روی بامیر نهاد آفتاب زرد پیش امیر آمد گفت ای خداوند ترا شاعری آوردم که تا دقیقی روی در نقاب تراب کشیده چشم روزگار مانند او ندیده است.

حکایت

استاد ابو القاسم فردوسی از دهاقین طوس بود از دیهی که آنرا با

باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار

نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله
ارغوان لعل بدخشان دارد اندر گوشوار

تا برآمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل
پنجها چون دست مردم سر برآورد از چنار

باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
آب مروارید گون و ابر مروارید بار

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
باغهای پر نگار از داغهای شهریار

داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود
[illegible]

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار

هر کجا خیمه است [illegible] با دوست مست
هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

سبزها بر بانگ چنگ مطربان چرب دست
خیمها بر بانگ نوش ساقیان میگسار

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار

بر در پرده‌سرای خسرو پیروز بخت
از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار

را داغ فرمودی در آن وقت امیر بداغگاه بود و عمید اسعد کدخدای امیر بود بزرگی بحضرت راست میکرد تا در پی امیر برود - فرخی بنزد او رفت و او را قصیده‌ا خواند و شعر امیر بر او عرضه کرد - امیر اسعد مردی فاضل بود و شاعر از فرخی شعری دید تر و عذب خوش استادانه فرخی را شکلی دید بی اندام جبه پیش و پس چاک پوشیده دستاری بزرگ سگزی وار در سر و پای بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم هیچ باور نکرد که این سگزی را باشد . بر سبیل امتحان گفت که امیر بداغگاه است و من میروم پیش او و ترا با خود ببرم بداغگاه عظیم خوش باشد .

مصراع . جهانی در جهانی سبزه بینی

بر چشمه و چراغ چون ستاره و در هر یکی آواز رودی میآید و حریفان درهم نشسته و شراب همی خورند و عشرت همی کنند و پادشاه شراب در دست و کمند در دست دیگر ، شراب میخورد و اسپ می بخشد قصیده‌ا گوی و صفت داغگاه کن تا ترا بخدمت امیر برم . فرخی آنشب برفت و قصیده را بامداد پیش عمید آورد -

قصیده

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس
بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و خرما بوی بهار

شاعر فریضه است که طبع خویش را بدرجهٔ بدین درجه رساند که در بدیهه معانی انگیزد که سهم از خریطهٔ بدیهه بیرون آید و پادشاه را بحسب حال تطبیع آرد - انچه از بهر مراعات دل مخدوم و طبع ممدوح مبسوط و شعرا هرچه یافتند از صلات معظم به بدیهه یافتند - فرخی از سیستان بوده پسر جولوغ غلام امیر خلف بانو طبعی نیکو داشت و شعر خوش گفتی و چنگ برزدی و خدمت دهقانی کردے از دهاقین سیستان و این دهقان هرسال او را دویست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی • ترا زنی خواست از موالی خلف و او را خرج بیشتر افتاد و برنطل در افزود - فرخی بی برگ و در سیستان کسی دیگر نبود از امرای ایشان قصه بدهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده‌است چه شود که دهقان غلهٔ من سیصد کیل کند و پنجاه درم بیفزاید تا مگر دخل من برابر شود - دهقان بر پشت قصه کرد که اینقدر از تو دریغ نیست وافزون ازین روی نیست - فرخی مایوس شد از صادر و وارد استخبار میکرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود که روی بدو آرد تا باشد که اصابتی یابد - تا او را خبر کردند که ابوالمظفر چغانی بچغانیان این نوع را تربیت میکند و این جماعت را صله و جایزهٔ فاخر همی فرماید و امروز از ملوک عصر و امرای وقت مشار الیه است و در این نوع اختیار فرخی گوید

٭ نظم ٭

با کاروان حله برفتم ز سیستان ٭ با حلهٔ تنیده ز دل بافته ز جان

الحق نیکو قصیده در صنعت شعر کرده است در غایت نیکی و مدیح بی‌نظیر است - پس برگی بساخت و روی بچغانیان نهاد و ابوالمظفر چغانی هزار مادیان رهی داشت هر یکی که در دنبال - امید هر سال بردمی و کرگان

کرد و کارد از دست او بستد و گفت از کجا برم گفت ز نیمه - ایاز زلف دو
در تو کرد و فرمان بجای آورد و هر دو زلف پیش محمود نهاد - گویند این
فرمانبرداری عشق را سبب دیگر شد - محمود زر و جواهر خواست و بیرون از رسم
معهود و عادت معهود ایاز را بخشش کرد و از مستی بخواب رفت - چون نسیم
سحرگاهی بر دماغ او وزید بیدار شد و بر تخت پادشاهی از خواب برآمد
یاد داشت آنچه کرده بود - ایاز را بخواند و آن زلفین بریده بدید سپاه
پشیمانی بر دل او تاختن آورد و خمار عربده بدماغ او مستولی گشت
بر میخواست و می‌نشست و از معرمان و ندیمان کس را زهرهٔ آن نه تا بپرسد
آخر حاجب علی قریب که حاجب بزرگ بود روی به عنصری کرد و گفت در شو
خویش عنصری در آمد و خدمت کرد محمود سر بر آورد و گفت که این
ساعت از تو می اندیشیدم می بینی که چه رفته است - درین معنی
چیزی بگوی - عنصری گفت .

● رباعي ●

گر عیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است
کآراستن سرو ز پیراستن است

محمود را زان دو بیتی خوش آمد - گفت تا زر و سیم آوردند
و درهم آمیختند و سه بار دامن او را پر زر و سیم کرد و مطربان را پیش
خواست و آن روز را بران دو بیتی شراب خورد و آن بداهیه بدین
دو بیتی از پیش برخاست و خوش طبع نشست .

● حکایت ●

اما بباید دانست که بدیهه گفتن رکن اعلی است در شاعری و بر

مسلک از پی او گردند یا دیده و آنجا در پای کرد و عنان با صحرا هیچ جا باز نگرفت و روزی این پنجهزار مضاعف را بعضی از لشکر -

* حکایت *

عشقی که یمین الدوله محمود را بر ایاز بوده است خود مشهور و معروف است - آورده اند که بغایت نغز صورت نبوده اما صفات خوب داشته سحر چهرا شیرین بوده صاحب الاعضا و خردمند و آهسته و خوش حرکات و آداب معشوق پرستی او را عظیم دست داده بوده و درآن دوره از نادرات زمانهٔ خویش بود و اینهمه اوصاف آن است که عشق کند و دوستی را برقرار دارد - محمود مردی دین دار و متقی بود با عشق ایاز کشتی گرفتی تا از شارع شرع و منهاج حرمت قدمی عدول نکرده

شبی در مجلس عشرت بعد از آنکه شراب در او اثر کرده بود و عشق در او عمل نموده بزلف ایاز نگریست عبیری دید بر روی ماه غلطان سنبلی بر روی آفتاب پیچان حلقه حلقه چون زره بند بند چون زنجیر در هر حلقه هزار دل در هر بندی صد هزار جان - عشق عنان خویشتن داری از دست صبر او بربود و عاشق وار پای صبر در خود کشیده - محتسب نَهَمَ اللّهُ عَن مَعصِيَةٍ سر از گریبان شرع بر آورده و در برابر محمود پادشاه بگفت ای محمود عشق را با فسق میامیز و حق را با باطل ممزوج مکن که بدین زلّت ولایت عشق بر تو بشورد و چون پدر خویش از بهشت عشق بیفتی و بزندان دنیای فسق درمانی - سمع اقبالش در غایت شنوائی بود این نصیحت مسموع افتاد از میان جان بر زبان ایمان راند که آمنّا وَصَدَّقنا باز ترسید که سپاه صبر او با لشکر حرکات زلفش ایاز بر نتابد کارد بر کشید و بدست ایاز داد که بگیر و زلفین خویش را ببر - ایاز خدمت

تعللی همی انداخت تا چهار سال درین برآمد - زیرانکه صمیم دولت سامانیان بود و جهان آباد و ملک بی‌خصم و لشکر فرمانبردار و روزگار مساعد و بخت موافق - با اینهمه ملول شدند و آرزوی خانمان برخاست - پادشاه را ساکن دیدند هوای هری در سر او و عشق در دل او و در اثنای هری را بر بهشت عدن ترجیح دادی و از بهار چین زیادت آوردی - دانستند که سر آن دارد که تابستان نیز بماند - سران لشکر و مهتران ملک بنزد ابو عبد الله رودکی رفتند و از ندمای ملک هیچکس محتشم‌تر و مقبول القول تر از نبود گفتند پنجهزار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازینجا حرکت کند که دل ما آرزوی اهل و فرزندان همی برد و جان ما از اشتیاق بخارا همی برآید - رودکی قبول کرد که نبض امیر را بگرفته بود و مزاج او بشناخته دانست که به نثر با او در نگیرد روی بنظم آورد قصیدهٔ گفت و بوقتیکه امیر صبوح کرده بود درآمد و خدمت کرد و بجای خویش بنشست و چون مطربان فرو داشتند چنگ برگرفت و پردهٔ عشاق بنواخت و این قصیده آغاز کرد -

* نظم *

بوی جوی مولیان آید همی * یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او * زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست * خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی * میر زی تو شادمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان * سرو سوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین شعر رسید امیر چنان منفعل شد که از تخت فرود آمد و پای در خنگ نوبتی آورد و روی به بخارا نمود و موزه تا در

بغور مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشهری از شهرهای
خراسان مگر یکسال نوبت هرات بود در فصل بهار بباذغیس بود که خرمترین
چراخوارهای خراسان و عراق است قریب هزار ناوه هست پر آب و علف
که هر یکی لشکری را تمامست چون ستوران بهار نیک بخوردند و بتن
و توش خویش باز رسیدند و شایستهٔ میدان حرب شدند نصر بن احمد
روی بهری آورد بدر شهر بمرغ سپید فرود آمد و لشکرگاه بزد و شمال روان
شد و میوه‌های بادغیس و مالن و زاروخ در رسید که امثال آن در بسیار
جاها بدست نشود و اگر شود بدان ارزانی نباشد آنجا لشکر بیاسودند -
هوای خوش و باد سرد و نان فراخ و میوه بسیار و مشمومات فراوان -
لشکر از بهار و تابستان برخورداری تمام یافتند از عمر خویش - چون
مهرگان در آمد و عصیر در رسید و شاهسپرم و حماحم و اقحوان در دم شد
انصاف از نعیم جوانی بستدند و داد از عنفوان جوانی بدادند - مهرگان
دیر در کشید و سرما قوت نکرد و انگور در غایت شیرینی رسیده و در سواد
هرات صد و بیست گونه انگور یافته شود هر یک از دیگر لطیف‌تر و لذیذتر -
امیر نصر بن احمد مهرگان و ثمرات او بدید عظیم نیک و خوشش آمد
و نرگس رسیدن گرفت کشمش بیفکندند در مالن و منقا بر گرفتند و آونگ
ببستند و گنجینه‌ها پر کردند امیر با لشکر بدان دو پاره ده آمدند که آن را
غوره و درواز خوانند - سراهائی دیدند هر یک چون بهشت اعلی هر یکی را
باغی و بوستانی در پیش بر شمال نهاده زمستان آنجا مقام کردند و از
جانب سیستان نارنج آوردند و از جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت زمستانی
را گذاشتند در نهایت خوشی - چون بهار در آمد اسبان را بباذغیس فرستادند
و لشکرگاه بمالن درمیان دو جوی بردند - و چون تابستان در آمد میوه
در رسید چون مهرگان در آمد گفت مهرگان هری بخوریم همچنین فصلی

و سخنش روی در ترقی آرد و طبعش بعلو میل کند . هرکرا طبع در نظم
در شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت و روی بعلم شعر آورد عروض
بخواند و گرد تصانیف استاد ابوالحسن بهرامی سرخسی گردد مانند غایة
العروضیین و کنز القافیه و نقد معانی و نقد الفاظ و سرقات و تراجم و انواع
این علوم بخواند بر استادی که او داند تا نام استادی را سزاوار شود و اسم او در
صحیفهٔ روزگار بماند چنانکه اسامی دیگر استادان که نامهای ایشان یاد
کردیم تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند حق آن بتواند گذاردن و بقای
اسم او بداند . اما بر پادشاه واجبست که چنین شاعر را تربیت کند
تا در خدمت او پدیدار آید و نام از نام او هویدا گردد . اما اگر ازین
درجه کم باشد نشاید بدو وقت ضایع کردن و بشعر او التفات کردن خاصه
که پیر بود و من از شاعر پیر بدتر نیافتم و درین باب تفحص کرده‌ام
در عالم هیچ سیم ضایع‌تر از آن نیست که بدو دهند تا جوانمردیکه نداند
و نه بپنجاه سال ندانسته باشد که آنچه میگوید بد است کی خواهد دانست .
اما اگر جوان بود و طبع راستش بود اگرچه شعرش نیک نبود امید بود
که نیک گردد و در شریعت آزادگی تربیت او واجبست و تعهد او فریضه
و تفقد او لازم . اما در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که
از بدیهه طبع پادشاه خرم گردد و مجلسها بر افروزد و شاعر بمقصود رسد . و اقبالها
که رودکی از آل سامان دید ببدیهه گفتن بود و زود شعری .

* حکایت *

آورده اند که نصر بن احمد که واسطهٔ آل سامان بود و اوج دولت
آن خاندان ایام ملک او بود و اسباب تمتع و علل ترفع در غایت ساختگی
بود - خزاین آراسته و لشکر جرار و بندگان فرمانبردار داشت زمستان بدار الملک

* شعر *

چو کودک لب از شیر مادر بشست * بگهواره محمود گوید نخست
جهاندار محمود شاه بزرگ * بآبشخور آرد همی میش و گرگ

همه خداوندان خرد دانند که ابتدا حشمت محمود نمانده بود و حرمت فردوسی بود و نظم وی - و اگر محمود دانسته بودی همانا آن آزاد مرد را محروم و مایوس نگذاشتی -

فصل

اما شاعر باید که سلیم الفطره عظیم الفکره صحیح الطبع جید الرویه باشد و دقیق النظر که از انواع علوم متنوع باشد و در اطراف مستطرف - زیرا که چنانکه شعر در هر علمی بکار آید هر علمی نیز در شعر بکار میشود - و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در محفل معاشرت خوش روی - و باید شعر او بآن درجه رسیده باشد که در صحیفهٔ روزگار مسطور بود و بر السنه و افواه مشهور و در هر سفاین نویسند و در مداین بخوانند که حظ اوفر و قسم افضل از شعر بقای اسم است و تا مذکور و مسطور نباشد آن را اثر نبود و این معنی بحاصل نیاید و پیش از خداوند خود بمیرد و چون او را در بقای خود اثری نیست در بقای اسم دیگری چه اثری باشد - اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمین یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخرین در پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همیخواند و مستحضر همی باشد و آگاهی میدارد که در آمد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است تا به طریق و انواع شعر در طبع او ثبت شود و عیب و هنر شعر در صحیفهٔ خرد او منقش گردد

رازی و سعید طائی و سماکی . اما اسامی ملوک طاهریه ... باقی مانده به عمری کرامی و رامی نشابوری و ثعالبی بنجه و بوسط قالبی - و باقی مانده اسامی ملوک غور خلد الله ملکهم و دولتهم به ابو القاسم رفیعی و ابو بکر جوهری و کمترین بندگان نظامی عروضی و علی صوفی - و دواوین آن جماعت ناطق است بکمال و جمال و آلت و عدت و عدل و فضل و اصل و نسب و رای و تدبیر و تألید و تأثیر این پادشاهان ماضیه که امروز از ایشان آثار نیست و از خدم و حشم ایشان دیار نه - و بسا مهتران که در این دولت ها بودند و نعمت پادشاهان ا خوردند و بخششهای بیکران کردند بدین شعرا تعلق نگرفتند که امروز از ایشـــان آثار نیست و بسا کوشکهـــای منقش و قصرهای دلکش که بنا کردند و بیاراستند که امروز با زمین استوار گشت و با مغازات و اودیه برابر - مصنف گوید -

● بیت ●

بسا کاخا که محمودش بنا کرد ● که از رفعـــت همی با مه مرا کرد

نبینی زان همه یکخشـــت بر پای ● مدیح عنصری مانده است بر جای

و خداوند عالم سلطان علاء الدولة و الدین ابو علی الحسن بن الحسین اختیار امیر المـــؤمنین که زندگانیش دراز باد و چتر دولتش منصـــور بکین خواستن آن دو ملک شهید و پادشاه حمید به غزنین رفت و سلطان بهرام شاه از پیش برفت و در راه دیدان هر دو را شهید کردند و استخفافها کرده بودند و گرامها کشته و عزیزان را خوار کرده و عمارات محمودی و مسعودی و ابراهیمی را خراب کرده و مدایح ایشانرا بزر میخریدند و در خزینه همی نهادند کس را زهره نبودی که درین لشکر یا دران شهر ایشانرا سلطـــان خواند یا پادشاه - و خود آن شاهنامه را میخواندند -

کردم اصل ترجمه دو بیت بود از نظامی عروضی در رسم خویش همی آورده که
کار احمد عبدالله بدرجه رسید که رفت نور دمشب محمد هزار دینار و پنصد
سپ و هزار ... بخشید و امروز در عالم از ملوک ماهره تکی ...
اصل آن دو بیت شعر بود - در عرب و عجم مثل این بسیار است اما
براین بنی اختصار کردیم پس پادشاه را از شعر نیک چاره نیست که
بقای اسم او در ربعت ... و ذکر او را در دواوین مثبت گرداند زیرا که
چون پادشاه بمرتبه ناگزیرست * ... از لشکر و گنج و خزینه آثار
نماند و نام او بسبب شعر شاعر جاودانه ماند شریف مجدی گرگانی گوید.

* شعر *

ازان چندان نعیم این جهانی • که ماند از آل سامان آل ساسان
ثنای رودکی مانده است و مدحش • نوای باربد مانده است و دستان

و اسامی ملوک عصر و سادات زمان بنظم رایع و شعر شایع این جماعت
باقیست - چنانچه اسامی آل سامان باستاد ابو عبدالله جعفر بن محمد
رودکی و ابو العباس ابن عباس رازی و ابو المثل البخاری و ابو اسحاق جوی باری
و ابو الحسن و خبازی نشاپوری و ابو الحسن الکسائی - و اما اسامی ملوک
ناصر الدین بامثال عنصری و عسجدی و فرخی و بهرامی و زینتی و
بوزرجمهر قاینی و مظفر و منشوری و منوچهری و مسعودی و قصایری و
ابو حنیفه اسکاف و راشدی و ابو الفرج رونی و مسعود و سعد سلمان و محمد
ناصر و شاه ابو رجا و احمد خلف و عثمان مختار و سنائی اما اسامی آل
خاقان باقی مانده بلؤلؤی و کلابی و عمعق بخاری و رشیدی سمرقندی
و نجار ساغرجی و علی پانیذی و علی سپهری و جوهری و سعدی و علی
شطرنجی - اما اسامی آل سلجوق باقی مانده بفرخی گرگانی و لامعی
دهستانی و جعفر همدانی و فیروزی فخری برهانی و امیر معزی و ابو المعالی

حکایت

احمد بن عبد الله خجستانی را پرسیدند که تو مرد خربنده بودی امیری خراسان چون رسیدی گفت که ببادغیس روزی دیوان حنظله بادغیسی همی خواندم بدین دو بیت که حنظلهٔ بادغیسی گوید ـ

* بیت *

مهتری گر بکام شیر در است ٭ شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و ناز و نعمت و جاه ٭ یا چو مردانت مرگ روی بروی

داعیه در باطن من پدید آمد که بهیچ وجه در آن حالت که بودم راضی نتوانستم بود خران را بفروختم و اسب خریدم و از وطن خویش رحلت کردم و بخدمت علی لیث شدم برادر یعقوب بن لیث و عمرو لیث و در آن دولت صفاریان بدرجه اوج علیین پرواز همی‌کردند ـ علی برادر کهین بود یعقوب و عمرو را بر او اقبالی بود ـ چون یعقوب از غزنین به خراسان شد از [illegible] جمال علی لیث مرا از رباط سنگین بار گردانید و در خراسان سه‌گانگی قطاعات روانه کردند و من از آن لشکر صد سوار گرد کرده بودم و سواری بیست از خود داشتم و از اقطاعات علی لیث یکی کروخ هری و دوم خان نیشابور ـ چون بکروخ رسیدم فرمان عرضه کردم آنچه بمن رسید نفقهٔ لشکر نمودم و به لشکر دادم سواران مستعد شدند چون بخواف رسیدم و فرمان عرضه کردم خواجگان خواف تمکین نکردند و گفتند که ما را خواجه بادیه باید و رای من بدان جمله قرار گرفت که دست از اطاعت صفاریان برداشتم و خواف را غارت کردم و بشت بدرون شدم و به بیهق در آمدم ـ و هزار سوار بر من جمع شد بیامدم و نیشابور را بگرفتم و کار بالا گرفت ـ و ترقی همیکردم تا آنکه جمله خراسان مرا مسلم شد و خویشتن را مستخلص

منجم و صحت تن به طبیب و این چهار عمل شاق و مهم شریف از فروع علم حکمت است و دبیری و شاعری از فروع علم طبیعی پس این کتاب مشتمل است بر چهار مقاله -

مقالهٔ اول - در ماهیت علم دبیری و کیفیت دبیر کامل و تابع -

مقالهٔ دوم - در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر -

مقالهٔ سوم - در ماهیت علم نجوم و غزارت منجم -

مقالهٔ چهارم - در ماهیت علم طب و هدایت طبیب و کیفیت او - پس در هر سه مقالتی از حکمت آنچه لایق این کتاب بوده باشد آورده شود و پس از آن ده حکایت طریفه از نوادر آن باب و بدایع آن مقالت که آن طبقه را افتاده باشد آورده آید تا پادشاه را روشن گردد و معلوم شود که دبیری نه خرد کاریست و شاعری نه اندک شغلی است و نجوم علمی است ضروری و طب ناگزیر و پادشاه خردمند را از این چهار شخص چاره نیست دبیر و شاعر و منجم و طبیب -

در ماهیت شعر و صلاحیت شاعر و ماهر

شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهومه کند و التیام قیاس منتجه بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ و بزرگ را خرد و نیکو را در لباس زشت و زشت را در حلیهٔ نیکو جلوه دهد و بایهام قوتهای غضبانی و شهوانی برانگیزد تا بدان ایهام طبایع را انبساطی و انقباضی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب گردد چنانچه آورده اند -

و مردمان از مصالح عالم دور بوند که همه ایشان دارند و او دارد زیادتی
دارد که ایشان ندارند یعنی پیوستن بعالم ملائکه و آن زیادتی را معجز
خوانند و به تفصیل جداگانه شرح کردیم و تا این انسان زنده بود
مصالح دو عالم باصواب همی شدند فرمان دیگر او اسیر بواسطهٔ ملائکه -
و چون بانتقال طبیعت روی بدان عالم آورد از اشارات باری تعالی و عبارت
خویش دستوری بگذارد و قایم مقام خود نایبی باید هرآینه تا شرع و سنت
او بر پای دارد و این نایب که فاضل آن جمع و اکمل آن وقت باشد تا
این شریعت را احیا کند و این سنت را امضا کند او را امام خوانند
و این امام در آفاق مشرق و مغرب و شمال و جنوب عالم نتواند رسید تا از عدل
او بقاصی و دانی رسد و امر و نهی او بعاقل و جاهل رسد - لابد ورا
نایبان بایستند که به اطراف عالم این نوبت همی دارند و هر یکی از
ایشانرا آن قوت باشد که این جمله خلق را بر گرد لابد قاهری باید
و سایسی و قاهری لازم آمد آن سایس و قاهر را ملک خوانند یعنی
پادشاه و این نیابت را پادشاهی خوانند پس پادشاه نایب امام است -
و نبوت و پادشاهی و پیغمبری در گوهر یک گوهری و سید ولد آدم خود
فرموده است که الملک و الدین توأمان یعنی ملک و دین دو برادر
همزادند که در شکل و معنی از یک دیگر هیچ زیادت و نقصان ندارند - پس
بحکم این قضیت پس از پیغمبری هیچ عمل گرانتر از پادشاهی نیست
و هیچ عملی قویتر از حکمرانی نه - پس بزرگان او را بباید که حل
و عقد عالم و صلاح و فساد بندگان خدای تعالی بمشورت و رای و تدبیر
ایشان باز بسته بود - باید که هر یکی از ایشان افضل و اکمل وقت باشد -
اما دبیر و شاعر و منجم و طبیب از خواص پادشاهانند و از ایشان چاره نیست
زیراکه قوام ملک به دبیر است و بقای اسم جاودانی بشاعر و نظام امور

پاینده باشد و جمله در تصرف حرکت آرد با عالم جماد جواهر و زر و سیم زیور و زینت خود کند و از آهن و ارزیز و مس و سرب اوانی عرض حرکت فرموده و از عالم نبات خوردنی و پوشیدنی و گستردنی خود ساخته و از عالم حیوان مراکب و حمال کند و از عرصه عالم داروها بر گیرد و خود را بآن معالجت کند - این همه تعرق و [illegible] رسید نگاهداشت خود را بشناخت و بتوسط معقولات خدای را بشناخت - من عرف نفسه فقد عرف ربه .

پس این عالم سه قسم آمد یک قسم آن نزدیک است بعالم حیوان چون بیابانیان و کوهیان که خرد ایشان بیش از آن نرسد که بتدبیر معاش خود اندر یا جذب منفعت و دفع مضرت - و یک قسم اهل بلاد و مداین اند که پیشانرا آمدن و تعاون و استنباط حرفت و صناعت بود علوم ایشان بر نظام عالم مقصور است این شرکتی که هست میان ایشان با انواع دیگر ماند - و قسم سوم آنانند که همیشه مراعی دارند کار و بهار آسا و همه کار ایشان آن باشد که ما که ایم و از کجا در وجود آمده ایم و [illegible] پدید آوردند - یعنی از جانب [illegible] بعثت [illegible] و در آمدن حرکت تامل کنند و از رفتن بتفکر که چگونه آمده ایم و چگونه خواهیم رفت - و باز این قسم دو نوع اند یکی آنکه باستاد و کتب و تعلم و خواندن و نوشتن نکته این ماعول رسند. این نوع را حکما گویند و دیگر نوعی آنند که بی استاد بمعنیهای این فکرت رسند و این نوع را انبیا خوانند و خاصیت نبی آنست که عموم دانند ناآموخته - و دوم آنکه از دی و فردا خبر دهد نه از طریق قیاس و مثال - سوم آنکه بعضی آنرا چندان قوت بود که از هر جسم که خواهد صورت ببرد و صورتی دیگر پدید آرد و این قبول لا آنکه او را با عالم ملائکه مشابهتی بود - پس در عالم انسان هیچکس ورای او نبود

خوانند و هرچه هم نوع نقص - چنانکه مار گوش ندارد و مور چشم ندارد و آن دو را بر دو نور خوانند اما هیچ نامحرم و خرطیس نشسته و آن دویست سرخ که در گل جوی پیدا شود و آنرا گلخواره خوانند و ماوراء النهر زعاک کرته خوانند - و ل حیوان نوست و آخر نسناس - و آن حیوانیست در بیابان ترکستان منتصب القامه العلی البدن و عریض الاظفار آدمی و بسیار دوست دارد و هر چه آدمی کند بر سر راه آید و در ایشان نظاره کند و چون بیگانه بدان نگرد - گویند از نجم کبود او بعد از انسان از حیوان شریفتر است که بهمه چیز شبیه آدمیست - یکی بالای راست و دیگر به پهنی ناخن و موی سر -

حکایت

- از ابو رضا بن عبد السلام نشابوری شنیدم در سنه ۵۱۰ عشر و خمسمائه که بنشابور در مسجد جامع که مانجانب نساج صدرمقیم و دران ... چندین هزار نفر بود روزی کرمگاهی همیراندم بر بالای یکی زنی دیدم ایستاده سر برهنه زنی در غایت نیکوئی با قدی چون سرو و روئی چون ماه و موئی دراز ایستاده و نظاره میکند هرچند بوی سخن گفتم جواب نگفت چون قصد وی کردم بگریخت و در هزیمت چنان ندوید که هیچ اسب او را دریافتی و کوی نشان را بیان بودند گفتند که این آدم وحشی است او را نسناس خوانند - اما ببایدد دانست که از شریفتر از حیوانات بدین سه چیز که گفته شد - اما چون بمرور طوال دهور و زمان لطف مزاج زیاده شود نوبت بنتیجه رسد که میان عناصر و افلاک است انسان در وجود آمد و هرچه در عالم جماد و نبات و حیوان بود با خویشتن بیارد و نیرات و معقولات برای زیادت گردد و بعقل بر همه

اما دوم - خیال است و آن قوتیست ترتیب کرده در تجویف آخر بطن اول از دماغ که آنچه حس مشترک از حواس ظاهر قبول کرده باشد او نگاهدارد و بماند در او بعد غیبت محسوسات

اما سوم - قوت متخیله است و چون آنرا با نفس حیوانی نسبت کنند آن را متخیله خوانند و چون با نفس انسانی یاد کنند آنرا متفکره خوانند و آن قوتیست ترتیب کرده در تجویف اوسط دماغ و کار او آنست که آن مرکبات را که در خیال است با یک دیگر ترکیب کند و نگاهدارد و از یک دیگر جدا کند باختیار اندیشه -

اما چهارم - قوة واهمه است و آن قوتیست ترتیب کرده در نهایت تجویف وسط دماغ و کار او آنست که دریابد معنی نامحسوس را که موجود باشد در محسوسات جزوی آن قوتی را که بزغاله فرق کند میان مادر خویش و گرگ و کودک فرق نهد میان رسن پیسه و مار -

اما پنجم - قوة حافظه است و ذاکره نیز خوانند و آن قوتیست ترتیب کرده در تجویف آخر دماغ آنچه قوت وهمی دریابد از معانی نامحسوس او نگاهدارد و نسبت آن بقوت وهم همان نسبت است که قوت خیال بحس مشترک دارد اما آن صورت را نگاهدارد و این معانی را - اما این همه خادمان نفس حیوانیند - و آن جوهریست که منبع آن دلست و چون در دل عمل کند آنرا روح حیوانی خوانند و چون در دماغ عمل کند آنرا روح نفسانی گویند و چون در جگر عمل کند آنرا روح طبیعی گویند و آن بخاری لطیف است که از خون بر خیزد و در اعضا شریان سریان کند و در روشنی مانند آفتاب بود - هر حیوانی این قوة مدرکهٔ محرکه را دارد و آن نه که ایشان منشعب شوند حیوان کامل

اما سمع قوتیست ترتیب کرده در عصب متفرق بر سطح صماخ است تا دریابد آن صوتی را که متأدی شود وا به تموج هوائیکه فشرده شده شد میان قارع و مقروع یعنی آنکه در جسم نرم کرده شده که از اوس بشکل هوا موج کند و علت آوردن اینست هوائیکه انبساط پذیرند اندر تجویف صماخ و متأثر آن شود و بدان عصب پیوندد و بشنود.

اما بصر قوتیست ترتیب کرده در عصبتین مجوفتین که دریابد آن صوری را که منطبع شود در رطوبت جلیدی از اشباح و اجسام ذوی الالوان بتوسط جسمی شفاف که ایستاده است از وی تا سطوح اجسام صیقلی

اما شامه - قوتیست ترتیب کرده دران زیادتیکه در مقدم دماغ است مانند سر پستان زنان تا دریابد آنچه تادیه کند بدو هوای مستنشق از بوئیکه آمیخته باشد با بخاریکه دران هوی آید یا منطبع شده باشد دران باستحاله از جرم ذی بو -

حواس خمسهٔ باطن

اما حواس باطن بعضی آنانند که محسوسات را ادراک کنند و بعضی آنند که معانی را دریابند -

اما اول - حس مشترک است و آن قوتیست ترتیب کرده در تجویف اول از دماغ که قبول کند بذات خویش مر جملهٔ صورتی را که حواس ظاهر قبول کرده باشند و از آنها منطبع شده باشد که بدو تادیه کنند و محسوس آنگاه شود که او قبول کند -

یکدیگر پیوسته بعضی مرادف و مساوی [illegible] عالم [illegible] اول چیزیکه [illegible] بود
و برخی همیشه [illegible] و شرایط [illegible] همی [illegible] [illegible] یعنی [illegible] که
آخرین عالم جماد است با پیوسته بود یعنی جوهری از نبات و اول عالم
جانور بود و آخر جوهرها که نشنمه کرده که بعالم حیوان [illegible] حمل [illegible]
تا بار آورد و [illegible] از جنس نگیرد [illegible] از نشنعه نگیرد و [illegible]
که چون [illegible] بپچد [illegible] را [illegible] . پس در عالم [illegible] هیچ جوهر
شریفتر از [illegible] نبات بود بجهه آمده [illegible] فوق [illegible] نشده کرده
و عدم از دایرهٔ عالم خود بیرون نهادند و [illegible] اشرف [illegible] زدند .

تحقیق . اما چون این عالم [illegible] و [illegible] آباء از عالم
علوی در امهات سفلی [illegible] و [illegible] کرفت و [illegible] بدرجهٔ
هوا و آتش [illegible] طبیعت آمد ظهور عالم حیوان بود و آن مرتبه
که نبات [illegible] تا خود آورد و در موت آن را [illegible]
و آنرا قوهٔ مدرکه خوانند که حیوان [illegible] دریابد [illegible] جنبیدن دارد
خود که بیاید بخود [illegible] و [illegible] ملایم اوست [illegible] و از آنچه
[illegible] بگریزد و آنرا قوه محرکه خوانند . اما قوه مدرکه منشعب
گردد [illegible] پنج ازآنرا حواس ظاهر و پنج از [illegible] حواس باطن
خوانند . اما ظاهر چون لمس و ذوق و سمع و بصر و شم . اما لمس قوتیست
پراگنده در گوشت و پوست حیوان [illegible] چیزیکه مماس او شود اعصاب
ادراک آن کند و آن دریابد چون خشکی و تری و سردی و گرمی
و سختی و درشتی و نرمی . اما ذوق قوتیست ترتیب کرده در آن عصب
که گسترده بر روی زبان است که طعامها و طعمهای متحلل را دریابد از آن
اجرام که مماس شوند با آن و از جدا [illegible] میان شیرین و تلخ و تیز و ترش
و امثال آن .

بدین مثال که دیده می شود پس این را ربع مکشوف گویند بدین سبب و ربع مسکون خوانند بدانکه حیوانات دران ساکن اند -

تحقیق چون آثار این کواکب و وسط این عناصر تاثیر کرد اول نتیجهٔ موهوم منعکس شد از عین خاک و آب بمعونت آتش - داد این حوادث پدید آمد چون وهها و ابرها چون ابر و برق و صاعقه و رعد و باران و کواکب منقضه و ذوذوابه و هاله و عصی و ... و حریق و زلزله و عیون گوناگون چنانچه در آثار علویه این را شرح تمام داده شده است و در این مختصر نه جای شرح و بسط آن بود اما چون روزگار برآمد و دوار فلک متواتر شد و امواج عالم سفلی صفی گشت و نوبت اعتدال بدین مرتبه رسید که در میان آب و هوا بود ظهور عالم نبات بود - پس آن جوهریکه نبات بدان عقد گشت ایزد تبارک و تعالی اورا چهار خادم آفرید و سه قوت - اول چهار خادم یکی آنست که هرچه شایستهٔ او بود بدو میکشد آنرا جاذبه خوانند و دوم آنچه از جذب کرده باشد این نگاه میدارد و این را ماسکه خوانند - و سوم آنچه مجذوب را هضم کند و از حالت بگرداند تا مانند او شود و این را هاضمه گویند - چهارم آنچه مناسب نبود دفع کند آنرا دافعه خوانند اما این سه قوت یکی مولده است که آنرا افزون کند بجهت غذا را بران تکثیر کند بقدری متناسب و متساوی - دوم قوتیست که بدرقهٔ این غذا بود با اطراف میرسد - قوت سوم آنست که چون بکمال رسد و خواهد رو در نقصان نهد این قوت پدید آید و تخم دهد تا اگر آنرا در این عالم فنا بود آن بدل و نائب آن باشد تا آنکه نظام عالم و اعتدال مصون باشد و نوع منقطع نشود و آنرا قوت مولده خوانند - پس این عالم از عالم جماد و نبات زیادت آمد بچندین معانی که یاد کرده شد - و حکمت بالغهٔ آفریدگار جهان اقتضا کرد که این عالمها

در بعضی زمرا انسان گفته اند كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ - هر چیزی
باصل خویش باز گردد خاصه در عالم کون و فساد پس ما که ممکن
الوجودیم اصل ما نیستی است و آن که واجب الوجود است عین هستی
است - هم او جل شأنه در کلام مجید و فرقان حمید می فرماید -
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ - اما باید دانست که این عالم در جلال فلک
قمر است و در دایرهٔ این کرهٔ اول - او را عالم کون و فساد خوانند و چنان
تصور باید کرد که در مقعر فلک قمر کرهٔ آتش است و فلک قمر گرد آن
برآمده - و در درون آن خاصیت آب گرد آن برآمده و در میان زمین
نقطه ایست موهوم هر خطی که از آن بفلک قمر رود همه برابر باشد
و هر کجا ما فرود گوئیم آن نقطه را خواهیم و آنچه بدو نزدیکتر است -
و هر کجا زبر گوئیم آن را و فلک اقصی را وآنچه نزدیک تراست خواهیم
و آن فلکیست زبر فلک البروج و از آنسوی او هیچ چیز نیست و عالم
جسمانی بدو منتهی شود یعنی سپری گردد - اما الله تعالی بحکمت بالغه
چون خواست که در این عالم معادن و نبات و حیوان و انسان پدید آرد
ستارگان بیافرید خاصه مر آفتاب و ماه را و نور و مدد اینها حرکت
ایشان درست - و خاصیت آفتاب آنست که چشمهٔ بعکس از گرم شود
چون برابر باشد و بمثابه گرم شد و درخشد یعنی جذب کند آب را
به برابری گرم میکرد و بتوسط گرمی جذب میکرد تا مدتی دور یک ربع
زمین یا بیشتر را برهنه کرد بسبب بسیاری بخار که ازین ربع صاعد شد
و بدلا برفت - و طبع آب آنست روا بود سنگ شود چنانکه بعضی جایها
معهود است و برای اهل دیده مرئی - پس کوهها پدیدار آمد از آب و تابش
آفتاب - و زمین از آنچه بود پاره بلندتر شد و آب فرو دوید و خشک شد

بلطف مر واسب و بی سپاس ترجه وجه دلی داسی و بی عیب را ر
همه روی باید معزول بودن با ثانی محفظ سعد و حد آدم و ثالث پروردگار عالم
حدیقه در کتاب معجم و کلام قدیم لالی این سه اسم متعالی را در یک
سلک نظم کشیده است و در سلسلت حل ذکر کرده است . قوله تعالی
أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ در تدریج موجودات و معارج
معقولات بعد ثبوت که ذیت مرتبه … روی … هیچ مرتبه
نیست و آن عظمت الهی عز اسمه … رفت را این منزلت کرامت
کرده است و این مرتبه واجب … بر … ماهیت همی رود
و رتبها را بر … فرق … همی دارد … اعلی … الله
بداند … که موجوداتی که در عالم هست از دو بیرون نیست -
یا موجودیست که وجود او بخود است و را واجب الوجود خوانند و آن
باری تعالی است جل جلاله که بخود بخود موجود است پس همیشه بوده
است و تا همیشه … بوده و همیشه بود که قائم بخود است به
تغییری - و آن موجود را که وجود او بغیر است آن ممکن الوجود
خوانند و آن چنان بود که عالم که وجود … است و وجود
… و … و وجود چون از عناصر و وجود … و آفتاب
و زمین و آب و … و وجود ایشان از چیز دیگر و آنچه چنانند که دی
بوده و فردا نخواهد بود چون … تامل کرده آید … اسباب
نشد تا سببی … و را وجود … بوده و وجود از … و آفریدگار
همه … و همه … موجود آمده اند و … الله وجوب در این
… اندکی تامل کرده آید خود روشن شود که کلی موجودات هستی
اند که … چاشنی داده و او هست است بدوام ازل و ابد … - چون
اصل موجودات که … است روا بود که بار … گردند و …

ملك الجبال اطال الله بقاءه و اداه الی المعالي ارتقاءه که اعظم پادشاهان وقتست و افضل شهریاران عصر برای و تدبیر و علم و حلم و تیغ و بازو و گنج و خزینه با هزار مرد سوار عنان‌دار خویشتن را در پیش مرکبان سپر کرده تا باد شوریده صبا بیکی از بندگان ایشان بود - و در سفر و ضیع و حضر مطیع ادام الله راحتها داعیه که هر باری که او در تحفه سحرگاهی بر درگاه الهی کند و تشکر جزا و سپاهی گزار کار کند و برادری چون خداوند و خداوندزاده شمس الدولة و الدین ضیاء الاسلام و المسلمین عمر نصره که در خدمت این خداوند دام الله علوه بنقابت و نیابت عمی رسد و الحمد لله که این خداوند در مکافات و مجازات همچنان باقی میدارد - و نعمت بزرگتر آنکه منعم بی همال و مکرم بی زوال آنرا عمی ارزانی داشته است چون خداوند عالم سلطان مشرق علاء الدنیا و الدین ابو علي الحسین بن الحسین اختیار امیر المؤمنین ادام الله عمره - خلد ملکه تا بصد هزار مرد آهن‌پوش شمشیرکش همه جملهٔ اشرارهای عالم را از ملاحده و کلی ملوک عصر را در گوشه نشانند - ایزد تبارک و تعالی جمله را یک دیگر ارزانی دارد و از یک دیگر برخورداری دهد و عالم را از آثار ایشان پر انوار بماناد - بمنه وجوده و کرمه -

آغاز کتاب

بندهٔ مخلص و خادم معتقد احمد بن علی النظامي العروضی السمرقندي که چهل و پنج سالی است تا بخدمت این خاندان موسوم است و در رقم بندگی این دولت مرقوم که مجلس اعلای پادشاهي را اعلاه الله بخدمتی سازد و بر قانون حکمت آراسته بحجج قاطعه و براهین ساطعه و اندر باز نماید که پادشاهي چه جوهرست و پادشاه کیست و این تشریف از کجاست و بر

احوال دریست تم دفعه او باب ه مرور خصال پادشاهان وقت هست باصل و حسب و نسب و رای و تدبیر و عدل و انصاف و شجاعت و سخاوت و آرستن ولایت و پیراستن ملک و پروردن دوست و قهر کردن دشمن و برداشتن لشکر و نگاهداشتن رعیت و ایمن داشتن مسالک و ممالک داشتن از مهالک و نیز رای درست و خرد روشن و همت قوی و حزم درست . که سلسله آل شوکت بجمال او مخصوص است و بزرگی درست آن بکمال این موقع و مقام که پادشاهی را با ملوک آل خاندان از ملک و ملک و تخت و بخت برخورداری داده نعمه و جوده -

اما بعد رسمی قدیمست و عهدی بعید که این رسم مسلوک و معهود است که مصنف در تشبیب سخن و دیباچهٔ کتب طرفی از ثنای ممدوح و شمه از نعمی ممدوح ذکر کند بنده مخلص در این کتاب بجای مدح و ثنای این پادشاه ذکر انعامی خواهد کردن که باری تبارک و تعالی در حق این پادشاه و پادشاهزاده فرموده است و شکرگزاری کند تا بر رای جهان آرای عرض دهد و بشکر این انعام مشغول گردد که در کتاب مخلوق و کلام ناآفریده مقرر است -

لئن شکرتم لازیدنکم که شکر نعمت کلید نعمتهای خداوند منعم است

فی الجمله این پادشاه بزرگ و خداوند اعظم را می باید دانست که امروز بر صفحهٔ این غبرا اغبر و دائرهٔ این چرخ اخضر هیچ پادشاهی مقتدرتر از این ملک نیست و از این خداوند هیچ بزرگی برخوردارتر نه که موهبت جوانی ... و نعمت تندرستی برقرار ... بنده برادری موافق به یمین و یسار - چگونه پدری چون خداوند ملک معظم مؤید مظفر منصور فخر الدوله والدین خسرو ممالک ایران

انتخاب از چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی

هو الله تعالی شانه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و شکر و سپاس مر آن پادشاهی را که عالم کون و فساد را بتوسط ملائکهٔ کروبی و روحانی در وجود آورد و عالم کون و فساد را بتوسط آن عالم مهذب گردانید و بیاراست و نامه و بنبی انبیا و اولیا نگاه داشت و به شمشیر و قلم ملوک و وزرا بپای داشت ـ و درود بر سید کونین محمد مصطفی که خاتم انبیا بود و آفرین بر اهل بیت و اصحاب او که فاضل امم و خلفاء شرع بودند ـ و ثنا بر پادشاه وقت ملک عالم عادل مؤید منصور حسام الدوله و الدین نصیر الاسلام و المسلمین قاطع الکفرة و المشرکین قامع الزنادقة و المتمردین عمدة الجیوش فی العالمین افتخار الملوک و السلاطین ظهیر الانام مجیر الایام عضد الخلافة جمال الملة جلال الامة نظام العرب و العجم اصیل العالم شمس المعالی ملک الامراء ابو الحسن علي بن مسعود نصیر امیر المؤمنین که زندگانیش بکام او باد و تمکین در عالم بقاء او باد و نظام

بیت

بس بلبل باغ طرب بربست بال * تا دور خورشید و حشت بهال
ای بس صدف در معانی نه سفت * در گوشهٔ صندوقچهٔ خاک نهاد

بعد از ان سالها چون موسم ربیع در رسیدی هر بلبلی بر سر شاخ گلی از زبان او شعر چند ادا کرده تلحین می سرایند .

* شعر *

وَكَمْ رَشَفْتُ الْعَيْشَ رَقًّا مُعَتَّقًا * وَقُرِّبْتُ غُصْنَ الْآسِ وَهُوَ رَطِيبُ
وَصَفَّقْتُ جَنْحِي لِلْهَوَى حَذَرًا جَمْعِي * وَرَفْرَقْتُ مِنَ الْحُزْنِ جُنُوبُ
وَأَعْجَبْتُ هَجْعَةَ الصَّبَاحِ بِنَغْمَةٍ * أَضْحَى لَهَا بِقُلُوبِهِنَّ وَجِيبُ
وَلَعِبْتُ تَارَةً انْبِسَاطًا مُتَعَمِّدًا * بِأَلْسُنِ زِيرٍ وَالنَّغَمَاتُ ضُرُوبُ

بی مهجور منصور شاه را از تفرقهٔ ایشان خبر دادند . در حال جنابت نشنید و با خواص خود متوجه خدمت شد . دلیل در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده‌سرایی و زدن نوری ... شعر را کف بر حسب حال و نتیجهٔ طبع خود بدیهه انشا کرد . این پیر خمیده پشت زمین و بربسته تن دل ... را بسر نگشت اسارت نتوانند . هرچند راه طرب برو بسته بود و روزگار بار آهنگ جنگ تیز کرده و در مقام ستیزه به نشسته جهان روشن بر چشم او در شده و بر دل نکوهیده منقلب او در حالی این دو بیتی انشا کرد و از مطربان استدعای ...

بیت

کرمی چو تو نحس همنشین داشتمی • با بخل همیشه سر بکین داشتمی

ریحان که تولی و تو مرامی داری • کر من عدمی ترا چنین داشتمی

چون این رباعی را درخواست از دیده گوهر اشکی که ثمن لآلی آن لحاظ را می‌شایست بر چهره روان کرد و در خواست ... نعت شعر آیت شکایت میخواند و در پردهٔ موسیقی سخن بر پرده میراند . حاضران محبوب مراتب عروض و شدت غره عرصه دشمنان از خوانه عجایب اوقات را ده صرفه رزد ده نقطه خاتمه و از محمل خاص ده سر عدو چنانکه نفرستادی و ترتیب داده به وجود عروض را از خزانه داده شود و اصطناع بر قاعده مقرره کرده آید . هنوز تعرض با رسیده بر مطبعان و خرسندگان نعرمه کرد . بعد از مدتی دو عوض اسباب مطلوب و بیجر موعود او را سمی نقع بتدریج فرموده . سبب بدگمانی وجود او را که در نرم زندگی سالم بود چون شعر مرحف تقطیع جان و تن او را بمحیط املاک و مرکز حاف رسانیدی و روزگار از گفته و تعدیم رسم مرامی را این رباعی میخواند .

اربعینه دیگانه و لطف پیمانه از حلقهٔ مغان و محفل مردان و تسویف وجوهی که مدخل آن معین نبود متدارک نمود و عزم زلوب ازان گروه باطل موصوف .

شعر

دَارِ الهُمُومَ بِعُصْرَةٍ عَذْرَاءِ * وَامْزُجْ بِنَارِ الرَّاحِ نُورَ الْمَاءِ

ثُمَّ بِتْرُكَ مِنْهَا بِمَا تَكَتُّمُ عَهْدِهَا * فِي الدَّنِّ غَيْرِ حُشَاشَةٍ صَفْرَاءِ

پس موصوف تا بدین اشارت .

بیت

در کش که بهار آمد و شد بهمن و دی
جام و قدح و صراحی و شیشهٔ می
بر کش بعلک سرود و بنواز و بزن
چنگ و دف و چارپاره و بربط و نی

اهل طرب ندیمان بیکدیگر چند سار را بانام ساخته بودند . و ساقیان دوستکانیها و رطلهای گران در دوران آوردند و ندیم‌پرستان در معشام .

هَلْ مِنْ مَزِيدٍ مِنْ عُقَارٍ مَنْعَقِد .

* بیت *

ساقیی بکه ندانند که خورد وکه ستد
در کف کیست که دارد که بمن ده بیار

عرصا چون مجلس را بنگ گرم دیدند و زهره از نزهت آن در خوی شرم دید و سعد وظیفهٔ جام و صراحی شده و کعب و شحنه طلب و گوش نای و دف معرض گشته و عشرت جمعیت ایل عروسی دور ساخته و چون مرحمد

از مطبوعان مجلس روایت است که صباحی در صبوح آن با ملاح
در صبح از سر صرف و از صبح اقداح روح را بر رغم قدح هر قدح در
گردش آورده بود و بدوف حباب صباح از دیده بر آب صراحي چون این
سخن روان کرده -

بیت

رنگ نشان صبح را دیگ و نوای تازه بین
رحمه زال صبح را ساز و نوای تازه بین
رنگ بشه ز مشک شب تیره نماند انجم
بار بر آبگون صدف غالیه ساله دره بین

و مطربان بدین آهنگ نوا بر کشیده -

بیت

هر که از بادهٔ صبوح خورد ٭ عیش دولت و صبوح دهاد -
و انکه قدر صبوح نشناسد ٭ ایزدش توبهٔ نصوح دهاد
مي خرابرا خدای عز وجل ٭ گنج قارون و عمر نوح دهاد

چون کاسی چند تشارب کرد و دنب شراب قوت مصفره را بجادب -
وقت چاشت در آمد خواست تا شاي الرسم بخدمت بارگاه اتابکی
رود خواص عرصه داشتند که جماعتی عَرِّمًا لَا غَمًّا بَل عَرِّمًا - پیش سده
میمون دعاء دولت میگویند - و مربد عیش شاهرده چون وجوهات
خود مي جویند در خزانه زر و دولت بغیر ساغر نداشت -

بیت

زر باید زر نه ضرب شاهي دارد
معشوقه چه داند که مَن مِثل تو چیست

چون دل مست شرف ذات کون

از شراب لایزالی باد مست

سلغور در خانهٔ خلوت سر بر کنار مخدّه نهاده بود و جامه‌ها بیرون کرده از جهات ملاء نه خورده طعام ندیده - خادمی را از درانه تنبیه او در فرستادند .

*** شعر ***

وَ الرِّيحُ تَعْذِرُ أَطْرَفَ ارْدَاءِ كَمَا * أَقْصَى الشَّفِيقِ عَلَى تَنْبِيهِ وَسْنَانِ

هیهات ادلت و من بعضی این الفاظ موافق آمد .

*** شعر ***

فَقُلْتُ خُذْ دَلَّ نَقِيٍّ لَا تُبَاعِدُنِي * فَقُلْتُ قُمْ قَلَّ رِجْلِي لَاتُوَاطِينِي

إِنِّي غَفَلْتُ مِنْ نَشْنِي فَصِيرِي * كَمَا تَرَانِي سَلِيبَ الْعَقْلِ وَ الدِّينِ

دفعه و دلنک نعم و ندا دب سر و خصوصات اندک افاقتی یافت با یکتا جامه بدرون رفت و مصداقه مراسم خدمتی اقامت کرد - اتابک چون او را برین هیات دید بتدهون شد و ز سخن باطل متعال سلغور شاه صفای باطن خود ر چون فاطن برادر مقابله کرد داش در غلیان آمد و از تصاعد بخارات مواد دزبان یافت - قطرات عبرات را بر صفحات وجنات ریزان گردانید و در گذشت - اتابک عدل ده معظم اعمال ذات و سلغور را قروض تمام بواسطهٔ مدت سحل و کثرت خرج جمع شد و این جمع خاطر پریشان .

بیت لمؤلفه

تا بعید آتش غم میکند من کار آب

ای چه سود ازین چو آتش برده آب کار من

بر نشست و صبوح زد را چون گلشن در حلقه برنشست صدقی
توقف نمود چون مصدق تعزیز تمام بی نم حوالی مشاهده نمود و ادبی
بدانه نشد یعنی را از مغرب در اندرون بوستان و بر نقش رباب اعلی
اعلام کرده دردیده نظره کمرد و پرسیده حدی آرد آن شخص دربست
و تمامت خواص و ندما و حریفان را از مدومت نامی مدام مست افتاده
یافت و سرور عمر و نام عقل همه را در خلاف حدیث المدینه

بیت لموءلفه

صبح و صبوح و رمی قنقنه * گل رنگین و سنبل و بنفشه

مطربان و بر ده بسته و مست و ساقی یونگ صراحی افتاده چون
سحر و دست - رطل سکسته و می ریخته و شهد حباب و عقد گردن گسیخته -
دف از طپانچه خوردن دمی آسوده و دیده نای نفس نغموده چنگ
گیسوآشفته را چون دلبران بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل از شاخسار
بنشای بن عزل آیدار عجب نه کرده بود هعدگان را بدد

* بیت *

در جنین صبحی که آمد دو مست
زد دم دل صد نشسته مست
چشم نرگس از شبانه در خمار
غنچه مست و سوسن آزاد مست
چنگ مست و نی مست و لاله مست
مرغ مست و صبح مست و باد مست
عاشق آنم که و پیماست دیر
نقشبند آنم که بود افتاده مست

* بیت *

ای چرخ بگردش تو خرسند نیم * آزادم کن که لایق بند نیم
گر جشم تو بر بی خرد و نا اهلست * من نیز چنان اهل خردمند نیم

و با آنکه جوامع صدر از عشق مشعوف بود بر استیفای لذات تمتع از عیش و شهوت مقصود ذات می شمرد و در خیال او مجال تمنای محبوب غیر محال بود بلکه در تملک تمنک منجمی جرعهٔ جام ساقیان را منعم نهادی ذالک عصور از دست او ها امن بود و خطر هنگام اشفاق احوت در حال او نمی اندیشد ـ مجمر ولامسی که حاصلات آن مطربان و جالوا سعد و راحتی مطلس را وامی نموده چون ارزانی داشتی ماه و سال برحسامده در تکدیر و تعصور امارت رانده و از امرا و کابر کسی را نارا که به بطریق خدمت در یارانه بمجلس وجذب او حاضر شدی تا بصرح این دلائل وهمی و اوقات تصامع ادبکی رسانیدندی که سلطور شاه در صروح آباد لشکرسه و تعبیه داده و با بعضی امرا از سر بغض نفاق کرده به معاصهٔ و بعضی بعلهٔ مخصوص او تعمدی نمودند و تعمادهٔ عدر عصابهٔ ضلال دیدند ابدان در بندند ـ بدین حیث دخل و تهمت عطل که به هیچ صحب دولت سعی نکند هواجس نفس اماره عنان اش آمد تا بی امرت دیلمی را جمع امرا و لشد در منجدی چون به نسیم صبح مرغزار آسمان شکفت وضیا اعرات عوزن خود مشاه بلم را لعیعه ساز آمد چنانچه ابی الفرج عوبقی گفت ـ

* شعر *

لَقَدْ تَبَسَّمَ ثَغْرُ الصُّبْحِ مِنْ فَمِهِ * وَ... جُنْحُ الدُّجَی عَجْلَانَ مِنْ فَرَقِهِ
وَمُنْذُ اِنْطَلَقَ تَنَا بَدَتْ قَفَّتْ * عَيْنُهُ فِی دُهْمَةِ الْاَظْلَامِ مِنْ شَفَقِهِ

و رشک گلبرگ مسطور بنوشتی و نکتهٔ [illegible] [illegible] این نکته مشهور
باشد که نظام الملک [illegible] [illegible] [illegible] و در [illegible]
طرب و لطافت طبع او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] .
وَهُوَ کاتِبٌ شاعِرٌ مُتَقَدِّم . [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] و [illegible]
و ارسعه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رسم [illegible] که
هر سالی [illegible] حواشی می [illegible] قرآن [illegible] [illegible] نَجّاها اللّٰهُ [illegible] .
نظام الملک در جواب [illegible] گفت . [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] [illegible] [illegible] . و او را [illegible] لطیف [illegible] است .
کُلُّها [illegible] مُقَفّاة وَ غَزَلِیّاتٌ [illegible] [illegible] [illegible] . [illegible] [illegible]
کلام جامع و امارات سلاست [illegible] [illegible] آن لامع . اما در [illegible]
[illegible] مقبلانه [illegible] نداشت .

⁕ شعر ⁕

[illegible] مُقابَلَةً مِمّا یُزْرِی بِها ⁕ مَعْ [illegible] [illegible] [illegible]
الّا قُصُورَ [illegible] عَنْ جُودِهِ ⁕ لا عَیْبَ لِلرَّجُلِ الکَرِیمِ [illegible]

الحوم از مقتضی .

⁕ شعر ⁕

اَلْکَهْفُ وَ الْکاسُ لا یُرْجی امتلا لَهُما ⁕ [illegible] النَّفْسِ حَتّی [illegible] [illegible]

باز می اندیشید و در دام ناکامی می پیچید . و برغم دهر خاکسار
هم از باده آبی بر غم آتش [illegible] [illegible] و در شکایت [illegible] دوار
و روزگار ناهموار از طبع آبدار آتش [illegible] می انگیخت .

وقتی درین معنی این حکایت را بمجلس انس یکی از دوستان

شنیده ام - شَكَتْ سَنَةٌ لِبَعْضِ الأَيَّامِ وَرَمَعَ النَّاسِ - وَجَدَ الأَحَدَ

يَجِدُ نَدَى الغَدَاةِ بِالغَدَاةِ وَمَنْ يَتْبَعْهُ لا يَنْدَى - تَنْقُصُ فِيهِ الأَوْجُهُ العَامُ -

وَمَنْ شَرِبَ الغَدَاةَ تَحْصُلُ لَهُ ثَلاثًا عَيْشٌ رَغِيدٌ - وَالأَرْبَعَاءُ تَسِيرُ رَبِيعًا عَلَى الهُمُومِ

يَدُورُ كَأْسٌ تُعَقَّارُ فِيهِ - وَالخَمِيسُ بِعَيْشٍ نَعِيمٍ صَنِيعَةً حَاسِدَةً -

شعر

فَمَنْ يَسْقِي حُسْنَ الصَّبُوحِ بِسُعْدِهِ • بَدَأَ الصَّبُوحِ عَلَى طُلُوعِ المُشْتَرِي

وَالجُمُعَةُ جُمْعَةٌ بِرَبْطِ الغِنَى وَالعُرُوسُ وَمُرِيحَةٌ وَقْتَ فِي الحَرَامِ

بِنْتُ الكَرْمِ ابْنِي الغَطْرَسِ - وَإِذَا كُنْتَ الجُمُعَةَ بِقُرَاهُ مَلِيكِ العُرُوقِ

عَلَى الغُصْنِ زَاهِرٌ - و چون در اثنای ایام این مدت را مستمع بودی

و حطوت عیش و عشرت رمضع در شهور متبرک بمر تقادی مجستی و

وصیت - اِذَا العِشْرُونَ مِنْ شَعْبَانَ وَلَّتْ - را کار بستی و رکعة کاس کشی -

بیت

ساقی زمی ناب بغم گلگون کن • و اندیشهٔ تعلقه رمضان بدرون کن

عشرین چو رمضان شد رنگ چهره نمود • تدبیر وصیت اذا العشرون کن

شعر

فَمَا تَشْتَهِي هِلالَ الصِّيَامِ • تَعْطَشُ عَلَى الكَأْسِ وَالقِرْطَاطِ

استهلال رمضان را رَبِّي وَرَبُّكَ اللهُ گفتی و بدامن نغم السَّعْدِ القَرْنِ

تمسک نموده در جزوی از مصحف مجید بخط عبرت لوازم مسطور

شعر

فعش هنی فی الدهر حیث مساعد • من قبل ان یحین المساعد فالعمر

کار او بدین منوال مطرد بود و گوش هوش حسن این مقال را مسدود

ردید؛ عمل ندان مسدد

بیت

بروز شنبه بر کف حبیب روشن نه
که از نبیذ شود مرد را گشاده گره

چو حکم فردا نزدیک خلق یکسان نیست
دو روزه کن طرب و باده خور به یکشنبه

دوشنبه ارچه نه محمود نیست بیکاری
شراب و سبزه و دلدار در دو شنبه به

سه شنبهی که تماشای عاشقی باشد
مراعات کن رسم می نوش و زهد پیشه مده

چهار شنبه نه روز مظالم است مترس
برون ز خانه و داد خود از نبیذ بده

چو پنجم روزه خمارست روز پنجشنبه
شکستنش را در پیش هم ز باده زره

چو کار عامه تمام است روز آدینه
تو خاص باش و کمان نشاط کن بزه

اگر بود بهم سیم و در اجل تاخیر
همین کنم که ترا گفتم ای پسر والله

بیت

در ده می نعل ارغوان ای ساقی * او غم دلم رسید جان ای ساقی

ن بو ده حرب کدم و بار رهم * یک لحظه رجور این زمان ای ساقی

در تعبیر دفتر م و نعمل نعل یعنی ان نف ست و موجب فرج

و تر و سرور باشد و شخص حفظ نسب در باده نعل از عرب نموده -

شعر

وما العيش إلا مع لعبيب * صنم أوجه ذوات الطهر

وشرب المدام بماء العماد * وترب الحبان بوصب المعصر

وسجار سرر ببغداد ب * وشاهقهم تحيص العطر

وبيت حلبي وفرش وطي * وطيب زاي وشاب عطر

فهذا النعيم وكل سرور * وما دون هذا معيش كدر

زمانی که بی بعد قدی دلبانی نشسته و بر زلفی شکسته و ساعدی

حاری حفظ گوشواری نشسته و گره طره در بسته هرده صلاح نشاط در دریای

وصال بهوف شطه مراد شکسته آرزو را بطلب و کناری رسانده - و حیاط

دبال اندازه بعرض اهمد در وقت مقصود کرده ، وصلی در آمده در

صبوح آباد عشرت شب دوش با شد دوش بر دوش هم دل گریان

ودر شب از نعمای دلبانی داد طرب داده این بیت سرایان ۔

بیت

عمر ملی ای شب ار ته پایان برسی * جان ملی ای صدم اگر بر دانی

و روزگار از دور چشم بد دور مشکب و گوهر این معنی را بالماس

خرد می سفتند -

زهرا زهر وحشی دشش خون عنبیه به چهرهٔ خورا - و زن رنگی نه -

* بیت *

جهان معنی زبور ملک ناصیست * ذکر نعمه زبور ...

شعر

هب زعمتم خلق حتی سواهبا * حدیث عیش از عتیق رحیق
وأي من لذت عمری شیخ * بعلو حدیث از بمیز عتیق

بیرون شهر از طیب سمای سرای ... و چون ارم حدیقه روضهٔ
نعیم ... بود و اورا صحن آنان نه ... و نصیحت این احقر را بگوش
جان استماع نموده -

شعر

فقلتُ فإنّا الشعر فإنها * سراج وأتاه الهموم بعدهٔ
وحتی عنان الحادثات بوجهها * إن عین الحادثات عدهٔ

در شب ... روی ... در روی ... سعدان ... و
جهان ... چک ز ... جم ... - گاه در مستی پیش غنچه
دهان خوبان ... حسن تبسم آن صبح ... سردي در خود می خندید
چون شمع ... دلگرمی می گشت و گاه در اقسام ... مکرر
... که یار ... شمع ... و ... چون غنچه خندان می‌کشد -
مجلس او دائم با تشبید اشعار آبدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقي
زربق چهرهٔ ترکان ... ملاقی بود و در جهان ... او همه آنکه -

چون سلامی [illegible] در خدمت [illegible] دوران حضرت عضد الدوله [illegible] بود رسید [illegible] عضد الدوله در اوصاف [illegible] اطراف [illegible] و طراوت [illegible] [illegible] [illegible] جلد [illegible] را [illegible] و [illegible] نمود -

شعر

[illegible] و [illegible] ● [illegible] شغف

[illegible] من [illegible] ● [illegible] من اقطارها [illegible]

[illegible] ● [illegible] من [illegible] شغفا

و [illegible] على اعطافها [illegible] ● و [illegible] في اطرافها [illegible]

و الشمس تعبق من [illegible] طرفا ● [illegible] طربا

[illegible] ● و [illegible] او [illegible]

[illegible] ● و [illegible]

من [illegible] ● و [illegible] او [illegible]

ذکر شاهزادهٔ سلغور شاه [illegible] خان بن سعد و چگونگی حال او

چون [illegible] و [illegible] خاطر او می دانست [illegible] مداخلت در مال و ملک و امور لشکر [illegible] اجتناب کرد و شاهزاده [illegible] بود [illegible] جمیل و [illegible] طبعی [illegible] چون

در شرح احوال حصین و معاقل منیع دیده اند صفت حال این قلعه
است - وانچه صاحب علاء الدین در تاریخ آورده در وصف شارح قلعهٔ
ارسلان گشای که ابو الفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطریق افسانه ازلی
ادا کرده که شخصی به اعتماد شکوه دولت سلطان بوقت محاصره
سرحدات زدهالی را بگشت - بر در قلعهٔ عریض بوست آن مرسوم شدی
سی گز بالای آن بود و عرضش چهار گز - و اگر کسی این شخص را
استوار بداند برخورد و آنجا رود و بوست آن که بر قلعه چون سایه‌روانی
آویخته است مشاهده کند - و درین مقام دری هشتست از چهارسو دور
و خندقی از حجار نغور - هرکس که در اوصاف حصانت آن ارتیابی دا.
و خود را از عنای بی‌نهایت خلاص دهد و بنظاره رود -

مصراع گر بهشت ناورد زمن اینک بیا و ببین -

تا فلک البروج و مماس رواسی جبال مشاهده افتد زمجمع ثمد
و برات را از دهاب سیال چشمهٔ آن جون در جگر استفاده نابد - حکایت
کنند که اتابک پیوسته تفاخر کردی که در ملک من دو چیز است
که پادشاهان نامدار را در سرا و ضرا ازان گزیر و جز بدان گریز نیست -
یکی حصنی چون قلعهٔ اسفید و دیگر نزهت گاهی چون شعب بوان -
نزهتهٔ دلگشای از حدیقهٔ ریاحین و طارم خلد و باغچهٔ ارم و فردوس عاری
و بهشت - چارگانهٔ عالم در اسفار بهاران اجناس طیور مختلف
بر انواع اشجار با اصناف اصوات مختلف اغانی این معنی ترجمانی
می یابند -

شعر

مغانی الشعب طیبا فی المغانی * بمنزلة الربیع من الزمان

بیت المقدس؟

[illegible]

[illegible] ضیاع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جای زراعت و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و در سال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار [illegible] [illegible] در شمار آمد . [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] .

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] يقاسي ركاب العاديات [illegible] . و [illegible] على

[illegible] روزگار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] می شوند . و هر سال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در عوض نان پاره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] .

بلخ

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و امروز در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نشان نمی دهند . و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

وزیر و نایب را بمهر و محبت [illegible] و نایب [illegible] بزرگی [illegible]
استمال مخصوص [illegible] تقریب [illegible] عقل و [illegible] و استدراک
در بای اوائل مصادره مخصوص [illegible] جمله [illegible]

تَصُبُّ فِي العَفوِ [illegible] جَارٌ لِلشَّتِّ

* شعر *

ای [illegible]

صفت قلعهٔ اسفید و شعب بوان

چون از حکم یرلیغ [illegible] ملک و [illegible] به طرف
بوان [illegible] در [illegible] مجالس [illegible] بر قلعه [illegible]
محصور گشت - [illegible] قلعهٔ اسفید [illegible]
آن از حصون [illegible] و آن قلعه [illegible]
در نواحی [illegible] را [illegible] -
يُطَارِحُ [illegible] قِمَّةُ الجَوزَاءِ - وَتُنَاطِحُ [illegible] ثَورُ [illegible]
مِن [illegible] - [illegible]
دُونَهُ - وَمَا أَظَلَّ السَّحَابُ [illegible] - [illegible] از مطالعهٔ [illegible]
کند - و از [illegible] معاقل [illegible] و از [illegible] -
و از اندیشهٔ مردم آمدن رای [illegible] -

بر صحت آن مکتوب سجل معلم نشان وذیل دیوان وکالت دهند
تا بر ظهر آن امضا را مثال دیوان علی موشح بتوقیع ارزانی داشته آید
و الا که حجت انتقالی را داریم زین صحت کمتر باشد اعتبار نکنند و ملک
از تصرف صاحب استدراج رود - ثقات معاف و اثبات رواة جمعی اثبات کرده اند
که روزی متظلمی رقعهٔ ببارگاه سلطنت او آورد و در خدمت اتابک شمس
الدین عمر منجم حاضر بود که از جملهٔ اکابر حکما و علمای نامدار
بوده و طرائف طرازات و لطائف طبع او چون تصانیف او در علوم حکمت
و ریاضی مشهور است بوی اشارت فرمود تا رقعه را استنباط کند - مطالعه
کرده عرضه داشت که به یکسال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت می‌شود -
اتابک تعجب نمود - در جواب گفت حکم پادشاه بران جملت ست که
استعمال پنجاه ساله معتبر باشد و داریم این حجت چهل و نه سالست -
اتابک خاموش و متعجب شد و بطال این قاعده فرمود - چون اکثر نواحی
گرمسیرات از عهد پدرش در دست امرای آن اطراف بود و تعصب
اتباع و جاهلیات و تصرف قاطع و تصرر «انا وجدنا آباءنا علی امة» - چیره
دیوان اتابکی نمی رسید ایشان را مدمر و املاک مستعمر گردانید و متصرفات
را بزرع معاطلت عنف و صوت مهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون
برد - و اثر بی دستبرد اعوان و امداد مقاعب مکان طریق تمرد و سرکشی
می ورزید و چند روزی از حبو او سر کردن مطاوعت می کشید شعرا
ببذل او را مستاصل می کرد و ثمرهٔ امانی خود مستحصل و نظر بر آنکه
حالت نظر نعمت جالب نظر نقمت تواند بود و مرآت اعیان و خدم را
بر تخطی حظهٔ طغیان و خطا و قبیح در مقام استغنا دلالت کند و از طریقهٔ -
اجمع اشبلک بتبغلک - در امثله و اقارب را بر نعمت حریش مکنت تصرف
دادن چنان باشد که عقارب را نیش و مور را پر و کبک را در گله سر دهند مبیع

تبع نمود على التدريج تمالك املاك و نواحي ضياع و عقار اكابر سادات و مشاهير قضاة و جماهير اعيان و كبار با حوزهٔ ديوان ميگرفت - و صاحب را در معرض احتياج ديواني و بارخواست سلطاني مي آورد - لَا رَبَّ إِلَّا اللّه .

بيت

عتاب چون ترکی اندر ازای طاقت من
حديث حملهٔ شيرست و حيلهٔ روباه

حكايت ابو منصور الضبعه سردار حال او آمد - مَنْ لَمْ تُشْبِعْهُ حِلَاقَةُ اللّه فِي الْأَرْضِ لَمْ يُشْبِعْهُ مِيَاهُ الْيَمِّ وَالْمَــبِيْنِ وفي اين بيت گفته ام

شعر

فَيَا مُوقِدًا نَارًا لِغَيْرِكَ ضَوْءُهَا * وَيَا زَارِعًا بَذْرًا لِغَيْرِكَ يَحْصِدُ *

و قاضي عزالدين العلوي را كه خاندان ايشان دوحهٔ سيادت و قاضي القضاتي بود و اعتناق شغل قضا معزول گردانيد و تمامت املاك موروث و مكتسب ايشانرا در دار الملك و اعمال در قبضهٔ تصرف گرفت - بنابر آنكه طائفه سادات در شيراز قومي انبوه اند و تغلب و استيلاي تمام دارند اگر حسب ثروت و مال و سعت املاك و منصب حكومت و قضا باشرف نسب سعادت ايشانرا جمع شود سوداى تملك و سلطنت در خاطر تمكن گيرد و مملكت شيراز را از تصرف من استقلال ستد - پس منصب وكالت حضرت در تفحص املاك ممالك و دعاوي آن بقاضي القضاة السعيد مجدالدين اسمٰعيل الفالي اكرم الله مثواه كه شافعي ثاني و نعمان زمان بود تفويض فرمود و فرمان داد كه جميع وثائق ملاك را مطالعه و احتياط نمايند هر تاريخ انتقالي كه مدت آن پنجاه سال باشد از محكمهٔ شريعت

عالم بغرائب اتابک عالم شد اما عماد الدین میراثی معرات ندمای فرو -
و از انواع آداب را مستجمع و باسباب نظم و نثر منتسب بود - در عهد اتابک
سعد این قطعه متضمن شکایت از عزل بصاحب عمید الدین فرستاد -

شعر

يُبَلِّغُ مَوْلاَنَا عَنِّي رِسَالَةً • وَذَلِكَ مُغْنٍ لِلنَّبِيهِ وَنَاجِ
تَحَيَّرْتُ لَا أَدْرِي دَوَاءً لِعِلَّتِي • وَأَرْضَى لِي دَاءً وَسَاءَ مِزَاجِ
أَتَرْضَى بِكَوْنِي أَبْعَدَ مَعْزُولَ فَارِسٍ • وَرِحْلَةً إِلَى أَرْضِ الْعِرَاقِ مَهَاجِ
بِكَوْرِ مُقَامِي وَهِيَ كَالنَّبْرِ خَائِضٌ • وَلِلْفَسَوِيِّ الشَّنْبِ كَانَ رَوَاجِ

عمید الدین در جواب او قطعهٔ بران وزن و روی بفرستاد از الجمله
این دو بیت در قلم آمد -

شعر

وَقَدْ يَحْمَقُ الشَّيْءُ النَّفِيسُ مَهَانَةً • وَيَعْظُمُ لِلشَّيْءِ الْحَقِيرِ رَوَاجُ
وَلِلْقَطَرَاتِ الرَّذْلِ شَيْءٌ لِمَوَاضِعٍ • وَمَوْضِعُ تَرْصِيعِ الْجَوَاهِرِ تَاجُ

الحق از نفوس اماثل میل بوضع موذیات و موذیات نفسانی طوائف
بالاتفاق ست و مذموم وَالشَّفَقَةُ عَلَى الْمَمْلُوكِ شُؤْمٌ . خردمندان گفته اند
هم چیز در بیم موضع صالح اند و رخاست آن شائع - چراغ در آفتاب
و حصاب در شتاب و تواضع در مستان و اسرار گفتن با زنان و شفقت بر کار
سلطان - چون اتابک بصحبت مشتران حضرت از نفوس عمال رعایا تجرع
مل تکرع کرد و در شب علت از قبول نصیحت -

مصرع صدای سیاه گرم دوست مکن .

و رعایت مصالح جمهور و ضبط امور ملک و ملت و اغنیا و ارباب ثروت
بهر وجه استمداد کردن - کَلفاً و عُنفاً و طَوعاً و رَغماً - پس ادارات و طیارات
در نفس دار الملک و عمال وضع کرد و موظفین بر تحصیل اصناف مالیات
و عشور خیول و جمال و انعام و حمیر و ثغور معین گردانید و صنفهای انواع
مطعومات الاجر و گندم و دبنه نشت و اراضی و صدع که در مساحت ولایت
مشارب آن از مسیل اودیه بود و حاصلات آن اهل استعمار و دهقین و بناء را
شامل و منها بنصف مقاسمه مربوط - و املاک ارباب را و قنوات و طواحین
و دوالیب و سواقی به نسبت اشخاص و حسب مواضع ربع و خمس و سدس
و عشر بالیسر او العسر آغاز نهاد و استخراج حقوق دیوانی از مزروعات و اشجار
مثمرت بر مساحت و تقدیر و خرص و تسویر مفتی ساحت و در قری
الاعالی شیراز چون مصب نهر اعظم بود و عراص آن نواحی از ترقرق
زلال آن غیرت باغ ارم - دیوان لوح را در تقسیم مقاسم و ضبط اجراء اجزا
و ادوار اجرا مشارب تاکیدی زیادت رفت - و درین باب تضییق بلا حد و جرعهٔ
آب قراح نیز در مذاق اهل استسقای - وَلِكُلِّ أُنَاسٍ مَشْرَبُهُمْ - مغص کسی -
مثل است که اگر کسی را لقمهٔ در مجرای حلقوم بگیرد معالجهٔ آنرا
بتجرع آب معالجه واجب دانند اما اگر آب در رهگذر گلو گرفته شود وجه
تداوی بهیچ چیز نتوان جست و دست از نعمت حیات باید شست -

شعر

یُدَاوِي بِمَاءٍ مَنْ یَغَصُّ بِلُقْمَةٍ * وَكَيْفَ أُدَاوِي إِذْ شَرِقْتُ بِمَاءٍ

مثال اعلی بوضع امثال این مقدمات نفاد و امتثال یافت و تغییر
و تطهیر بر صفحات دساتیر و قوانین نامهٔ ملک این رسوم ارتسام - اموال

ذکر قوانین دارالملک شیراز و اعمال و ما یناسب لتلک الاحوال

منقول از راویان اخبار و اخبار مشاهدان این دیار چنین است که در عهد اتابک سعید سعد بن زنگی طاب مثواه در عمارت و ترتیب و ربع شیراز و دور قصور و ارتسام حدائق عشر معشار این مقدار نبوده و معانی ذوات و طیارات و قوانین دیوان بر قصور مواشی معین نشده و در سائر اعمال و ولایات هیچ خطاب سدس و عشر و مساحت و خرص با املاک ملاک معهود نه - و اکثر میاه و اراضی دیوانی اگر بذور و تقاوی از حصهٔ دیوان مقرر شدی مقاسمهٔ آنرا بمقاسمه موسوم بودی و الا قلم تعرض و مطالبت منحسم دانستندی و سحاب منافع و عوائد منصرف و ملک را منحسم الا ما شاء الله -

شعر

فَيَا طِيبَ آمَالٍ نَأَتْ لِنَيْلِهَا دُونَ • مُقَدَّرٌ مِنَ الْعَيْشِ الْمُهَنَّى بَعِيدَةٌ

اتابک ابوبکر انار الله برهانه با خواص دولت و امرای مملکت مشاورت کرد و رفع تشاور آنکه اطعام امرای معول و توقعات حواشی و اخراجات ایشان زیادت از آن است که در حوصلهٔ حاصلات این ملک گنجد و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امری ضروری و مهمی لابدی است بدان مضاف میگردد - رای همگنان درین مصلحت چه اندیشه دارد و برین اندیشه چه مصلحت می بیند - عماد الدین میرانی منصب انشا داشت در دیوان اعلی و مولد او از عراق بوده - مذکور بطیب تقریر کرد که بر روی شرع مطهر رخصت هست اولوالامر را برای ذب از حوزهٔ اسلام

ولا تعل التقدير يجري بقدرة • وما كل مطلوب يرف الطالب
لإن جدوى الحر تقضي بجده • وذا الفضل المقوت بطاقة غالب

تفاصيل صنيع مكارم و از تشييد مساجد و تمهيد مراقد اربطه و سقايات و حمامات خصوصا و بذل اموال و استعمار حرثي عموما مجبول نفس و مفطور همت و مفترع اريحيت و مقدم حسن نفسيت او بوده و ترتيب البقاع و اماكن برموز انعام سالم و ابواب حسنی و ارامل در سقف مرحمت شامل درين موضع مقتضي به تطويل خواهد بود ولا تجد مع الوجدان وليس الخبر كالعيان • و بوده بود كه بعضی متأملان انرا از قبيل - أحسن الشعر أكذبه - پندارند از استماع رقبات خير امهات امور معمور و مربی ست و مراسم و مراسم درس و تلبيس و وعظ و تذكير درين معنی و اماکن املاک که در سلک وقفيه کشيده هور زيادت از سی هزار دينار رائج در سالی رفاه است باوجود تغلب و تعدي بيگانگان و فساد تصرف فرزندان او استدلال منکران کرد بر مکارم ذاتي و خلال پسنديده آن عزيز مصر مروت و كريم عرصة فتوت - وكم عند الشمائل - در صدق عبوديت ولي نعمت اثار ثاني بوده و مباني اخلاص و معالي نيت را نفس معهود باني - لا شک برخام نيک که عاقبت محمود جز آن نفس مالک شد و سعادت دنيوي و اخروي را حائز

* بيت *

بزرگ همت باش ای پسر که رتبت مرد
چنانکه همت بت آمد بلند بود

اسلمع

کشید ناصیت آزادگی چو سرو سهی • إنّ الشّرَی إنّما تُشرَی بمُنفِسه

تا اندک مدت منصب امارت لا بل منزلت مشارکت در مملکت یافت و در عمارت کمال دولت و امامت جمال مکرمت و ترقی معارج قصوای همت و تعصی از لوازم سمو رتبت تداعیة -

شعر

ولقد سموتُ بهمّتی وسما بی • طلبی المکارمَ بالفعالِ الأفضلِ

درجه یافت که در میدان روزگار مثار آثار او در دیده مناقب ملوک ایام و تاج تارک نام باستان شهور و اعوام شد

شعر

بالنفس واحدة نفیسة • یبنی و الشمع بشمعة

فالعقل فی عقد الحساب • سخیفة سخیفة سبقة

و درین حال که در او منشت میکشت بن مصعه انشا کرده شد.

شعر

مُجِدٌّ وجِدٌّ سعیًا لکلّ رغائب • وما المجد عن ذی الأخیار بغائبِ

بهمّته تشتهر العلی لأمثاله • کطالع جدٍّ باجتماع المناسبِ

تدرّب تدرّج بمعالی تصاعدًا • ولا تخش من دهرٍ أتی بمصائبِ

فإن لم یکن أصلٌ زکیٌّ ومنسبٌ • فنفس عصامٍ سوّدت للمناصبِ

شعر

لَيْسَ التَّصَوُّفُ أَنْ يُلَاقِيَكَ الْفَتَى * وَعَلَيْهِ مِنْ لُبْسِ التَّصَوُّفِ مُرَقَّعُ

لِطَرَائِقٍ سُودٍ وَبِيضٍ لُفِّقَتْ * وَكَأَنَّهُ فِيهِ غُرَابٌ أَبْقَعُ

چگونه مقابل افتد با مساعی متعصبی که سالها در کسب کمال نفس و تعب در معارف یقینی و معالم دینی بسر برده باشد و بعقل مستعدی که نهایت مرتب عقول ست معرفت تصدر موجودات و تصور و تصدیق معلومات حاصل کرده - هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ - سلطان اعتراف کرد و بار بساط مجادلت بگسترد - تَعْسًا هَذَا الْعَشْرِ الَّذِي تَوَلَّدَ مِنْ عَشْرٍ مَا فِي الْكَأْسِ وَ نَفْعَتْ مِنْ شَمَامَةٍ تُدَارُ فِي مَجْلِسِ الْاِسْتِئْنَاسِ -

مصراع   هم برسر قصهٔ خود آیم *

مدار مملکت اتابکی بر امیر فخرالدین ابوبکر ؤ مقرب الدین مسعود بود - و این فخرالدین ابوبکر نسبی و اصلی رفیع نداشت پدرش را ابونصر حولجی گفتندی - از جملهٔ رعاع الناس ؤ سوقه او در مس دوزی المرع بود که حوائج ده مطبخ اتابکی کشیدی - اتفاقا روزی نظر اتابک که کیمیای نحاس وجود او بود بروی افتاد ﴿ وَمَا الدَّوْلَةُ اِلَّا الْاِتِّفَاقَاتُ الْحَسَنَةُ ﴾ - مخائل رشد و شمائل شهامتی در ناصیهٔ او تفرس کرد او را در اعداد خدم طشت خانه منخرط گردانید و از آن پایهٔ عمال ترتیب به خزانه داری موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر التفات خاطر و محط رحل اعتماد و اعتقاد اتابکی شد و در چمن فرهی -

علما در عقب ذکر ملائکه مقرب زمرهٔ لا یَعْصُونَ اللهَ مَا أَمَرَهُمْ - اثبات
رفته و بر آیهٔ دیگر که بی وساطت ذکر در علما دالی دم خرد
گردانیده آنجا که فرموده وَلَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ -
تدبیر فرموده‌اند و حدیث خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و التحیات
که - فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ عَلَى سَائِرِ الْكَوَاكِبِ -
در عبارت واضح و شارت لائح با حقیقت تطبیق کردی و اگر بعد ازین تعلق خاطر
خاطر سلطانی بر کار اسرار مصروف و بر برازی آن مجتهد استکشاف
روزی فرموده و اشارت کرده و خیر بندگان افضل حضرت دو شخص را
برگزیدند بعد از لوازم معظم و استعطاف اشارا شرائط حال و حامل دلق
دار رسانیدند و بر سر سجادهٔ مربع نهاده راهی خانهٔ دعوت که نشستند
فرموده بر قاعدهٔ مردان پرهیز استان حقه اشنیدند و تحقیقت
دیر را در شیشه دیده بودند و پری را در حقه آورده - بلطف التحلیل و حسن
تدبیر علام حضرت با صدق و معتقدت که با تمامی همت چنین دو
بزرگوار مستجاب دعوت تقرب نماید - سلطان بدین عشوه زیارت مشائخ
مرور را بچشم می فرماید و برابر خدمت با ترمعی بسیار می نشیند -
و التماس التمس آثار ایشان مستمد گشته صلات موفور مبذول میفرماید -
چون مسند جلالت و سلطنت خواجه امام از صورت مراد کشف الغطاء
کرد و سلطان بدین تصویر احدع که این دو شخص دیرور در مرتبهٔ خمول
و مرتبل نشست داشتند و با صفحل و نیق مواسعت داشتند - رای ملک
پرور شاهنشاهی چه میفرماید - مجرد حق و زی بری حلق و تشنیع یکروز
در نظر خلق مقر حلق و سیرت ایشان میتواند بود و پوشیدن جامهٔ ازرق اسی
را ازرق هوا پرستی خلاص داد یا موجب تراحمت و دلیل سعادت گشت -

پریشانی عرق شد و زر پرور [illegible] زده [illegible] مختلف و مدرج آرای [illegible]
[illegible] از سعدی [illegible] آن [illegible] کرده [illegible]
[illegible] غلبه دوشت و هو رب عرش العظیم [illegible] کردند [illegible]
جاهلی در مجلس [illegible] و تصرف به بارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم
ترحیب و تکریم باتفاق [illegible] از [illegible] وقت [illegible] در آمد
باشارت [illegible] شخص [illegible] را [illegible] تعجباره [illegible]
[illegible] اذ [illegible] - را چون طمع خود
[illegible] خوند - چون از ادای [illegible] فارغ شدند اندکی در اعتقاد [illegible]
راسخ برگشت و از روی استعمال و اعتقاد در حق او سعی زاید و وصلی
گرانمایه ارزانی [illegible] ولیک [illegible] حضرت [illegible] سلطان
محمد خوارزمشاه - [illegible] شغل [illegible] و حق الادنم علی لادنم چون او دالم
[illegible] امام [illegible] عمر [illegible] در ترجمه طوائف [illegible] مخصوصه بر الطه
و [illegible] مباحثه [illegible] این گروه
چون [illegible] عبر [illegible] و [illegible] و [illegible] زار.
اختلاف و اختلاط دائمی تعلق در می [illegible] ادک [illegible]
[illegible] و [illegible] مقامات [illegible] - هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم.
و طلبهٔ علوم در تعلیم و علم [illegible] جانگداز [illegible] و [illegible]
[illegible] جراغ می خورند و ایشان را این قبول و منزلت [illegible] مردم حاصل
نمی شود - مصرع - الخبیث لطرف لا [illegible] فی [illegible] - هرچند [illegible] امام
نص آیهٔ شریفه - شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم - را [illegible]

مسئله را در ضمن مقاماتی و ... ازل و موصوم آن ... وجهی بیان
نمودی که موجب دهشت ارباب قلوب گشتی ... اهالی درمدن حجاج بموضع
عرفات وعظ میگفت و شیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی
صاحب المعرف و مصنف العوارف قدس الله روحه در زمان آخر عمر بود
و چشم ظاهر پوشیده شده او را در محفهٔ نشانده بمجلس او حاضر آوردند
و سخنان وی ... بشنیده فرمود - و تحسین کرده ... او راست
برحسب حال خود و اینک -

بیت

زصحبت تو ... اولی به * ... نوری و بقای ...

چون پرده راست مخالف ... * ... پس ازین راه ... اولی تر

و اسم علام شهاب الدین بوده ... و مولانا عزالدین ابراهیم ...
که ... للعلم ... اعلم بود و در اصناف علوم وحید عصر و فرید دهر
و علامهٔ روزگار و اعجوبهٔ دور هم ... با صد ... فرمود
و ... او بر انکار این طایفه ... او بود ... و ... که مبادا
نعوت ... و درایت ... را ... آن وجوه ... و حلیه ...
... - و چون با بعضی ملوک ... معرض زوال ... بود آن همه
عزم و حزم و رای جزم فائده نداد -

شعر

وَمَا المَالُ وَالأهلُونَ الا وَدَائِعٌ * ... یَوماً ... تُرَدُّ الوَدَائِعُ

بعد از ... مدتی ... که مانند ... در صحف ...
و محفوظ بود ... کُلُّ شَیءٍ یَرجِعُ الی اصله - چون قطره در دریای

مِن تشنهٔ بقوم مهوّس مفتتن - جلوه‌گری میکردند - و به اناسی و اعتقادات از محظوظ میشدند - و ارباب مذهب و اصحاب نحوس ... را کسی از اولیا و جیسای خدای تعالی بد و نحوس ... دارند و از ... شمرده و اعتدال حالی - وَعَلی منّه هد الضّال - از حدودی ده و مذهب و اهل نطق و مصیلی مستقر بودی و اتش را مقول ... دادی - لا جرم جمعی ... از الملة ... و عمدی ... بواسطهٔ ... علوم ... رواج ... و قهراً و جبراً از شیوار اخراج خود از جمله امام صدر الدین محمود ... الواعظ ... که استظهار و استمطار از مراتب تنبی عموم عقلی و نقلی چون ... بهار از اقامت بعده ... داشت و در ... وعظ خود را ابن ... عهد بن قریع دهر می انگاشت - چون سخن خوش ... معطوف او از ... ضمیر بر زمرهٔ موعظ و ضمیر ... [illegible] از ... رموز ... مکاشفات شگفته کشتی - و ... حرفه ... کردی و در ... به ... معنی

لمؤلفه

چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد • در حلقه بگوش از پی دندان گردد
از زلف حروف عارض معنی تو • چون چهرهٔ آفتاب تابان گردد

جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شده اند تقریر کردند که کلیات و جزئیات علوم را تا حدی مستحضر بود که اگر سائلی از غوامض و مشکلات قسمی از اقسام علوم اصول و فروع الهیات و طبیعیات و مجسطی و هندسه و هیئات و حساب و جدلیات و طب و علم نسب و تألیف و اصلین و رموزات تفسیر و تأویل و وجوه قراءات و احادیث و ادبیات از لغت و معانی و بیان و نحو و صرف و عروض سؤال کردی علی الارتجال جواب

نهال دولتش برومند گشت - و بهار سالات - معلق علی رضوانه یترقرق -
در فصل صیف و ربیع منبع حدائق شد و از انواع میوه و اثمار و ازهار
و حدائق در نظرها چون روضهٔ رضوان رائق بر شاخسارها از نغمات الحان
طیور صحن بستان پر آوای و نوای فرح و طرب و بصحیفهٔ سرابستان
مملکت شیراز امروز است و بسیار رقبات و بقاع متبرک در نفس شیراز
و اصفهان در صدد انهدام در معرض خراب بود انرا تجدید عمارت کرد - و در
عهد او قاضی علامه مجد الدین اسمعیل الفالی رحمه الله علیه که
جامع انواع فضائل و مدرس و صاحب ربعی الفضل و الفعل بود در زی
خرقه بشیراز آمد و او را منصب قاضی القضاتی داد و ابواب اجتهاد آن
امام یگانه و مقتدای زمانه در ترشیح خطط مسلمان و تمهید انواع علوم
و تشیید مدارس و تعمیر و علمای زهد و تقوی از املای عبارت مبارک مرکزان
مشتری بر ترکار سپهر مجدد او بر روی صحیفهٔ ... عالم بود و آداب جهان گرد
مسطور است و بعضی اهل عصر راست از قصیده در مدح او که در
اثنای خطبهٔ درس تضمین کرده -

شعر .

یصاحبی المزجاة مولای دانتی • دانت عزیز المصر بل أوحد العصر
وأوف لنا کیل تعدیه متصدقة • یزدلك ربي بنعمه الجاه والقدر

اتابک بارین انعام و اصطناع سرا و علانیه از سر علانیت و سمات طویت
بر زهاد و عباد و صلحا و مشهوره ملک داعی و جانب ایشان را بر اهل
علما و افاضل مرجح داشتی و حسن عقیده و حسن اعتقاد خریدار متاع زهد
و تقشف بود مشایخ و متزهدین جوقه را در زی زهاد و متصوفه -

و اعیان مملکت و کافهٔ منتجعین عازم لشکرگاه همایونی و بعد که خان سالاران سماط -

شعر

وکأنّه ثمّ للنجوم و رتب * عربت اواتها و دا لا تغرب

او عرض لجّة فی القوال بمنّه * تیـ رها او موجها المتعقب

را چون بسط دوست از تمهیدات پس از این به موضع خود مراجعت نمودی - اعنی عرض پهلوی رکاب در مهد امن و امان و مهد عدل و انصاف می شود و در خواب نوشین خوش نغنودند - و از عداد خیرات جسیمه و مبرات صدقات عمیمه یکی آن بود که در بنای مدارس و مساجد و معابد خیر و معبدات جامعه و سواق در دار سلطنت و اطراف اعمال و همتی کامل داشت و جری و مزارع و مساکین و طواحین در هر جائی وقف فرمود - و در شهر دار السلطنه دار الشفائی در محل ارامنکی بپرداخت و اطبا با تحقیق که ارباب طب بقراطی و حدس سقراطی و انفاس مسیحی بودند آنجا بگماشت تا در فصول اربعه در حسب تکیف اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربهٔ اعراض و معرفت اسباب و علامات و نظر در ارصدهٔ معرفات که نبی قانون و قانون کلی طب آنست مرضی و محرورین را معالجت میکنند و عمل - طبّ لمن حبّ و جدّ لمن ردّ - بجای می آوردند و علی مقتضی الاحوال و الطبائع - و ان فی طبیعة عجائب - انواع اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین و اقرصه می دهند و غریب برای عدالی و غذای برای نگاه می دارند - و در جوار آن بستانی استغراس فرمود چون عرصهٔ همت خود عریض - مولفه - خلد نعیم و روض اریض - اشجار مثالات مانند

مصرع

مبنی لطفه علی التعفف بالتعلل

اتابک در سلوک طریقهٔ احتیاط چنان متحفظ بود و وجوه مال انگیزی
را چنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال عمال و متصرفان و کتبهٔ
خود تفویض نمودی و در وقت تدبیر محاسبات نظر دقیق و ضبط
و صفاق و مراق رسیدے و هدم درد تب ... و اعدال آن نمودی
که بے مراجعت تصرف دی بر تدارک ادنی مصالح جرب نمودی و گرچه
از شرب خمر مجتنب بود در بارگاه او مجالس بزم ساختندی و ارکان و امرا
شراب خوردندی و مطربان خوش الحان به تغنی ... اسباب ملاهی و مناهی
اشتغال نمودندی - و تحصیل خراج رسماً بالمسامحه سعی فرمودی و زراعت که
حاصلات معمور بود ولایتی از اعمال مستمر فرمودی آن بودی هر سال
استیفای مصلحت حال محرر و اندک عامه از مزارعین و دیگر طوائف آن
منظم می گردانید و هر سال بسط آن تنگ ... تا بر سایر زادگان ملک
را بتصرف نرسانیدند - و شحنگان معزول را از روی دور بینی که عاقبت
مبتنی عاقبت شود در بیرون شهر مقام داد و اسباب و مایحتاج ایشان
بر حسب مصلحت مرتب فرمود او ... برگماشت تا ملتمس
باشند و عوام را از نزدیک نشان منع ... را استطلاع
بر احوال ملک میسر نشود - و برای ... کلی ... را در بستان
خودی که نشستگاه دوست و مستقر اقبال اتابکی بود اختیار کرد
و ارکان دولت در حوالی آن خانها ... و ... آنکه
تیمسرو اسباب برگوشهٔ نعمت اتابک قدم نهادی با ... و امرا رکدا

وَ نَظِيرُ حَمَامٍ بِطَيْرٍ وَ أَيْمَا * يَلْعَبْنَ حَبْسَ فِي الأَقْفَاسِ

در تجنیس ملمعه قصیدهٔ حبشی مصنع آن -

مَنْ يَنْعَقُ حَمَامَاتٌ بِبَطْحَاءٍ * مُمْتَعَاتٌ بِسَلْسَالٍ وَخَضْرَاءِ

مرشی معروف بدائع و ظرائف و مخصوص بانواع زوائد و بدائع انشا کرد - تجنیسات کلمات آن عیب عاطلات صاحب التجنیس شد و آن عبارات دقیق در کسوت عبارت رشیق رونق ارباب حقیقت تحقیقت مست رحیق ذوق گشت - و از آن روی مشاهدهٔ حکایت بسمکان العطش دیدهٔ ادراک اهل فضل مسطور در مسطرهٔ شوق - وَإِنْ حَلَّ عُمْرٌو فِي الطُّرُقِ - چون ادوات تحریر از کاغذ و دوات تحریری دست اهل تحریر و تسویق آنرا در سطور دیوارها ثبت کرده بیاد میگرفت - بعد زان طاوس روح او را از قفس قالب به نحوت جنان فرستادند - و ذلک فی شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه توفقی نه تاج الدین محمد حلاص بابت این قصیده را پیش امام المبحرین صفی الدین ابوالخیر مسعود ابن ابی نعیم السیوفی ابن خال الصاحب اسعید رحمهما الله تعالی روایت کرد - در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود وجه علاقهٔ نظم و رابطهٔ معنی معلوم نمیشد آنرا بحسب امکان مرتب گردانید - و مثلا و بلفی اطراف مطالعه و مذاکرهٔ آن رغبتی صادق برا نمودند و مولانای معظم قطب الدین محمود ابن الامام المقدم صفی الدین مسعود که در فضل و تعریف یگانهٔ عصر ست آنرا شرحی مشبع ساخت و وجوه و علل صرف و نحو و نظم تصحیح و اسم و تصحیح و اسم از روی معانی و بیان بیان کرد و بلاغت و براعت و کثرت شهرت این قصیدهٔ غرا بل خریدهٔ زهرا از مزید ایضاح و تبیان بیان ابنای زمان مستغنی است *

دائما بودی و در اطراف مهربی نماند باشد و سلطان محمد خوارزم شاه در
تمشیت وزارت داده بود بل مداهنت نطلد کرده و او در رد و قبول آن تردد
داشت - علی الجمله مدتی وسائل مسالم و تمائم طبع خویش را تمدایح
سلاطین مطرا و معطر داشتی - از جمله این قطعه را در تهنیت سلطان
معاضدت امیر المومنین طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته آمد -

قطعه

وَ مَنْ اَرْدی تَامَن دامَعْلِه ندا ٭ بَوَّاهُ الْمَعالِي وَ الْمَعالِي عالِيا
وَ اَضْحی دد رَوضَ الشرائع نَاصِرًا ٭ وَ اَمْسی بِه صَفَرَ الْمَمالِكِ خالِيًا
مَوارِمُكَ ابدعت نجومَ عَدَدت ٭ دِيَارَ الاَعادِي مُقْفَراتٍ خَوالِيا
عدا لمقالتك الزمن مُوالِيا ٭ مُطِيعًا وَ اَبْنَاءُ الزَّمانِ مَوالِيا
وَ فاحت جبالٌ منك تعلی عَوَاصِد ٭ به ظل اَتْمَانَ الْعَلْيَاء عَوالِيا
وَ جاءتك من در الخلافه خِلْعَةٌ ٭ تَعَلَّمَتْ ذاتَ مُفْخَرًا وَ مُعالِيا
تَوا الْمَطَرَاتُ لَنْزِلَتْ مِن سَمَا ٭ اذ ما حَمَلْن لِيَخْضَرَّ مِن ثَمَّا

دراین حال بر رباعی اظهار شفاعت و مراعات را تعصرت اتابک
فرستاد -

رباعی

ای وارث تاج و مملکت و افسر سعد
بخشای خدایرا بجان و سر سعد
بر من که چو نام خویشتن تا هستم
همچون الف ایستاده ام بر سر سعد

پس او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعهٔ اشکنوان مقید و محبوس کردند -

در عهد او بدرجه سعادت پیوست و اصحاب مذهب آن طایفه در نوبت میمونش بارج ارتقا اعتلا یافت .

لمؤلفه شعر

فالدین مستقیمٌ و المجد منتظمٌ ، و القوم متّحدٌ و الملک منتظمٌ

در تایید دعائم عدالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ مربط ملک کبری و شرط مرابطه دین پروری و دولت یاری آثاری مشهود بود که آن با منقرض ادوار و منعدم اعصار دستبرده حدثان ، با مستاصل فانی نگردد . پادشاه مبارک ذات میمون اعتقاد بود و تا حدی در تقویت دین محمدی صلعم و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده تعاطی در علم حکمیات و جدلیات و منطق که میزان معنی است شروع نیارست کردن . و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیلی قاطع است که چون پادشاه گیتی ستان جنگیز خان بر ملوک و ممالک مالک شد و عالم‌آرا آوازه نامی و صولت اشهر تتار مملو گشت چنانکه با معصور معاصرین او از طرق خدمت جهانداری سلاطین السلاطین صورت قصه آمد . از سر یکتادلی اظهار ایلی نمود و تنسقات و عراضات و در صحبت برادر زاده خود تهمتن بندگی اوکتا قاآن فرستاد و التزام خراج و اتاوت نمود . قاآن سیورغامیشی را برلیغ با لقب قتلغ خانی ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بروی مقرر فرمود . و مبانی عصمت و حصانت از حادثات ملک شیراز از مخافات و آفات آن لشکر در موقعات اوقات و مضیقات احداث سلیم و مصون از حوادث بماند . و اول که در کار مصالح ملک نظر انداخت صاحب سعید عمیدالدین اسعد را سقى الله مثواه . بواسطه موجبات وحشتی که ازو در خاطر داشت مواخذت فرمود . چه او را مراسلات با دیوان عزیز مجدالله

بجمادی الآخر من سنه ثلث و عشرین و ستمائه در عوض کرسی تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و نهالی ساخت •

شعر

نَعُدُّ المشرفيّةَ وَالعَوالي • وَتَقتُلُنا المَنونُ بِلا قِتالِ
وَنَرتَبِطُ السَوابِقَ مُقرَباتٍ • وَلا يُنجينَ مِن خَبَبِ اللَيالي
وَمَن لَم يَعشَقِ الدُنيا قَديماً • وَلَكِن لا سَبيلَ إِلى الوِصالِ

بیت

جهانرا نمانش چو کردار نیست • بدو دل سپردن سزاوار نیست

او را در رباط اتش دفن کردند و در مدت ملک او زمان ملک باتعادل عزی و نهایت اجر تربان ولی و حرب در معظم الدوه و ارب منعکس •

شعر

ذهب الذي غدت الدول بعده • وبقي المقتنن مكللة الاطراف
هلا دفعت سيفه في قبره • معه مدارك له خفقل واب

بر صفحات مرمین آگر طغری و چون طرهٔ زلف بر عارض خوبان این بوده - وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا و الدین ابو بکر سعد بن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین و توقیعش - الله حسبی - اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر بن سعد چراغ دودهٔ سلغر و واسطهٔ قلادهٔ سلطنت آن خاندان بود - بحکم وراثت و استحقاق علی الاطلاق مالک تاج و نگین گشت و رایت پادشاهی را بعاطفت الهی بر قمهٔ مرمین نصب کرد و صیت علو شان او از مبتدای مشارق تا منتهای مغارب برسید و صیت احسان و عاطفتش عدا مغر و عاقبت آفاق مزد کوکب دو ... این دودمان

متمسّک بالعدل . با رونق حصین اشرف و مسجد جامع جدید را چون
عرصهٔ معدلت خود با وسعت و بر مثل همت معدلت عالی ارکان
بنا فرمود و سوق مربعهٔ ابدی مشتمل بر دکاکین مسقف و بیوت متقن
متلاصق و متعاقب یکدیگر استعدادات بود - چنانچه ارباب انواع حرف
متضاد و اصحاب صنوف صناعات مختلف بمکاسب و مرافق اشتغال دارند
و در هفت اقلیم نظیری ندیدن ربعی و ... نشان نداده اند و در صفت
سوق ... و مستعمرات و مستعدات آن ... است
این ابیات کسوت نظم پوشیده -

شعر

سوق تراها فی الفصول اریجة ۞ مثل النسیم علی الریاض اذا سری
طرز لنقش ... ۞ ... بها ... معطا
و ترکها ... ۞ ... [illegible]
سوق مابی لنفس منها جمعت ۞ و هوی القلوب به ندام و یشتری

و بر سر راه تبریز رباط شهر ... بنا فرمود و قری و مزارع و بساتین
و حمام و اراضی دران وقف کرد - و هنوز آن خیرات معمور و جاریست - و روان
او را روز بروز مستدعی و مستغفر از حضرت جلال باری - چون هر بدایتی
را نهایتی مقدر است و هر کمالی را زوالی موجل - نزل امر رجل و حل
وقت اجل بیست و دو سال در سرهٔ مملکت سلطان سکه و خطبه را
بالقاب زاهره و اسماء فاخره مزین و محلی گردانید ... در ...

در حالی که مستقبل رکاب آسمان سرعت می شد با تیغ ماضی و لشکر
پوشیده بر نشست - چون قصهٔ حالی مابین پدر و پسر پیش حائل ماند
اتابک ابوبکر لشکر را ازین طرف پایان پشته در مکمن کمین نشانده چنانکه
لشکریان متحیر می شدند بر ایشان می زد و می انداخت - تا از جملهٔ هزار
سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب اتابکی بعادت جانب اتحاد و اتمام
مقتبلات را روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند - خوارزمیان در خدمت
اتابک سعد استعانت کردند که مگر نقض پیمان و نکث میثاق در حسب
امارت اوست - اتابک سعد را مسکین خاطر فرمود و خود با فوجی خواص
و کردان شهر ... روان بود تا موجب آن نفور و نوبط معدوم کند - اتابک
ابوبکر دوست ملاقات مستوفی کرد و بیم - لا ارحام بین الملوک برکشید و
بسر انگشت مثلت ... حجاب حرمت ابوت ... - و تخفض لهما جناح الذل
من الرحمة معنی آنست با آداب بنوت نل مدت از میان برداشت -
مغاضبه پدر را زخم زد مغاضبت لباس مانع وصول باس شد - اتابک سعد
چون عصیان ظاهر از پسر دید - عصیان اسفا برهم کرد کارسر آن شیرجگر
را از زین بر ساهرهٔ زمین انداخت و باعتقال او در قلعهٔ اصطخر
فانها تعضها من اضغرة بذا مخبر - امارت راند و خود بمعنا عز و دولت خرامید
و مملکه را با تربیتی که فراخور حال و مستاهل حضرت سلاطین بودی
بفرستاد و ملتزمات را باشارت ان قلت من حقی نعم باتها فان نعم
دین علی المرء واجب بود رسانید و اسباب مصاهرت منعقد شد - و از
مشاهیر آثار و خیرات خدرات در عصر سیزار بعرون از احکام قاعدا - حصن

شعر

يطاف عليهم بالمدام مهفهف * اذا ما مشى مال الغصن تحت ثيابه

تود كؤوس الراح حين تديرها * لو استشربت من ريقها برضابه

صدرات حركات و سكنات او در ابتداى مجلس بزم چون آداب مواقف ميدان رزم همه در قالب سلطنت ريخته بود و بر قانون مصلحت دين عقل بود چنانکه . پس ملک زوزن وسيله شد و تقرير حال قصه به اتابک سعد دهد خود را ملازمه جانب که دختر ... و ... بود در زوجيت سلطان جلال الدين محمد گردانيد و پسر خود زنگی را برسم نوا در حضرت نگاه دارد و هر سال بيشي از محصولات ممالک فارس باطلاع مطاهر و اشکدوان که مدار راس جدی و سرطان بر مسامت آن دوران داشت ديوان سلطان را معمور و موفور دارد و اين نکته مشهور شد - و در بعضی تواريخ مسطور که چهار هزار سال مدت عمر توپ از قلعه ابن ملاح بقمة فلك وسيله است و سخن فردوسی .

بيت

بسی گنبدان و اصطخر کرين * نشستنگه شاه ايران زمين

اشارت بدين دو قلعه است که با قلعهٔ شکسته هر سه مقابل افتاده اند . برين شروط اجازت تحليه و انصراف يافت . سلطان او را خلعت داد و مراسم مظاهرت و اوامر مصاهرت مقرر گشت و موعد استيحاش و مجانبت منصرم . چون پسرش اتابک ابوبکر صورت مصالحه و ترويج ملكه و فرايع ارتفاعات قلعهٔ موضوع و التزامات پدر را معلوم کرد از انديشهٔ تشبث سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض تشتت آمد بخروشيد و رای پدر بر خطل و خطا محمول داشت . با چند خواص مواضعه کرد

خفه کرد و در مصحف زر زره بعضی زین جدا ماند و روزگار تمهید معذرت را بنگفت .

بیت

خورشید درآن لحظه چرا خاک نشد
تا سایهٔ لطف حق برو افتادی

عصمت او را بحضرت سلطنت بردند . از داعیهٔ اقدام قبول فرمود مراسم خدمت امامت برده حری القلب و ذلق اللسان گفت معلوم بداشتم که لشکر سلطان عالم است معاودت را سبب همین بوده . حسن هیات و مخطر شوکت و ابهت او سلطان را از قتل مانع آمد باستجلاس او در خرگاهی مفرد اشارت رفت . اعیان حضرت و ارکان دولت بخدمت اتابکی تقرب می نمودند او بی اظهار انزجار در مهابت و وقار نسر محیره و بنش دار سلطان و دیگر امرا ترحیبی زیادت نمیکرد .

* مصرع *

صحبةُ نفسٍ حُرّةٍ ملکت نفرا

سلطان حکم فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه و اوانی مجلس نرد و فراش خانه و مطابخ و دیگر ما یحتاج و انزال ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت چنان سلطانی جهاندار در حق چنین مهمانی با فر و مقدار لائق و رائق میبود . تمامت را بر امرای سلطانی بخدمت او تا رسیده قسمت کرد . چون این سخن بحضرت سلطان رسید بر کمال اریحیت و نباهت اصل و علو همت او استدلال کرده او را در مجلس معاقرت احضار فرمود .

شعر

بِأَرضٍ أَنيق وَزَمَنٍ طَويل • وَرِماحٍ مُعَلَّب وَسَيفٍ صَقيل

مجتمع بودند - در محل بزرگ بی مبالات بر لشکر سلطان محمد دکشن زد -

شعر

جَيشٌ إِذا ما سارَ سارَ وَراءَهُ • جَيشانِ مِن ظَفَرٍ وَغَيرِ تَمَلُّلِ

دو سه صف لشکر سلطانی منهزم و متفرق شدند و او در عقب این
مقدار لشکر چون شیران جنگی -

شعر

بأيديهم بيض عتاق كأنها • تمتّون اماء حقّهم بسالها

از یسار بر یمین حمله میکرد و سوار را از پشت زین بر روی زمین
می انداخت - سلطان مشاهدهٔ آن جسارت و بی باکی میکرد و تعجب
مینمود - لشکر را گفت اجازت نیست که او را ضربی رسید دستگیر کرده پیش
ما آورند تا موجب تهور معلوم گردد که چرا پروانه وار خود را بر شعلات
شمع عرضه میکند و پشه کردار مستقبل عواصف ریاح میشود و چون گوهر
بر تیغ جای می طلبد و چون ماه در سرعت بمقارنهٔ مریخ می پیوندد -

شعر لمؤلفه

مَلَكتَ غابَ أُسُودٍ غابَ مِنكَ مِجَنٍّ
وَأَنتَ تَحسَبُها دَهماءَ غِزلانِ

لشکر او را در حلقه گرفتند ناگاه بحکم آنکه - وَلِكُلِّ جَوادٍ كَبوَةٌ - اسپ

شعر

الا عبات الشلاف ولا تشعه ❊ فقد زج لاسى فى القلب زجه
وصاق علی من اسف امدی ❊ لعمری طرت لو صادفت فرجه
امعن حتم بتت الروح حتفا ❊ وابى طريقه حسبی احجه
علی ان طربت دمعت سا ❊ تعالى يداس من مقلات لجعه
اطال علاحده وجدی دا ❊ وشف مانا من عمر مهجه
وصادرا مسوا طمسه ❊ دعش م بعد اخلاط معه
لبسنا بالبسلاه ولا نبالى ❊ بلل اماء من قد صاص لجه
وعليه لاه ىكون نعشى ❊ معلت الى بتزوج اسعد برجه

- ونار درسده انتمش ومحمسله سلطان عثات الدين را شكری چون مور ومار در كثرت ومصر انحدار نمودند واعالى شعرارا بدوم شكدعه ومعودت مصادرات البعر ومطالبات تعسف برد - هجه داسعد برداشتند ور مداخت واستقصا در نبش ومنش هيچ دقتی نگذاشت شيوار عنها ساقيها ماند ولشكر از مهمونات ومناع غارت قنابه در ملبها درواند - سلطان عثات الدين از قتل لشكر را منع فرموده بود ازين جهت آسيبى نرسانيدند بعد از تعذيبم بى باكبها - وثنى بالعفى السنوى على دالك الثعابى ثانيها با لشكر عازم خوزستان شد - اتابك با جمعى قصدها له مى پيوستند ووعدها له بمملكت از عقب او راه مى يافت مغرور بر ىكران بعد رفتار هوس جهان بردی ميداشت واگرچه بوا وقار بود هوس معمور حرص گرد عامه گشتی آرزو ميكرد - در سنه اربع عشر وسبعمائه تا حدود رى عنان بر تافت ودر خدمت ركاب مقدار هفتصد سوار مردان کار واعوان کارزار .

هوم ... دل شکسته را ... مقصود آن ... چهره ...

شسته و کنار رنجوری ... کمند ... حافظ املاء ... -

شعر

با اصفهان ... من ...

با ... من ...

در ... واطن ... دل ...

* رباعی *

ای دل ... * ...

از دیدن رنجوری ... * ...

وانشأت في هذا المعنى -

شعر

... * ...

اذا شاهدته و ... * ...

در جمله برای ... اطراف ... را ...

بوقع استخلاص دیگر دیار داشتی -

شعر

... * ...

* ... وسط ... شهر ... ارتک ... پهلوان ...

واصف شیرز آمد و عرب شعر ... موجود ...

عربی حال -

لطافت مذاق دائم [illegible] ز [illegible] داشت و [illegible] دوست
[illegible] و [illegible] ز [illegible] و [illegible] یکسانست

شعر

وحدت [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] و خضرار جنان
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible]

• رباعی •

بر رخم خون می چو آتش می گیر
در دست دمد زلف مشوش می گیر
بر روی ریاض با چمن آب و هوا
چون زلف نگار گوشه خوش می گیر

و اصفهان خود [illegible] مشهور بلدان عالم است و [illegible] اعتدال [illegible] و لطافت
هوای [illegible] از عذوبت [illegible] و [illegible] خاک و [illegible] تربت و [illegible] شامل
و [illegible] اورا [illegible] مشک سرمه [illegible] بلدان
[illegible] در
و [illegible] را [illegible] حصل داده و [illegible] را [illegible] آن [illegible] طرح
نهاده در [illegible] ذاتُ الجسمِ والبهجةِ
[illegible] الروحِ [illegible] است [illegible] علی الرأی [illegible] اشارت بدان بازار

شد در حیطهٔ تصرف دیوان سلطان استقرار یافت - و اتابک پیوسته [illegible]
همت [illegible] تا حدود همدان اسدآباد -
را بعذوبت و لطافت آب و هواء آن تاختی -

* شعر *

تركت في العراق عداك صرعى * لا ترى منهم [illegible] و شيد مجدا
وختم [illegible] آرند شعرية * و [illegible] سرمدان أني وجدا

و [illegible] زلال [illegible] و [illegible] عمر پیش
همدان [illegible] در [illegible] قریب
العهد [illegible] همدان [illegible] نواحی [illegible] و ج
از رياحين و شقايق در [illegible] طعام را
لایق و موافق -

* شعر *

[illegible] * [illegible] تعرفا

ابيات ابيوردي بر خاطر گذشت -

* شعر *

هي الجنة المشتهى [illegible] * [illegible] شان
و [illegible] العند [illegible] * [illegible] وحصاها العقيان
[illegible] الشعار [illegible] * [illegible] فرعى [illegible]
تجني [illegible] اصحابهم * هوى [illegible] لا هوان
وللطير ما بين اغصانها * عاني يشدو بهن [illegible]

فی زمن الذی هی بلدة شاغرة وانذب الخوتب فیها فاغرة منذ اربعین سنة من عشش متداول تزاحم فی اسافلها واعالیها وجثوم اعین والمحن من ذویهم حذو نعل اعقابها نعذرا ارتفعت عمدة اقالیها الی السماء فنهضت ذلک بحق وعلم اسم الانشاء الی اعاته فنبها مضطرا احدها من ارجاسهم وحاذیها من انجاسهم - مقصود ازین حکایت آنکه معاملات فرمان بمصالح سلطنت و مواجب شکر وما تمکن لاجرم توقیع رفع اذاکی عشری بر املاک در مرور ابوا عقده اطلاق باد نهاد یعنی از رفع آن عرصه استدامت رفع نیفتد توقیع که شهر خراب نرسیدن نشدند و بروزها طعمه نصیب داده و روزگار در ... طعمه ... .

* بیت *

مطرب مقام برکش و ساقی شراب ده
... را ... ل ... ل ... ب ده
افلاک را غلام سگ کوی خود نویس
تعریف نامهٔ شرفش زین خطاب ده

در متن نامه که بفرمان می فرستاد از منشآت عمید عدلی زبیر باتصال این رسم معدلت حکم رفت و تا شهور سنه سبع و ستمائه ممالک فرمان در تصرف اتابکی ... بس نصرت الدین روزی محمد ... زیدان را ... و او ... مرتب ... در راه استعفا نهاد و بر چهره حال خود مؤلف ... و ان بغور تما یهوی احدی تمدا - مصور گردانید -

و فرمان ... خطای کوچک عبارت ازاست ثمن بخس می زمن نحس بهره ... و حقیقت آن خود خطائی بزرگ بود - چون از تشبث از منتزع

● شعر ●

● شعر ●

[illegible]

● شعر ●

[illegible]

در اوائل عهد سلطنت او اتابک پهلوان اظهار مرضی کرد شیراز را خالی یافت و سنقر آورد , قتل و غارت نمود - و ذلک فی شهور سنة خمس وستین و خمسمائة - پس اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت و مرحمت مندمل گردانید - چون مدت بیست سال [illegible] جهانداری او منقضیه [illegible] بام برخواند و رایت جهانداری را عالی افراخته [illegible] اول سنة احدی و تسعین و خمسمائة منقاضی هادم اللذات [illegible] و دائم آنچه از ملک و سلطنت او را [illegible] بود [illegible]

* لمؤلفه *

اذا مضی احد [illegible] احد * و [illegible] من [illegible] رد
[illegible] حین ثم [illegible] * و الامر [illegible] یوماً ثم [illegible]

اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقر [illegible] [illegible] بوده [illegible] زیادت [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] امور [illegible] [illegible] چنانکه گفته اند -

* شعر *

ولیس معاداة الدنیا لاولی النهی * حدیثاً ولیس قد بدت مع الدهر

بر تکله دعوات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هر نوبت جنگ [illegible] امر حکومت را معلق شد - عاقبت الامر در معرکه قتال ماسور [illegible] شد و صحیفه عمرش بقلم آجال قابل انطال - و للدهر حال بعد حال

چون نوبت دولت سلغری بر حسب تقدیر ازل و حکم ملک لایزال با اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی رسید آثار شجاعت و شجاعت او در امصار ظاهر شد و مخائل اقبال و دولت از عالمیان را ناهر گشت

اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود

ملکی معظم کسی دولت یاری روس رزین بود با رای پیر و بخت جوان - املی داد و دهش بیش رفت و ستم و آشوب در عهد او سر خویش - چهارده سال عرصهٔ مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست - قضی امرهٗ و شتوفی عمرهٗ - و دفن فی آخر سنه احدی و ستین و خمسمائه .

* بیت *

دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین
نه باز ماند بعالم از طغان و تکین
گرفته روی زمین تیغ شان بسدهها
ولی چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین

اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی

وارث تخت و تاج پدر گشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر سیرهٔ سلوک آبای کرام استمرار نمود و عزالدین بن نجم را در مدائح آن پادشاه قصائد غراست این دو سه بیت از قصیدهٔ ثبت کرده شد .

هُوَ المَلِكُ نَالَ المُرتَقِينَ دَعَائِمُهُ * هُوَ المَلِكُ عَمَّ العَالَمِينَ مَكَارِمُهُ
تَعَوَّدَ بِالآفَاقِ تَكلَةُ شَاهِقًا * فَلَا مَنْ يُحَارِبُهُ وَلَا مَنْ يُقَاوِمُهُ
أَلَيسَ وَذَيلَ المَكرُمَاتِ بَنَانُهُ * أَلَيسَ اليَالَ الدَالِيَاتِ مَبَارِمُهُ
اَمَا الشُهبُ فِي حَالِ العَطِيَّةِ عَبِيدُهُ * اَمَا الشُهبُ فِي حَالِ القَضَاءِ خَوَادِمُهُ
اَمْ اِذَا يَعكُرُ السَرِيرُ مُخَوَّجًا * تَمَنَّى الثُرَيَّا اَنَّهُنَّ قَوَائِمُهُ

حکیم قناعت نموده است که در شهور سنه ثلاث و عشرین و خمسمائه او
ملک شاه خروج کرد و نوایب طغرل شد و غیب عروج جمع صاحب
آرامش عمان بود و انهزم لشکر مالک ساقی ... آیت مطلع الدین
سنقور المسر سلطنت بر سر نهاد و مملکت ... را متصرف شد

• لمؤلفه - شعر

لتعز لنفس بخدائ متحنية • بيئة ... و توثق

بعطاء ملک داری و مشیت مهام شهرداری قدم نمود و رسوم عدل و انصاف
تازه کرد - و یعقوب بن ... از خورسدن تازها لشکر ... و ... او و اسباب سنقور
معاریات ... یعقوب مهزوم شد ... اشتری و طیب اسیری ...
و بیش خیال ... و معاندت را در ... و امروز از
رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمور است با موقوفات تمام
و طلبهٔ علوم باقتنای فضائل و اکتساب کمالات مشغول مدت چهارده سال
مالک ملک ... بود در سنه ثمان
و خمسین و خمسمائه خاتم ملک را در انگشت اعقاب کرد و خود از شرف
... بغرب دار سرور و صحبت ... - يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ
وَلُؤْلُؤًا وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ - شتافت - وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ

لمؤلفه

مَضَى الْأَوَائِلُ وَالْبَاقُونَ تَتْبَعُهَا • كَمَا تَنَاثَرَ ذَرَّاتٌ مِنَ السِّلْكِ
وَكُلٌّ تَبْقَى مُلُوكٌ أَوْ مَمَالِكُهُمْ • فَلَيْسَ تَبْقَى ابْتِدَاءً دَوْلَةُ الْمَلِكِ

چون او درگذشت برادر او -

* بیت *

گوئی آن قوم خفتگان بودند * که یکی از مدارس [illegible]

آمده این مدرسه بواسطهٔ تعلق و اهتمام مولانا اعظم رکن الملة و

والدین ابو علی [illegible] و طلبه

[illegible] و سادات [illegible]

و ابواب [illegible] ادبیات و فضل [illegible] و مجمع فضلای دنیا [illegible]

داشته آمدی و از کثرت [illegible] و کتاب [illegible] طریق صدا

در اجواء [illegible] از فضل بحر

نامی [illegible] علوم [illegible] و حال [illegible] دیگر بقاع

وقف که اطلال [illegible] ششم [illegible] پادشاهی عادل

منصف بود و تصدق و خلاص [illegible] لمؤلفه - شعر - وَلَابُدَّ [illegible] يَوْمًا مُحِبَّةً *

سَوَاءٌ عَلَيْهَا اِنْ [illegible] - [illegible] ملک [illegible] شد و روز عیش

و معاش [illegible] - لمؤلفه چنین بود [illegible]

شاه از نژاد سلاطین بود و بعد از [illegible] یک سال [illegible] دولت او

بواسطه [illegible] سلطنت سلجوقیان [illegible] و معشوقه

بی وفای ملک ارسلان [illegible] چند [illegible] امواج بحر

[illegible] یعقوب بن ارسلان الاشعری با [illegible]

انبوه قصد خوارزمیان [illegible] بن مودود [illegible] در عرصه

کو کیلویه بر مقتضای اشارت -

* شعر *

[illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible]

سیوم اتابک جلال الدین چاولی مدرسه و جمع شعبانگاه را در پس بدست او تیسر پذیرفت -

• بیت •

من لم يكن في الدهر [illegible] • [illegible] ان تعفى و تعاد

چهارم اتابک ... مدرسه ... در همدانی ... -

• بیت •

نفسی تو و کشته ترا و آنکه ترا کشت
هم کشته شد از گردش ایام سرانجام
[illegible]
برفتند ازو حاصل ایام بسختاکم

پنجم اتابک منکوبرس در جوار مزار امکلثوم مدرسه ساخت و مرقد او آنجاست

• لمؤلفه - شعر •

بنوا قصورا ومن بعدت الذرى سكنوا • ما بال منبهم تحويهم تكس

و حرم او زاهده خاتون که زنی عابده عالی همت بود مدرسه عصمتی بنا کرد •

• شعر •

دار بناها عصمة و قرابها • تقوى وكل الدين منه متصل

وامروز بحق تولیت شرعی بیت اشرف موالی حال است - لا اخلاه الله من ظلال افضالهم و در توسط ... و تعطل ... که نوعی باشد و تکلف درین عهد که از ... نمط و اصل ... فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات پای در اعتداء و از بزرگان هنرمند هنوز از این بیت یادگار مانده

در شهور سنه ثمان و خمسین و اربعمائه سلطان الب ارسلان محمد بن جغری بیگ بن میکائیل بن سلجوق با لشکری مؤلفه مُتَدَرِّعِین بالنُّوسِ لا اللبوس و راسفین علی الاعواد لا اعداد و متقلدین للحتوف لا السیوف .

* شعر *

و تصدق عنه الدهر حتی ترحب * منه الزمان رتبة مُسَلَّفِه

عدلی نصوب فارس عطف نموده و بعد استخلاص بوای سلطنت را مرفوع کرده و بعد از عبور بلخ و جیحون جمله نواحی آنجا تا طمغاج را ضبط کرد و دولت سلجوقیان در عهد سلطنت سلاطین سلجوق بدو متعلق گشت و از دورهٔ عیوق مرکز اعتدال گرفت . جمادات گوارد آفتاب و معادن انواع و اسباب در اموال آن دولت بدان موضع رسید و در این مدت هفت تن از جانب ایشان حاکم بوده اند - ولی محصول ممالک را . فیه یقول القائل

تضل من بعده العزیز و عمه * تحف یقول الشعر من مضلــون - سلطان الب ارسلان چون مستخلص بعد بطریق حال محصول را معمور گردانید - مدت حیات اجل بواسطهٔ قصد ظالم اجل که منقضی آمد و از بود ودیعت روح اضطرارا راضی . لموعد صفت و لم یعقل زمانک مأمنا * و انت تدلی العیش یوما تغضب - شرح حال مضمون در موضع خود گفته آید - دوم زین الدوله خمارتگین که از اسنای دولت سلجوقی بهائی بود بر لب جیحون بدست نیستم یعنی پس از حروب صعب به تیغ هشتی و مقبلع شد .

* شعر *

لئن ذهب ... متولّک تبدّل * من بعد ترسیم عراکک تذلیل

معلق هوای مصلای او گشته [illegible] بهشت

تا رونق باغ [illegible] او [illegible]

● بیت ●

معطـر خاک او چون جیب صحرا
مصفـی آب او چون اشک وامق
نسیمی خوش گذر چون عمر یاران
هوائی تر صفت چون دین عاشق

هوایش بصورت آب و آتش [illegible] و [illegible] [illegible]

از آب [illegible] پراگنده - و آتش [illegible] کرد از باد [illegible] و [illegible]

[illegible] زحلق آزحلق ز [illegible] [illegible] [illegible] طاب [illegible]

[illegible] آب روی [illegible] [illegible]

[illegible] در وصف آب [illegible] [illegible]

● بیت ●

از رشک تو بر آب [illegible] [illegible]
جوید ز لب جوی ترنک [illegible] حیات
از باد چو بشنید [illegible] لطفت
افتاد بسر ز رشک در [illegible] فرات

[illegible] در [illegible] و [illegible] اعلام [illegible] [illegible] [illegible]

آیندگان را چنین اعلام [illegible] چون [illegible] [illegible] آل [illegible]

را این دو [illegible] مناسب [illegible] [illegible]

وَكُلُّ فَوْقَ السَّمَاءِ سَمَكَةٌ فَاعْتَبِرُوا وَ نَظِّرُوا وَ فَرِّقُوا - سُبْحَانَ مَن لا يَزُولُ مُلْكُهُ .

[illegible] از [illegible] بحسن [illegible] مطالعان [illegible]
قبول و امضا ملاحظه فرمایند

• شعر •

[illegible] • [illegible] أطنب

[illegible] شیراز [illegible] طوارق الحدثان

[illegible] ربع مسکون
و [illegible] در مولف [illegible] سوابق اعوام
[illegible] اگر بسط
[illegible] سواد شیراز
مصرع - [illegible] واگر [illegible] را بسط
[illegible] گردد - واگر
[illegible] مملکت نوبهار
[illegible] وشب وصل [illegible]
[illegible] تشتهیه الانفس وتلذ الاعین •

[illegible] و [illegible] آن
[illegible] ریاحین [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] حقیقت غیرت
[illegible] وطراوت ریاض
[illegible] - و عروق عراق را
[illegible] ودر [illegible] مشک [illegible]

معلوم رای بلاغت آرای ادب حقایق دستگاه مصور و محشی را عرض از تسوید این نسخه مجدد تجدید اخبار و آثار و تحقیق روایت و حکایت نبوده تعصب و الا خلاصهٔ اجله این اوراق تدبر آن استغراق یافت در موجز ترین عبارتی ما قلّ و دلّ القاه عفواً عن لاَطائه - و مختصر ترین اسلوبی - مشتمل اول بر رونده قواعد و امثال مصادر سعدی - اما نظر برین است که این کتاب مجموعه صنائع نحو و بدیع است که بدائع مسائل و دستور اسالیب بلاغت و قانون مولفه برابست شد - و حسب از احوال که موضوع علم بدیع است در مضامین آن بالعرض معلوم کردن خداوند فضلای صاحب طبع صائب به روی سخن در ابتداست دهد و تأمل شرعی انصاف دهند که در رعایت لفظ و صیانت معنی و حسن مواقع تضمین و لطف مواقع تجنیس و ترکیبی درین نمط در عرب و عجم مسطورهٔ نظیری نیست بل اگر نا دیگر کتب معارضه شد آنچه این بر روی کار بارآید -

مصرع - و انّکس ما مهدت به تصنیف و خود در علم بیان بدرجهٔ بیان رسیده به ایجاز و اطناب در بدائع کلام مستعمل شد گردید و استعمال این دو قسم در اکثر مقتضیات احوال و اوقات ممدوح و مطلوب است چنانکه ایجاز مانند شب وصل دلبران نوشین دلپذیر است اطناب مسیر دران تاب چون زلف پرتاب خوبان چندان که دراز تر خوشتر باشد اتی

مصرع - سه‌رمانهٔ عمر سی دراز اوی مرد - و من ثم تم قوت التعلبی اذا اختصر المعنی مشرقة حالم * و ان زلم اسهدا بی التعیش بالمد . بنابراین مقدمه اگر در مطولات و مختصرات عبارات این نوع سلوکی کرده شود چون

داشته ناهید پرده‌ساز در سیر اخضاری و راه کامیابی از عدوی دوار
نشور سیوم گشت - تیر دبیر خامه‌زن نامهٔ سیاه سعد روز و شب و شمار
تعداد گردش روزگار مه ماه را گاه در گوش گردون گوشواری نموده و گاه
در روی مهر چون آئینهٔ خوبان حلق زدوده - و در رنگ‌آمیزی آتش و باد
و آب و خاک سراچهٔ روزگار را رشک نگارخانهٔ انگلیون ارتنگ چهرهٔ گلبرگ
بگلغونهٔ رنگ نی بر طرح سباح آرسته گشت - و ریعان برناب سنبل بدست
سمن پیرای باد بهار پیراسته - و بلبلهٔ را صدای خرامیدن دلدار داد -
و بر گوشهٔ دامشتای چمن در ایوان لاله و سمن نمونهٔ رنگ رخ رخسار یار
نهاد - و صد هزار درود و آفرین مشک‌سای صد زر بوی گل گلستان آمرزش
و روشنائی دیدهٔ بینش را پیغمبر راه نمای دادگستر کوه نشانی و خاندان
و یاران و پیروان او را باد که خرد نیکی پژوه و فرمانروای جهانیانست و مهر و ماه
در چرخ گردان دبان و درخشان - در مجلد اول چون ذکر جلوس قبلا قاآن
و مبادی و مقدمات آن و خواتیم حال هلاکو خان و حالات اولاد و احفاد
در اقالیم ثبت و ربع و خاص تا زمن دولت ارغون خان کرده شد -
و احوال ملوک اطراف و معاصرین ایام در عهد ایشان بر حسب وقوف
و تعلق این حکایت و اقتضای وقت مسطور گشت - دوین مجلد شرح
تجددات امور ملک سلیمان فارس از مبادی استقلال سلطنت بدودمان
ترکم سلغری و بعضی احوال حاکیت آزرع معمول نسل چنگیز خان تا آخر
عهد ارغون خان نتیجه تقاوه و لباب حکایات است باجمال و تفصیل
و تعریض و تاصیل ایراد کرده میشود - و در همه حال ترمق رشاد و هدایت
صدق و صواب در قول و عمل از حضرت قیومیت خواسته میشود -
إِنَّهُ خَيْرُ نَاصِرٍ وَمُعِينٍ وَلِزِمَامِ مُهَامِّ الْأَنَامِ بِقِيلٍ وَهُوَ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَكِيلُ -

انتخاب از تاریخ وصاف

بسم الله الرحمن الرحیم

عَلَی اللّهِ ربِّ العالمینَ توکّلی • وبی کُلِّ خوفٍ علیهِ تَعوّلی

مرغ ترین نوالی که نای مرغ زمزمه سرای زبان بدان دستان داستان زند و دلنوازترین یادگاری که دستیاری کلک سخنور و ناقد در روی نگار پذیر شود سپاس آفریدگار جهان دارندهٔ زمین و آسمانست - دهندهٔ افزونی و کاستی نمایندهٔ راه راستی . همه رهروان را دیدهٔ بینا از تاکی هستی جاوید اوست و سرگشتگان گیتی ناپایدار را در اندوه و شادی و تار و گدار بیم و امید ازو -

• بیت •

هرچه آن جز اوست یکسر مغز و پوست
اوست یا هم زوست پس هم اوست اوست

هندوی مرثوت کیوان را چوبک زن بام هفتم ایوان گردانید و برجیس خوب آئین پاک‌نهاد را در چهار دانش آبگینهٔ خانهٔ ششم روائی ملک و فرمانروائی داد - ترک تنگ‌خوی جنگجوی بهرام را شحنهٔ انجمن پنجم کرد - و خورشید جمشیدپوش را در کرتهٔ زرکش به تختگاه طارم چارم افسر فرخندگی ارزانی

مستمکان هر فریق در حواشی سریر والا بمطلب علیه رسیده کامیاب صورت
و معنی اند - و حیران حکمت خدا دران صورت‌پذیر گشته که چنانچه
پادشاهان عظیم القدر توجه عالی بدین فرقه می گمارند همچنین این گروه نیز
جویای مطالب انسی و وصول بمحفل عالی که مجمع مفاخر و معالی ست
میباشند - درین هنگام که صدف مسائل و امثالات کمی و رهنی افادت
اتصاف مرضی الشمائل جامع الکمالات جیبی بیگ مکرر بسمع شرف رسیده
همانا که حسن اخلاص ذاتی او در باطن والا مواطن ما نیز انداخته توجه
معلی بطلب او شرف ظهور یافت - مستدعی آنکه بمساعدت الطاف الهی
و سائق مکارم شاهنشاهی بمحمل امید دانی صوب درپیوندد و بروی مزین رقمی
مستعداد حصور مالی انسرور مستعد گردد و در آمدن و آوردن ارباب
استعداد کوشش نماید و مستدعیش ماهای ضروری درباب سرانجام ره
حکم شرف صادر شده بمجرا ظهور خواهد رسید •

اخلاص که بر صفت کم‌آزاری و درست کرداری مشهور و موصوف باشند کوشش
نمایند و در اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اهل دانش و حکمت سعی
موفوره بجا آورند و شعار ورا در مرضیات الهی مصروف داشته آنچه لازمهٔ آگاه
باشد که دست اعوان و ضعفا نواز بوده زیردستان در مهد امن و امان
مرفه الحال و فارغ البال باشند و چون منشور عاطفت ذی عمده معتمدان
شرف صدور مییابد بخاطر مقتضای شمول رأفت که احاطهٔ
عموم خلائق دارد رسیده که مراتب مستحقان صالح‌نیتان عادل حق
و قطب الملک عبرت دانند که اگر موفق رفتن آنها شود در لوازم اطاعت
بر خلاف شرایع امر صدور نمایند چه زمین مهر هم معروض بدانند دوست
بدینپیوند ما بهم تعلق نموده باعث خوشنودی دلکشانی و ... شوند
و مورد هزار گونه عنایات گردند و اگر بوسیله خیرسنجی و هجوم بدبینان
که بعد مسافت را حصن حصین خود خیال نموده نقض گرایند نیز
بتوفیق ربانی و بالتایید آسمانی در ... ملک ...
تربیت کرده تعلق خواهد گرفت ... حالاتی و ... احوال
سعادت اشتمال خود دانند -

فرمان حضرت شاهنشاهی در طلب یکی از فضلای شیراز

الحمد لله که از آغاز ابتسام صبح اقبال و طلوع نیر اجلال که مبدا
جلوس بر اورنگ سلطنت است تا امروز که اعوام سعادت انتظام خلافت
تاریخین پیوسته و در نظر دور بین عنفوان ریعان بهار دولت و اهتزاز ریحان
حدیقهٔ اقبال است همگی مقصد همت ملک اعتماد بتکمیل و تربیت
مستعدان هر صنفی سیما معتبران بحار علم و حکمت بوده و علی الدوام

امجد عظام راجي عنقعنی كه مكرراً بعرض عنايت و منشور الطاف سرفراز گشته بالتخصيص مامور شده بود بوسيلهٔ ظهور آن مورد اعتبار و اعزاز شاهدت هي شد برهمولي دعوت قدر آن دانند و همیشه حضور اسبوعی را بخاطر داشته در اظهار آثار اخلاص و عقیدت به سرمایهٔ دولت در جهتی و پیرایهٔ آبروی جاودانی است جهد موفور نمایند - و درین هنگام که اندیشهٔ انتظام بخش جهانبانی نمودند توجیه و تعمیر ولایت کابل مصروف شد و شاهزادهٔ کامکار برخوردار عزه ناصیهٔ دولت و اجلال خواه با مراه عظمت و جلال دره التاج قدر و رفعت واسطهٔ عقد سعادتمندی و حق‌پسندی فرزند ارجمند شاه‌صفی را بصوب ممالک آنجا ورود سعادت اساسه نموده و عمل دولتش در مستحکم مبانی هواخواهی مروان روش نگار برده بوسیله عواطف اختصاص سرمایه گلشن یکجهتی که هوشمندی و حقیقت‌شناسی سرور متین و حسن حصین ملک و ناموس است و بر ارباب دانش و بینش ظاهر و باهر است که سلاطین عالیمقدار که منتظم عالم و عالمیان پیش نهاد همت والانهمت و حفظ دیار و ولایت امصار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند و چون خاطر اقدس متوجه اوردبای سعادت اعتراف پذیرفت حواله امین الدین که یکی از ملازمان حضور و با اخلاص است فرستادیم که آن حکم کنند مرفه توجه اشرف اقدس را مجدداً خاطر نشان او سازد - باید که بکوش هوش نماید و انقضای آن ولایت از عمل خردمندی و حق‌پسندی چنانچه در ملازمت اقدس می است تقدیم رسانیده و قواعد ما را بدستوری که در ممالک محروسه جاری و ساری رائج گرداند و گربزنهٔ شعاران کوتاه‌بین را که جز پیش پای نه بینند و عمر از احسان و افضال بهره‌شند در مهمات دخل ندهند - و در ترتیب خانهای قدیم و پیش آوردن اصحاب

خاص و عام گشتند اکنون هم عنان توجه سبب بهم چنین معتقد شده
عزیمت استلام عتبهٔ عالیه نمایند و از آمدن خویش ما را مسرور سازند
و جیبجی را که از طرف او خالی دارد که بر نفس مدت موهمی بخاطر
آورده او بهم و خود را از وبال و نکال صوری نجات بخشد - و چون عمده
بخاطر اقدس بود که ایلچی کاردان پیش سلطان روم فرستاده مبانی محبت
را استحکام دهد اکنون مصمم شده است که فرستاده شود - مناسب این
منشور والای عاطفت مصحوب ایلچی یا همراهی عمل شخص که این
سجل دولت را می دهد تعیین فرمایند و همگی همت مصروف برآنست که او
ادراک ملازمت نماید - خوش باشد که پیش از رسیدن ایلچی او متوجه
آستان‌بوسی گردد -

فرمان حضرت شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسند نشین احمد نگر

حکومت و ایالت پناه اخلاص و عقیدت دستگاه عمدهٔ اعاظم خاندان عالی
اماجد انام اسوهٔ مخصوصان درگاه تعالی مقبولان حضرت منصور نظر
خاقانی مشمول الطاف بی منتهی محیط عواطف موالی منظور توجهات
متعالی کامل الاعتقاد وافر الاخلاص برهان نظام الملک بتوالی مکارم
شاهنشاهی و جزائل مواهب ظل الهی ممتاز و مباهی بوده بدانند - که چون
آن شوکت دستگاه از صدق طویت العهد بدرگاه گیتی پناه ما که موطن
صاحبان ناز و نعیم و ملجای مستمندان عجز قدم اسپ آورده بود همواره
مرکوز ضمیر الهام پذیر گشت که ولایت دکن بار تفویض یابد - و ظهور
این امر جلیل موقوف بساعت وقت بود - الحمد الله آنچه مقتضی که خاطر
قدسی میخواست و تعلق در بهترین توجه اقدس صورت یافت - و عمده

باطل بخود راه داده بی مشورت خود [illegible] خود که در زمان تسلط واهمه
معزول بوده در تمیز حصول مقاصد مرتکب چنین امری شد عقلا و نقلا
مستحق تنبیه شده است و اگر بارقهٔ جذبهٔ الهی در رسیده بود و تا
رفعت حاصل بودن موسم زمستان [illegible] خود متوجه این سفر شده
باشی که اهل و عیال خویش و فرزندان را همراه نمی برد و عرض داشت
میبرد که مرا شوق دامنگیر شده بود و فرصت خالی [illegible] و همت
[illegible] شد که خود متوجه شدیم و اهل و عیال و فرزندان خود را در کنف
عاطفت [illegible] شده ایم اگر تا آمدن من از سفر [illegible] جاگذشتم من
معطل باشند که فرزندان [illegible] و [illegible] که در [illegible] عنایت [illegible] سامان
و [illegible] ولایت و مملکت [illegible] - هرآینه رانجا [illegible] در درگاه
ما [illegible] و خطر او [illegible] از [illegible] قبول میرسید - و اگر
از شدائد مدارج عنایات عاطفت شهنشاهی این رای رزین و بخود
قرار [illegible] که فرزندان و اهل و عیال را بدرگاه ما فرستاده
معروض داشتی که چون آرزوی طواف آن جای شریف طغیان نموده بود
فرزندان را بملازمت فرستاده درباره [illegible] خود التماس میکرد یا [illegible]
[illegible] ما میگذاشت که این فرزندان را به ملازمت فرستادیم بدانچه
رای جهان‌آرای [illegible] هر کدام را بنوازش خسروانی امتیاز بخشد
به هرآینه صورت [illegible] خواهد گشت - چه بلا پیش آمد و چه در دل
گذشت که همه طریق خیر را گذاشت و از آنجا به خدمات مستحسن
[illegible] علی الخصوص جمعی بخاطر اشرف [illegible] باوجود چنین
اعمال اگر بخاطر آزاری رسد [illegible] پیش نیست اما بیزاری بهیچ
وجه نیست و نمیخواهیم که او آوارهٔ دشت غربت گردد - و اگر از هزاران عنایت
؟ عاطفت ما [illegible] هر [illegible] اندیشه بخود راه [illegible] و مطمئن

فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکل تاش خان ولد شمس الدین محمد خان

در هنگامی که بخاطر قدس مستظهر آن بود که روزبروز اوقات و خوشترین ساعات آمده احراز دولت ملازمت ما به اکسیر سعادت اسمی نمایند و مشمول اقسام عواطف پادشاهی و مورد انواع تفقدات خدیوی گردند خبر رسید که بموجب رپورت جاسوسان سرحدی رحمهما الله عرضه شده است - و اهل و عیال و فرزندان خود را درین دو ماهی جونغار همراه برده است - باغی تصمیماً شده که مقتل و نسبت با خلاص و مخلصی بخدمت چندین حقوق ما را منظور داشته برخصت ما چگونه متوجه این مقصد میشود - و مثل او عاقلی بی رضامندی زاده سرحد خوش که جمیع اهل الله در همه اطوار خصوصاً عبادات سیما طاعات حق را بی اسرمای او ادا نکرده اند و عبادات و عادات را مقرر ثواب نداشته اند و که طلبکار ثواب شده تا چنین تیرمالف چه بخاطر رسانده است و درین باب چه اندیشه نموده - هرچند بنظر تعمق تامل میرود مبنیه ذهنیت حبس نخواهد رفتن و بیکبارگی راه بیوفائی که در جمیع انام نکوهیده‌ترین صفات است گرفتن رسد بخاطر هیچ یکی از دوربینان بارگاه عزت نمیرسد - از کی اراده این مطلب کرد که ما ملتمس از قبول نفرمودیم - فی الواقع اگر شوق آن مکان مقدس دامنگیر همت شده بود ببسی رخصت طلبید تا مشعر او و اختیار چندین اخطار این راه دراز مبتلا گشتی که مثوبات اخروی را آماده شدی - چه بخاطر او رسید که در مسلک ندوسایی ما و ولد خود رفته اسباب خسران دنیا و آخرت سرانجام داده رسیدند - همانا که بمطلوب واهمه خوش گشته خیالات

در [illegible] آن [illegible] اى وقعه جرم
[illegible] از [illegible] عالم صورت و [illegible]
[illegible] را [illegible]
[illegible] نقش [illegible] تحقيق
[illegible] خوش [illegible] نقش از [illegible]
[illegible] طول [illegible] همه [illegible]
[illegible] از [illegible] بخش از اين قدسه
[illegible] اى [illegible]
سوم سوال [illegible] علامه [illegible]
[illegible] نقش [illegible]
مجموعه [illegible] مكان [illegible] مورد
[illegible] افلاطونى [illegible] محسوس
و [illegible] ادراك [illegible]
[illegible] واحد [illegible]
[illegible] نقش [illegible] خوش [illegible] همند
[illegible] لم [illegible]
در [illegible] و [illegible] آن [illegible] در جميع امور
[illegible] و [illegible] و حافظ
[illegible] قابل [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] عرش [illegible]
مشرف [illegible] انواع [illegible] اسير خواهد
[illegible] و هشتم سوال [illegible] بر [illegible]
نزديك [illegible] نگارش يافت -

قدری بپردازیم . از آنجا که بادهٔ عشق این جماعه بحربائیه هم آمیخته اند
و بنای بقای نگارخانهٔ نسخهٔ امتدادی ز باد و گل است گفته در چنین
وقتی بنا گاه غریب واقعهٔ جانگداز روی نمود که همه عیش را منغص
ساخت و عشرتها را سم کردانید . تفصیل آنکه مواجب کای در هوای قصور
و بند حسن بدل رسیده بود که بتدریج روز میدان هفتم شهر پور ماه الهی
سنه سی و چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه نهصد
و نود و هفت بحسب سرنوشت ازلی حکیم نامی و مخلص گرامی قدوهٔ
محرمان اسرار زبدهٔ همدمان حضرت کرر دقیقه سنس حقیقت معانی
حدیقه پیرای بهارستان نکته دانی سریر مجلس انس سامی بزمگاه قدس
طالب دوام گاهی معمور رضای بادشاهی بیدار دل شبستان مصدر هشیار مغز
انجمن سرکز مستشار دوست ابدمقرون مومن سلطنت روزافزون مقرب
الحضرة السلطانیه حکیم ابوالفتح گیلانی این سرای فانی و تنگنای ظلمانی-
بمرض اسهال ارتحال نمود حسرت مرون ، فراق صوری خود در دل
قدسی نداشت - هرچند هیکل عنصری و قالب جسمانی او از نظر غائب شده
اما شمائل روحانی و لطائف ذاتی او بخجسته ترین صوری همواره پیش دید
خاطر است - باریک بینان عالم قدس مردن نشئهٔ فانی را زادن عالم باقی
گفته اند - والحق حقیقت نسبی جوهر نفس الامر شده اند و پیوسته که
ارواح پاک را از گذشتن ظلمت خانهٔ تن چه خسارت و در واقع
بغیر از تغییر منزلی و تبدیل مکانی نقش نبست و نظر بعالم اسباب هم
غایت مید جمعیت شادمان و نهایت آرزوی رهانیشان همین است
که در قدم قبلهٔ دین زندگانی خود جانسپاری کنند - آن بر وجه اتم وقوع
یافت که بحضور قدسی ما وصیت نمود و سپارش آن حکمت مآب کرد -
و با نفس واپسین هشیار بود و جنات مستعار را بآگاه دلی و خبرداری

منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم همام در واقعهٔ جالینوس الزمان حکیم ابوالفتح گیلانی برادر او

حقایق [illegible] آگاه حق شناس حقیقت [illegible] واقف مواقف معارف و معانی سالک مسالک دوربینی و فرزانگی [illegible] غواص حقایق الهی [illegible] و [illegible] انس مجلس خاص جلیس [illegible] اخلاص [illegible] جالینوس الزمان حکیم همام بعنایات موجبات فضل الهی و مزید تفضلات شاهنشاهی مستظهر و مستبشر بوده بداند که [illegible] اسپ‌های و جولان مراکب [illegible] و شکار و [illegible] که از عطیات مجددهٔ حضرت [illegible] آمده در آن گلستان همیشه‌بهار که [illegible] حضرت [illegible] چند بحضور باطن برآورد و مبهجی چند [illegible] در آن سرزمین بگذارد - الحمد لله که در زمین خوبیهای آن [illegible] رنگارنگ و میوه‌های گوناگون مملو و مشحون بود [illegible] بر خوردار و خلاصهٔ عساکر نصرت شعار [illegible] جدل که طیور [illegible] پل زیر [illegible] آن جا عبور توانستند [illegible] چند هزار سنگ تراشی [illegible] پیش پیش میرفتند و در سنگهای [illegible] بمراغ پال و وسعت حال [illegible] - و دیگر [illegible] و حشم و [illegible] و خیم از دارالخلافه لاهور [illegible] تا اینجا و شهر بشهر گذشته بودیم - چون خاطر اشرف [illegible] روحانی و جسمانی و سیر و سلوک و عشرت و [illegible] حظ وافر برداشته عنان [illegible] عزیمت براه بنگلی و [illegible] معطوف شد که [illegible] ملک پایهٔ [illegible] معارف [illegible] چند [illegible] و شکار آن

همت [illegible] م است هرچه خوبتر [illegible]

[illegible] اسطرلاب بزرگ [illegible]

و دیگر هنگام که [illegible]

جهان بمسامع قدسی رسانیده‌اند که [illegible]

و خوشمندی [illegible] را [illegible] مورد عاطفت

[illegible] آسمانی [illegible]

آمد نوازش [illegible] روانه [illegible] عاطفت [illegible] دلنشین

آن [illegible] پیشگاه [illegible] قدسی [illegible]

[illegible]

فرمائیم آنچه مصلحت [illegible] اطلاع

رسانند و آنچه [illegible] بر احوال [illegible]

همواره [illegible]

[illegible] آنچه از [illegible] آن

[illegible] معلوم [illegible]

[illegible] پرورش [illegible] حال

است و [illegible]

[illegible] دران ولایت [illegible] کم دارند چه [illegible] و [illegible] چه [illegible]

و از [illegible] کاران [illegible] نقش [illegible] شهرت

به روی [illegible] دارند و [illegible] از [illegible] دل‌آویز یا گرش [illegible]

[illegible] الخواص [illegible] بزرگان جهان [illegible]

است و [illegible] بازگشت [illegible]

[illegible] والسلام

علیحده نگرداند . مرجو آنکه [illegible] پیوسته [illegible] خود دانسته بر خلاف بدم
گذشته مسدود نماید و رسل و رسائل [illegible] علاقات روحانی
و مجالست معنویست همواره شمائل تعهدی و یگانگی سپارند حق سبحانه
و تعالی آن نواب خاندان نجیبه را همواره خلاصهٔ دودمان احمدا و امجد را
مقاره و مقالید آمرانه معصومه و مصون داشته به تأییدات غیبی لطف موید
و مشید دارد

نامهٔ حضرت شاهنشاهی بنواب والی کاشغر

ابره جهان آرای را سدانش و آدمی را بر درگاه علم و [illegible] آگاهی مردم
بدنرای نور گوهر [illegible] شگفت جمعی را ببرهم داندهی [illegible]
والا شیوه آسودگی براحت برمیدو آنچنان آگاهدلان بیدار بخت آن بزرگان برد
به شبهای میهن بحشش‌های حد [illegible] مجسود بخشش بدرگاه دادار
بیهمال خانند و نگرندگی بدیده و سنجیدگی بدر سپاس گزاری را اساس
نهند و [illegible] فرهی شانسده آنکه جرم عدرنی امر و همه پایداری آن
دوستی و همبستگی بجا آورند . نیا دان چشمه [illegible] آن نواب دودمان عز
و علا و عضادا خاندان مجد و اعتلا آنست که نظر بر وفور عنایت ایزدی
که در برابر این [illegible] عمل [illegible] و سلاطین روزگار و اورنگ نشینان
جهانداری سلسله جنبان مصادقت و تعهدی و یگانگی بوده همواره بارسال
رسل و رسائل [illegible] بیرون خاطر معتبر میگردند . آن گوهر اکلیل
سعادت را وجود چندین [illegible] نشد و همه طریق [illegible] کشاده چهره
آرای [illegible] شوند خصوصاً که گلستان همیشه بهار کشمیر در حوزهٔ
تصرف [illegible] دولت [illegible] در آمده و قرب مسافت دست داده
[illegible] راه [illegible] و یگانگی [illegible] هندوستان که مجمع

مصاحب دائمی خود کرده‌اند که اساس دوستی پدید، در ضمن این مطویست -
و بر ضمیر [illegible] مخفی [illegible] که زاده چنان بود که بنای [illegible] مخصوص
حرمین عرب [illegible] شاغلو فرستاده شود که رهنما ایران
از قرار واقع بنده [illegible] در ولایت [illegible] جمعی
[illegible] ز طلب [illegible] جمعی [illegible]
ملتزمان رکاب سعادت [illegible] در سفرگاه بودیم [illegible] رسیده [illegible] ملهم
مثال خود [illegible] یلغار [illegible] ولی [illegible]
[illegible] بهادری [illegible]
این موقع [illegible] گردیده بودند [illegible] آن [illegible] را بدرگاه والا
آوردند چون این ممالک [illegible] امن [illegible] تشت
بر معاودت فرموده بدارالسلطنت لاهور نزول اجلال شد [illegible] حاکم
سیوستان و تهته [illegible] نواحی [illegible] ایران است [illegible] لشکر حرب مربی
از بعضی برگشتگی در پیکار بود و راه عراق مسدود شده و فرستادن
در توقف افتاد [illegible] خاطر اقدس از همه امور [illegible] سیوستان
و تهته در سلک ممالک محروسه درآمد و [illegible] آنجا
باستان بوسی استسعاد [illegible] چون [illegible] و [illegible]
آینده از لوح پیشانی او ظاهر بود [illegible] ملک [illegible] عظیم [illegible]
بار مرحمت فرمودیم و راه عراق و خراسان [illegible] پدید
آمد - مختار الله را رخصت فرمودیم و [illegible] محمد خاص
میاه الملک را فرستادیم - و چندی از [illegible] امانی [illegible]
خیریت [illegible] بزبان او تعریض [illegible] در [illegible] حقوق الالح
نماید و نیز حقیقت احوال ایران را [illegible] واقع [illegible] معروض دارد
و نیز [illegible] این [illegible] تحویل [illegible] فرستاده [illegible] منصل

در تجربه اساسی دوست نوشته اند در مراتب هنر و سرکار این مردم
توجه مرموزه ... دوست ... این نشاه عالیه
را بمرضیات ... و ... طبقات خلائق را که
بدائع وبدایع ... منظور داشته در ... طلوب
پرورش ... شامل حال جمیع ملل و نحل
... همیشه ... در آورده
همواره ... خود ... داشت که
ابر ... در خلائق ... الاحوال در ... نشوده پرورش
میدهد پس ... سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم
است که ... جهان آفرین این نوع
عالی را برای ... و پادشاهی جمهور عالم آورده است که
نگاهبانی ... آدمیزاده در کار ... به
گذران ... و ...
... پس ... از ... ش
بیرون ... خود ... انصاف ...
و هر ... حاس ...
و ... نیکی ... و شفقت
است که ... در اهتمام ... ند
که ... آن ... و دولت پرده
... است که در ... هر ...
و ... نشوند و دشمنان
... و در ... خود بر ...
... و ... و ... را

مکرر عزم جزم شده بود که ... و باعث آنکه ... سبب ... جمهور
به مملکت موروثی ... الحق ... که آن بلاد در تصرف اولیای
دولت قاهره درآید ... خوب ... به همراه ... ظهور
باشد - در ... . و ... شاهنشاه ... الدین
رای ... مکاتبات ... طرز ... صدق و ... مهمت
الحق ... بوسطه ... ایران ... سلم و صلاح
و ... رداد و ... چون در ... که در صلح
... در ... عظام ... پسندیده
و ... است خاطر ... در آورده ... امید ...
از واردات آنصوب ... اطلاق ایران و ... به موجب اطمینان
تمام گردد شنوده نمیشود - و ... خاطر دولت ... آن صوب ... انکشاف
صریح ... مأمول آنکه خاطر ... مرا متوجه ... مطلب
و مقصد خود ... و طریق آیین مراسلات و ... داشته حقایق
حول ... را بلاغ نمایند و ... ایران زمین و ... گردیده
و عاقبت‌بینی بسیار ... است آن ... اصلاف کرام را در انتظام
ملک و التیام احوال جمهور ... و در هرکاری مراتب
حزم و مآل‌اندیشی ... و ... ارباب ... و ... سخن آرایان
... خاطر خود را مشوش ... و اغماض نظر از
زلات اقدام ... و ... خود نموده ...
اخلاص را پیش آورده و اصحاب ... را ... زنگ ... ملالت
باید شد - و در محل ... و عدم ... رسانند
که بسیار دوستان جانی بحیله‌سازی دشمنان خودکام از بساط قرب دور شده
خرمنهای امل ... اند - و بسا دشمنان دوست ... عقیدت ...

آمد [illegible] چون [illegible] قندهار [illegible] و [illegible] آنجا در لوازم معرفت و [illegible] و در موقع حوادث [illegible] بطور [illegible] و [illegible] که موطن [illegible] و [illegible] است [illegible] منظور خوش [illegible] بود که ولا [illegible] را [illegible] خود [illegible] آنجا [illegible] روزافزون [illegible] و [illegible] کننده [illegible] و خدمت آن [illegible] طبقی و [illegible] انواع [illegible] که [illegible] آن [illegible] را [illegible] آورند - [illegible] خاندان [illegible] بودند [illegible] آنکه [illegible] در نظر عوام کوتاه بین [illegible] گشت - درین [illegible] معاودت نمود و [illegible] که تهدیدی مرتبه داده از قندهار بود [illegible] میرزا شمول عواطف و روابط را [illegible] خود را [illegible] آمدن دارد [illegible] از آمدن او [illegible] در قندهار بوده هرگونه امداد و [illegible] نمود - [illegible] در [illegible] سلطنت و [illegible] [illegible] علی الخصوص [illegible] که از [illegible] تا این زمان همواره [illegible] و [illegible] و طبقات انام را [illegible] در [illegible] احوال [illegible] کوشش نموده‌ام - و برکات این بیت علیا [illegible] مرة بعد اخری [illegible] و ملحوظ گشته - [illegible] که ممالک پنجاب [illegible] عساکر [illegible] و جلال [illegible]

خطاب حضرت شاهنشاهی بشاه عباس

تخت نشین کشور ایران

ستایش و نیایش عقلا [illegible] بحضرت حق جل شأنه و تقدس اسمائه بمثابه ایست که اگر جمیع نقاط معقول و مدلول مفهوم [illegible] جنود مدرکات و عقلا، علوم دانش اند و عهدهٔ [illegible] [illegible] تا [illegible] این آداب نتوانند برآمد - [illegible] در [illegible] جمیع [illegible] ملکوت برجستهٔ حمد [illegible] اند که [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] حمد حقیقی [illegible] و [illegible] ندارد - [illegible] همان [illegible] که کمند اندیشه از [illegible] جلال [illegible] که [illegible] آن [illegible] کوتاه داشته در [illegible] نعوت [illegible] قدسی شکوه حضرات انبیا و رسل علی نبینا و علیهم التحیة و السلام درآمده اولاً [illegible] [illegible] و ثانیاً [illegible] عصمت که جمهور [illegible] از [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] آورده اند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] و مکارم اخلاق طائفهٔ [illegible] اهل بیت که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از ذروهٔ عزت استدعای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] میکند هرآینه مدارج [illegible] مظاهر [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] مجامع [illegible] و [illegible] را که [illegible] در [illegible] حق و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آمده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] و [illegible] که بموجب حکمت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] منوط [illegible] در [illegible] اظهار [illegible] که هرآینه [illegible] [illegible] [illegible] مسالک [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] که ارواح جداول ظهور [illegible] پیش نهاد

دیگر در دل ... درد ... دوستی و خوشی آن ... دودمان
بر چنان است که از کشادگی او چشم پوشند - و بجهت تشیید
مبانی محبت و استحکام قواعد مودت اخلاص ... زبدهٔ مقربان
هواخواه عمدهٔ محرمان کارآگاه حکیم همام که مخصوص راست گفتار و مرد
درست کردار است و از ابتدای ملازمت ... قرب بوده و دوری
او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم ... فرستادیم - چون
در ملازمت ما او را آن نسبت مخصوص است که مخصوصان را ...
دیگری ... اگر در مجلس شریف ایشان همچنین اسلوب
مرعی باشد گویا مکالمهٔ ... بواسطه خواهد بود ... پرسش
واقعهٔ غفران‌پناه رضوان‌دستگاه ... خان ... مآب
نقابت نصاب صدر جهان را که از ... سادات ... و اجلهٔ ... این دیار
است ... بودیم بواسطهٔ بعضی امور در ... آمده بود در ینولا
برفاقت حکمت پناه مشار الیه را فرستادیم و ... به ...
عمدة الخواص خواجه محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم .
مترقب آنکه بمقتضای ... عمل نموده همواره
از طرفین طریق ارسال رسل و ... مسلوک ... دیگر از
فرستادن ... آمدن ... شوق در جدش
آمد و گلزار خواهش گل گل شکفت . اگرچه ... جز ...
... اما در ... از ... مهما اشتغل
صوری ... جز پرده
بر چهرهٔ راز ... و بر ... دل و پر ... همواره
همبری ... * تمت *

حرره ...

که چون نزدیک بخراسان رسیده بود آن والا دودمان بسر او ریخته و ره
درستی آمده دران صورت نیز [illegible] ابدی [illegible] دامنی [illegible] و از گفت
و شنود دلاور پدرمنشی چیره نمائی کرده [illegible] سخنش جدائی
و رازهای پنهانی که در دل [illegible] بود [illegible] یک یک گفته بود و آنچه
دوربینی و خداپرستی در دل آن والا دودمان پدید آمده بود نیز شنیده
اید - خوشا فرخنده جائی که انجمنی در دلآویزی [illegible] مردم [illegible] زبان در
بگشایند و سخنان دشوار [illegible] گویند - و چون بیش از [illegible] ارده [illegible]
در خراهش درآوردن نام [illegible] و [illegible] خردی که [illegible] خدا [illegible] دل
چنان میخوردند و [illegible] که [illegible] همچنین [illegible] که در [illegible]
که [illegible] و [illegible] دیگری [illegible] و [illegible]
از خرد و در بگذای و [illegible] از [illegible] - و [illegible] که [illegible]
یگانگی و [illegible] بر [illegible] ظاهر شده در [illegible] و کمک [illegible]
و خرسان موافق صلح دید آن حشمت دستگاه بعمل خواهد آمد - و دیگر آنچه
از قصهٔ ساهرخ میرزا نوشته اند [illegible] نوشته [illegible] سخن [illegible] از [illegible]
که خردسالیها و خودپسندیهای او بود و با اینهمه [illegible]
به [illegible] سزاوار چندین ناشایستگی شده بود که هر کدام از آنها بآن پایه
میرساند چه از آن [illegible] که از [illegible] و چه از آن [illegible]
که بآن والا دودمان نموده - هرچند [illegible] و [illegible] که [illegible] چشم
پوشیده شود اور چه [illegible] آن بود که [illegible] پیش آید و چه از آن
بداندیشیها که به پدر نیکان بزرگوار خود نموده هرچه باو رسید از خدا
رسید و بی گمان شایستهٔ اینهمه آزارها بود - اکنون چون شاهرخ میرزا
از خواب پریشانی بیدار شده و از [illegible] [illegible] هشیار گشته [illegible]
رسیده است جز [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] چیزی

و همه سرداران و گردنکشان [illegible] در میدان جان سپردند و گوشوار فرمان برداری
در گوش هوش [illegible] و [illegible] در آمدند و اینهمه مردمان
گوناگون را باهم یکدل و یکدست [illegible] و بارک
[illegible] درگاه خداوندگاری [illegible] آوردی این مردم را بسرچشمه
داد و دهش سرسبز و شاداب ساختیم - و پیش نهاد خاطر آن بود که چون
[illegible] فرنگ که در جزائر دریای
شور درآمده [illegible] برآورده‌اند و سنگ راه دریانوردان هفت
کشور [illegible] آزار دستار [illegible]
[illegible] پاک سازیم - لیکن چون
[illegible] آمده
[illegible] کرده اند - [illegible] حق‌جوی [illegible] یکی از مردان
نامدار [illegible] جانب [illegible] - قطع نظر از آنکه از شاهراه سنت
و جماعت [illegible] لازم است
علی الخصوص که حقوق اسلاف [illegible] باشند و ما خاطر ازین رهگذر جمع
[illegible] سلطان [illegible] عهود و مواثیق جد
و پدر [illegible] والی عراق اند حتی
[illegible] عراق سلطان علی قلی
همدان [illegible] را [illegible] فرستاده اند بخاطر چنان
میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان معطوف سازیم و اعلای اعلام
[illegible] و در دل چنان میگذرد که چون
آنجا [illegible] که هست - و تجدید
مراسم محبت و لوازم قرابت از فرستادن مکتوب محبت اسلوب بمصحوب
سیادت و معالی پناه سعادت دستگاه میر قریش استحکام یافته است میخواهم

با حسن رعیت امکان چه سخت است و در سراپردهٔ عصمت توفیق
پای‌بندان عقال هوا و هوس را چه مصیبت باعث تعجب میشود که
در مجالس ارباب دولت که از بندگان درگاه الهی اند امثال این
مصیبت در سبیل اعتدال هم چرا نگذرد و سعیهای بیهوده‌گو را برای چه
اجرت مثال بی مصیبت بعد رضای حق تعالی شهد است که چون
همگی همت مصروف به تحصیل رضای الهی ست از سلطان مداورا
رباب نهی عذری در مشرب عدل خاطر راه نمی یافت - چه هرگاه حضرت
رجب تعالی را دست ظلم اوباشان مرتبی خلاص نشده باشد
و حضرت است و رحل از سرزنش بیخودان مداقین نجات نیافته باشند
سائر بندهای خدا را ازین چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه باشد - الحمد لله
والمنة که همیشه پیش‌دید دانش و نعمش فرمودهٔ خدا و پیغمبر او بوده
و روز افزونی بخت همایون ما گواه حال بس است - الله تعالی همگنانرا
در مرضیات خود ثابت قدم و راسخ دم داراد و چون همگی همت سلاطین
عدالت انتما آنست که در رضای حق و آسودگی خلائق بوده بنوعی
سلوک نمایند که خلق خدا از آسیب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم
عبادت الهی و مراسم معاش خیرخواهی خود فارغ البال باشند بنا بران
مخصص از برای رفاهیت کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا که بدائع ودائع الهی
اند درین سی سال در پاک کردن زمین هندوستان جهدان کوشش بجا
آورده که جاهای دشوار از چندین راجهای فرمان‌روا و سرکشان ناسرا بدست
آمد و همگی سرانجام آن بدین گونه که بایستی شد - چنانچه بتخانهای
هندوان بدکیش خانقاه درویشان خداندیش گردید و بجای آواز ناقوس
بت‌پرستان بانگ نماز بلندی گرفت - و همه کارهای اینجا چنانچه دل
میخواست همچنان شد و ادای خواهش دل و سرانجام [illegible]

خدا و رسانیده پیغمبر وقت از معجزه کرده جده برنگ دیگر و مینمایند
و مجملات نصوص و تاویلات و تسویلات نموده میخواهند که بر درجه [illegible]
و [illegible] سربک پیشاهی دست‌اند - ولی رعیّت دل دانش‌گزین ما که
همواره در تحصیل مرضات الهی میکوشد چون اصطلاحات بسیار در موارد
سمع همایون میرسد در مطالب علمی و عملی طلب دلائل و براهین
میفرماید و همواره استکشاف مواضع مسائل دینی و تفهیم مقاصد مجتهدین
و مستنبطات علما سلف و مأخذ دلایل حدیث و تفحص موارد خلاف
و تصفح مواضع اختلاف و مشاهده خلافی که دربین چهار [illegible] میان علما
است مشارع بوده بود چنانچه کتب متداوله مشروحه بر تفاصیل آن مشتمل
است مشتمل اند و در مبادی احوال [illegible] المعی دعوت [illegible]
و [illegible] به ملتمس و بروز در لباس ارباب دانش درآمده
اعتبار تمام پیدا کرده بودند میشود و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب
دانش و اعتبار گردید آنها که بواسطه بدبختی طالعه اولی در زوایای
خمول بودند میگردند و این [illegible] بموجب قسم سیرت و هوا سیرت
خود [illegible] و طریق [illegible] بعضی [illegible] را شهرت داده
موجب مزید [illegible] و مباهات در اقصای ممالک [illegible]
[illegible] بودند و موجب [illegible] و [illegible] طغیان و بغی
جوهر دماغ ایشانرا [illegible] و [illegible] در خانه دور کرده دست
آویزی برای [illegible] و یاغی [illegible] میخواسته اند میشود چنانچه این
بیسعادتان گاهی نسبت دعای رعیت و گاهی نسبت دعوی نبوت
باستجاب نموده خود را در گرداب بلا و مرج [illegible] رسوای خاص
و عام شدند و خاک مذلت و گرد خجالت بر فرق روزگار خود انداخته
بدار ابوار [illegible] - [illegible] الهی

دل دعش بون شد که ندی ا سوکدستیـی بصس کاسته حامه راز
سر برسمده نماند که آنچه ر نیرس نماید و سـب بر ساحت ضمیر آگاهان
نامه و بشهادت نظر دقیق و اشارت ارباب کشف و تحقیق اعتقاد یافته
و بالجمله باتفاق اهل حال و نقل معبر شده نسبت که عمده در موجودات
شرف زندگی و رفعت صورت نوع گرامی است که مثال مقالش بتوسیع رفیع
مضامین می شود و ثمن حلقه - مزین است گوهر شبچراغ عقل
است که شناخت خداوندی در وابسته ست و دریافت بارگاه آفرینش
بار بار پیوسته - و بدین صاحب نقل و ارباب عقل برآمده این گوهر شب
تاب ز پادشاهان بزرگ منش و شهنشاهان والا برده از همه روش آورده -
و دستوری خداوندان همت بلند و بخردان دانش پسند از همه بیشتر است -
چه هرگاه در کارخانهٔ آفرینش مندس و مرا خور امتیاج و سعادت داش
مقدر باشد فرآیند این طائفه عمده بهره مند و بدنا موصوف گردد چون
و اکنون که دانش پناه و بینش دستگاه مولانا معبر جان که سرآمد دانشمندان
نامدار و یگانه اوستادان روزگار و از اخیر علمای دین و اعاظم اصحاب یقین
است هرچند پادشاهان دانشوران را همنشینی بدین نوع مردم میباید اما
بیداست جالبه خرد دوربینی و دانش خدا آفرین آن عظمت دستگاه
خوشدل رستند مهم اوست بدستگاه مدبر باز نخوهند رسید و چون بر مقصود
صاحبان این در بقا لازم است که این یاقوت بی بها و جوهر گرانمایه عالم
دنیا را معطل نگذارند و همواره در مسالک معاش و معاد استعانت و استمداد
ازو طلبند خصوصاً در وقت معرفت تا خواندهای سیاه دل و سیه کاران
تیره درون که از برای خواهش جاه و زبردستی و خودی و خودپرستی
چشم بر کاغذ دوخته اند و فرمان آسمانی و نامهٔ جاودانی را که فرستادهٔ

از موانع تربیت زنده بود همچنان در پردهٔ سخن پوشیده و پنهان ماند چه دل‌نگرانی ایشان از گفتهٔ دشمنان بدکردار و سرکشان روزگار چون برین خواهد دست و بدگوی چندی از سخن‌وران بیباک و تبه‌کاران کهنهای ناپاک -

* نظم *

بدگوی چند ز خود نگفتند ، • عجب پسندانه بر هنر
دود سوزند از بدنامی رسند • نه سوزند ز نیرانی رسند

نه از نیرنگ دروغ و آوازهٔ دریافت در مجلس سخنه بودند و گروهی از ساده‌دلان هیچمدان از رویگردان بزرگ سخنان ناشایسته بمبارک اقدس نسبت آن خود چه کنجکاش اینجمعی ناسخه بستند چه دروغ بیفروغ اینگروه بی سرانجام بر مردمی که حقایق دیگر میدانست دزدند پیداست مبنا آن ولاء دودمان نه دوکونده درگاه خداوندی الله و دور اندیشی دولت بیدی بنیان نهمه رزمی چه کنجکاش آن ناسامه نامه که نوش هوش دروی سخنان دیگر اندیشه از نامهٔ و نعمه دوستی فرا انداخته اگر چندی از راندهی درگاه و دورمشدهٔ کمره از همدوستان آزرده‌دل زنده باشند و تیره سالوسی درآمده دروغ را رخت را نموده خواهند که راه سخنی یابند و خواهش نمردنی آنند و بدین سونه که کنه ملال بر دامن دوستی نشینند و سر چشمهٔ یگانگی بیگانگی اندیشه سود سزاوار دوستی آن بود که اینچنان دانا فرستاده مهر سخن میشکافتند و در که کار آگاه میشدند خدا نخواسته باشد اگر بوئی از سخنان دور از کارمی یافتند روش دوستی آن بود که دانشوران سخنه را فرستاده از چگونگی آن می پرسیدند - باری گوشی انچه گذشت - اکنون چون گلزار دوستی تازگی جسم و سرسبز شده

بود و نیک گوهری سالک گزینش بدیدهٔ توضیح نوشته - بعد از مستجمع
امداد و موجب بهجت و فرحت گردید و به دل دانش‌پسند و دیدهٔ آسمان
پیوند که گنجینهٔ راز خداوندی و آئینهٔ چهرهٔ هوشمندی است پوشیده
نخواهد بود - که این هنرمند درگاه بی‌نیاز درین سی سال که بر تخت
آسمانی برتخت فرمانروائی نشسته همیشه پیش دید دانش و بینش آن دانسته
که همه جهانگیری و فرمانروائی و تیغ گزاری و شور افکنی دیو بیخ
آوردن کبر و در شتابی و سرشتن اگر باشد باز است که گرد آوردن گنجهای
زر و سیم و آراستن تخت و دیهیم و به تنگ ساختن در خواهشهای دلدار
و سر فرو بردن در گردان آرزوهای ناسزوار - چنانچه همیشه از درست و دشمن
و خویش و بیگانه جز نیکی و نیکخواهی چیزی دیگر در دل نبوده و همواره در
آسودگی جهانیان و خرد و بزرگ و مهربانی با مردم روزگار و نزدیک و دور
کوشش [illegible] - خدا آگاه است که پاک نمودن چهاردانگ هندوستان
و خس و خاشاک زمین ازین بوستان که از سه پهلو بدریای شور پیوسته
است از سر خودخواهی و خودنامی نبوده بل پیش نهاد آرزو جز
نوازش خاکساران و کوتاه کردن ستمکاران نبوده و زین تخت بهر سو که رو آورده
فیروزی دستوار بآسانی نشانش یافته و چهرهٔ آرزو از پردهٔ غیب بخوبی تمام نمایش
پذیرفته هرگاه که شیوهٔ فرخندهٔ ما با دیگر بندهای خدا چنین باشد از آن
والا دودمان که از بزرگان نامیافتگان درگاه خداوندی اند و با اینهمه پیوند
دوستی قدیمی و خویشی نزدیکی درمیان واقع باشد به هوشمندان خرده
بین هویداست که یکی ازینها در یگانگی و یکدلی بسنده است هرگاه
اینهمه دواعی یکجا شده باشد پیداست که جز یگانگی درمیان نخواهد بود
و این یگانگی و یکدلی سرمایهٔ آبادانی جهان و پیوند جهانیان خواهد شد -
و آنکه در دیر فرستادن نامهای گرامی و عدم اظهار لوازم دوستی اهمالی

انتخاب از انشای ابوالفضل علامی

(۱)

بعبد الله خان اوزبک سپهدار ملک توران در جواب

استشمام گلدستهٔ بهارستان یکدلی و یگانگی و استطلاع کارنامهٔ نگارستان دوربینی و فرزانگی که آراستهٔ نخلبندان بوستان سرای آشنائی و نگاشتهٔ نقش پیوندان نگارخانهٔ دل‌افروزی و دلگشائی آن والا دودمان خجسته خاندان گوهر افزای افسر و اورنگ پرده کشای چهرهٔ دانش و فرهنگ صدر نشین ایوان شهریاری چابک خرام عشرتگاه سپهداری سپهسالار نبردگاه دلاوری و دلبری شهسوار میدان جولانگاه سرمردی و شیری خدیو کامگار کشور دادگستری نوآئین مدار جهانداری فروزندهٔ چراغ خدائی و فرازندهٔ چتر کامیابی بود در خوشترین هنگامهٔ عرس نوروزی و آوازهٔ جهان افروزی در گنبد نیلگون سقف ساخته و نیر اعظم عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جهانتاب که سلطان چاربالش ارکان و قهرمان هفت‌اقلیم عناصر و اجرام است سایهٔ فرخندگی و فرخی بر فرق حمل و کل انداخته بود. و باد بهاری روح نباتی در کالبد بوستان شهرستان آب و گل دمیده و ابر آذری پای نورسیدگان شکوفه بهار را از گرد راه شست‌وشو داده پیرایهٔ خوشدلی و خرمی و سرمایهٔ دلگشائی و شادمانی شد - نهال دوستی از سر بلندی گرفت و آئین یکتادلی تازه ارجمندی یافت - سخنان دلاویز از دوستی و خویشی و یگانگی و نیک‌اندیشی که بنامهٔ عنبرین شمامه نگارش یافته

که در حوالهٔ [illegible] تسلط [illegible] و [illegible] گذشته بود [illegible] ترک
هریک قریب [illegible] و [illegible] بود که در زمانی
که پادشاه‌را عدالت و [illegible] بوده [illegible] بود - و [illegible]
قربین زمان واسع برهان از [illegible] و عاطفت [illegible] صاحب
زمینی در اندک مدتی رواج [illegible] و [illegible]
رسیده - و عرصهٔ ممالک که از [illegible] بود
روی بآبادانی نهاد -

بیت

یارب همه خلق جهانش تو کرده
[illegible]

و عدل [illegible] در هر [illegible] را [illegible] افراط و [illegible] مأمور

[illegible] - [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] -

[illegible] . [illegible] گفته عدالت نه جزویست از فضیلت بلکه

همه فضیلت است و جور که ضد اوست نه جزویست از رذیلت بلکه

همه رذیلت است - و عدالت اولاً متعلق بذات شخص است و قوتی از

[illegible] [illegible] است و [illegible] از [illegible] مدرك و مدینه -

و [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] افضل [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مشغول [illegible] [illegible] هریک

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امور [illegible] و قوی [illegible] و جسمانی

[illegible] و [illegible] آن جوارح و قوی [illegible] هر [illegible] را [illegible] حساب از

[illegible] [illegible] خود [illegible] [illegible] و چون [illegible] که [illegible] یعنی

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] - [illegible] پرسیدند

[illegible] [illegible] [illegible] - [illegible] که [illegible] عدل [illegible] در حق خود و اولاد خود و آنچه

در [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] - و [illegible] بر [illegible] تمثیل گفته اند

که - [illegible] [illegible] خود را روشن [illegible] داشت بطریق اولی که دور بر

را روشن ندارد - یعنی هر [illegible] اصلاح حال خود نتواند کرد و از

عدالت [illegible] قوی [illegible] و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد ازو

عدالت [illegible] [illegible] [illegible] و مدینه [illegible] [illegible] - و هرگاه که اولاً رعایت

عدالت در [illegible] و قوی [illegible] [illegible] و از افراط و [illegible] [illegible] شود

[illegible] [illegible] [illegible] اهل منزل و مدینه [illegible] طریق [illegible] دارد

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] - و [illegible] گفته اند که چون زمام مصالح

[illegible] در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری [illegible] [illegible] [illegible] بود - و [illegible]

روزگار [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] و [illegible] پیدا شود - [illegible] [illegible]

و زحمت القی و کوره بپوسم - که در آن صحبت که چون رسید بعضی جامه
نشسته بودم پرسیدند که با تعیین ... هم درکی واقع شود - و بواسطه
آن ناچیز مستکان ... در جریده ... پادشاه اسلام
نویسند - و اگر تنگ میرز نشسته بودمی همچنین پیاده‌ای تا از مصیبت
مسارعت در اطاعت امر سلطان ... نگشتمی سلطان فرموده که چون
اطاعت پادشاه را دینی ... واجب ... بر خلاف امر ... مبادی
ملکی - اما گفت هرچه تعلق بفرمان ... واجب ... که اطاعت
سلطان کنیم - اما هرچه تعلق تعزیری دارد بر سلطان واجبست که از
ما پرسد - چه تقدیم مراتب ... و ... رضا ... فرمان پادشاه راست
تعزیر علما راست - و ... تعلق تعزیری دارد که
تعریض سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی
شد و امام را بانواع ... و ... مخصوص داشته بر ...
فرستاد و الحمد لله تعالی که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح
ظهور نور مظهر موعودست بیمن دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر
معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی ملکهم و سلطانهم - عالم از پرتو
انوار عدالت کسروی و شریعت پروری ... و ... اطلاق از
نفحات عاطفت و مرحمت ... و مدار امور ... جمهور
بر احکام شریعت غرا و ... مراسم ممالک بر ... ملت زهراست -
حق سبحانه و تعالی تا هلال در سالهٔ تربیت سلطان خورشید در مدارج
کمال بر می آید - هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف
نشان را در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستقدم الاسرا
دوران بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت

دید که فردا روزه نگیرد چون خواص پادشاه را ازین معنی خبر شد این
صورت را بامیر وجیهی عرض کردند و نمودند که ابو المعالی با پادشاه
در مقام مخالفت است و چون عمه این معنی او را معتقد اند هرکه
بفتوای او کار خواهند کرد که بحکم بشتند و این معنی لایق دولت سلطان
وجلالت شأن ایشان نیست . پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد واما
چون نمیخواست که متهم شود تعظیم علم و رعایت و حرمت اهل علم را
دست ... خود فرمی ... از ... شأن و رفعت مکان امام
الحرمین که قدر و منزلت وعزتی داشت یکی از خواص گفت بروید
و او را بلطف و ادب پیش من آرید هرچند گفتند چون او بفرمان
سلطان بتعرضی آرند جدا او را ... حرمت ... خواهد . فرمود تا سخن
او را بشنوم بعد از آن هرچه ... کند حفظ بزرگی توان کرد چون
امام الحرمین را بخواندند برخاست و ایشان بخدمت رفت که در خانه
پوشیده بود پیش در ... کرد و بدرگاه سلطان آمد . حجاب چون این
صورت مشاهده کردند تعرضی نمیکردند که امام بدین مخالفت ... نکرده
اکنون برخاست جامه بحضرت ... می آید و رعایت حرمت مجلس شمـ
نمیکنند . سلطانرا تغیر زیاده شد و فرمود آن رعایت حرمت فرمود :
وامیر حاجب را فرمود که چرا بدین طریق آمدی چون معلوم است که
که ... پیش سلاطین ... ادبست . امام آواز بلند کرد
وگفت : ای پادشاه سلطان را دید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری
بغیر آن در نتواند کرد . چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه
من همچنین جامه نماز گزارم و روا دارد . و جامه که در خدمت خدای
تعالی توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین
رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه نروند خواستم که رعایت ادب تمام

رسم احتیاز ممالک در حیطهٔ اقتدار او نبودی جمع طاعت احکام ورا سر نهاده - و اهالی آنجا تا ربقهٔ امر و نهی او را حق در داده - روز بیست و نهم ماه رمضان قصبهٔ نشابور را مخیم رایت نصرت شعار خود ساخت و خاطر را از اندیشه تردد استغفر پرداخت - شامگاه که سلطان خورشید متوجه نشست مغرب شده خیمهٔ نقص را بر سر چشمهٔ عین حمئة زد - و از تقرب هوای روز نیم اسفرخت مثل یعقوب خانهٔ شیب زمین تحت الارض برد - یعقوب وار حدقهٔ دیده روزه داران در انتظار عید چون روز سعید گشته بود - آخر هلال عید را چون یوسف ثانی ز قعر چاه ظلمانی میطلبیدند - عود هوای عید در مجمر سینه نیران اشتیاق میسوختند - و نعل سم هلال را در آتش حرم مینهادند - از غایت شعف رویت هلال هرکس از طرف بام باستهلال بر آمده بود - و از غلبهٔ خیال هر پاره از ابر در چشم هر یک تصور هلال در آمده -

* بیت *

بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی
هرچه پیدا میشود از دور پندارم توئی

* القصه معتمدان بنابر حرص عید بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد - و سلطان را بران داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است - و برنمطی منادی زدند - و دران عصر مقتدی مذهبین و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی مطلبی و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی ست رحمهم الله مشرف بود - چون ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید که فردا رمضانست و هرکس که بفتوای من عمل کند

امین و سالک موازین و ناموس سوم دینارست - و ناموس در عقب ایشان تدبیر و سیاست - پس شریعت که ناموس اکبر است متبوع کل است - و پادشاه را که ناموس دوم است اتباع باز میباید کرد - و ناموس سوم را که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاهست میباید بود - و در نص کلام حقائق اعلام اشارتی بابن معنی هست آنجا که میفرماید - وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ - چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان دینار چه معیار مقادیر اشیا و آلت معرفت نسب امور متفاوت بیکدیگر بود و دینار بران داخلست - و حدید شمشیر که در قبضه اقتدار پادشاه است مقرر سیاست ادوار باشد - و بر منوال این سخنان جائر سه باشد - اول جائر اعظم که ناموس الهی را اطاعت نکند و او را کافر و فاسق خوانند - دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت نکند و او را باغی و طاغی گویند - سوم جائر اصغر که بر راه عدالت که مقتضای دینار است نرود و زیادت از حق خود طلبد و او را جانی و سارق خوانند - و فساد آن دو جور اعظمست از جور سوم - چه هرکس که از دائرهٔ انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون آید هرآینه طاعت مقتضای آن دو ناموس دیگر ازو چشم نتوان داشت و همه فسادها ازو متولد تواند شد و آنکه از ربقهٔ فرمان پادشاه زمان بیرون رود بمقتضای نص وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ - از ربقهٔ طاعت پادشاه حقیقی بیرون رفته باشد - و همه مفاسد ازو متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب -

حکایت

ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملـوک نامدار بود و دران روزگار

حقیقی بنشیند - این مثال درین وجه در اخلاق ناصری مذکور است - و ظاهر آمده این مثال معلوم است - پس اگر نسبت جمله برو همچون نسبت کرسی بر باشد در معاوضه حیف نداشتی و علی این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصله و اما در قسم سوم نسبت منفصله بود نسبت هندسی رفع نمیشود - چنانچه گوئی نسبت این شخص با زینت خویش همچون نسبت شخص دیگر است با زینت خود پس اگر او زینتی و صورتی شخص ولی رسد همچنین نسبت مکافات او باید بود تا عدالت مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال در دل بی معرفت وحدت حاصل نشود و چون ادراک وحدت چنانچه ماینبغی الا آن رسد در غایت صعوبت و اشکال است پس رجوع بمیزان شریعت آلهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حق است تعالی و تقدس - و چون انسان مدنی الطبع است و معاش او جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضرورت است مثل آنکه خیاط از برای برزگر من بدوزد و برزگر برای او کشت نماید - و نجار از برای نساج جامه بدوزد و نساج از برای او نسج کند و علی هذا القیاس - و نسبت امور مختلفه المهیته بیکدیگر بی توسط امری وحدانی که محک اعتدال بود از طرفین متعذر بود متحقق نشود پس بدین جهت بتوسط دینار حاصل شود - و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن صامت است و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادلست - پس حضرت حق پادشاه را برگزید و ملائکه را مشمشیر خرد فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و زیادت بحق خود طلبد و پای از جادهٔ استقامت بیرون نهد شمشیر قاطع او را سر براه سازد - پس حفظ عدالت بسه چیز صورت نبندد یکی شریعت مقدسهٔ آلهی دوم پادشاه عادل - سوم دینار چنانکه حکما گفته اند - ناموس اکبر شریعتست و ناموس دوم سلطان است که تابع شریعت است چه •

ارادی شود - و چون این درجه ارتفاع یابد باعتدال حقیقی رسد تا جمیع آثار مبدء نطق یعنی ادراک معقولات و توابع آن شود - و هرچند مرتبهٔ افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب بسعادت و کمال و بتشبه بمرتبهٔ نبوت رسد - و اگر در حدود این مراتب متفاوت باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر کل اعتدالات است و جامع الکمالات - و همین راه عقلای قوم - و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست - و هر نسبتی که ترجیحی از وجوه اختلال راجع با نسبت مساوات نشود بحد ملائمت خارج باشد و در جملهٔ تنافر داخل -

* تبصرة *

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مساوات است که راجع با وحدت معقود - پس چون اعتبار عدالت در اموریکه ملاک انتظام معاش بدان منوط بود اعتبار ظاهر شود - چه امور مذکوره سه نوعست - یکی آنچه تعلق به قسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضات است سوم آنچه تعلق بتأدیبات و سیاسات دارد و متعصب در هریک صورت نگاه دارد اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این مال با این قسمت مانند نسبت فلان شخص که در مرتبهٔ مثل رتبهٔ او بود با مالی که مثل آن کرامت کا آن مال باشد پس این کرامت حق او باشد و کثر زیادتی و نقصانی باشد ظلمی و تدارک باید نمود و این نسبت شبیه است بمنفصله واما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه متصله اول چنانچه گوئی نسبت این مزار بائی جامه چون نسبت این بهرشت به این درسی - پس در معاوضة حیفی نیست - و دوم همچنانکه گوئی نسبت جامه دین زر چون نسبت این ربیت بائی کرسی پس در معاوضهٔ جامه بکرسی

الملک اللطیف ابي عبد الله محمد بن خفیف رضی الله عنه منقولست ـ
الله واحد لا بالعدد و لا بالاحاد ـ و تصور این وحدت علی ما هي علیه من
الاحاطه از طور مدرک عقول متجاوزست و جز بنور کشف و عیان بدان
نتوان رسید ـ و از جهت صعوبت تصور این وحدتست که مي فرماید ـ
وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ چنانچه اکثر
ارباب و عبر از فهم حقیقت حقیقی محروم اند و بیرون رفته هستند هم
نظر عقل برای سلب وحدت کشیده است که نفی فروع آن هم کرده از
ذرات در حصر ظهور و حیطه شعور نتوانند آمد و ید اعتلال آن رابطه نبدی
هیچ فردی از افراد موجودات صورت نه بندد و نور حقائق معانی که
الملة کشف و شهود اند مقرر است که کمال هر معنی درانست که با مبدأ
خود در حیز تقرب و تعانق آید ـ چنانچه در مراتب عقود اسمای حسنی
الهي مشاهده میرود ـ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ـ
پس هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت درو
ظاهرتر باشد اقرب نزدیک بود ـ و ترکیبات اجسام اعیان و نفسانی مناسبه
و اشعار موزونه و صور حسنه دلیل شرف وحدت تناسب است ـ و این عوده
که بر وفق اعداد مرتبیست هم ازین قبیل ـ و در حکمت مقررست
که هرچند مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقي اقرب و امکان صورتی با
نفسی که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد ـ و لهذا در سلسلهٔ موالید
چون مزاج معادن اقرب است بوحدت اعتدالی صورت نوعیهٔ آن مبدء
حفظ ترکیب بیش نیست ـ و چون ازین مرتبه ترقي کرده بمرتبهٔ اعتدال
نباتي رسد تا حفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود ـ و چون
ازین طبقه عروج کرده باعتدال حیواني رسد تا آثار سابقه مبدء حس و حرکت

میشود که بادراک عقل و نقل حقیقت مقدسهٔ حضرت حق جل و علا از احاطهٔ اوهام و افهام متعالیست - طائر بلند پرواز درک را راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت عروج قوت نظری آنست که بدلیل سبب و اعتبار که هر باعتبار تعلق به ممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث شود -

* بیت *

کنها عطی ز ... نشان نتوان داد * گر ما بر هر آنچه دیده پایهٔ نیست

و اول مرآتی که وجه قدیم غیب ذاتی در آن بر دیدهٔ شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال اوست - و نه وحدتی که ساری در عددست که آن پرتوی از انوار خورشید جمال مزول اوست - بل وحدتی که اگر شمع جمال بر افروزد فروغ اشعهٔ ظهورش خفاش را پروانه وار بسوزد - ولو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه - چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماند و اقرب در حیز ظهور نیاید - و از سعت احاطهٔ ذات و تعالش هیچ چیز در او در شمار نیاید - چنانچه معنوی - لمن الملک الیوم لله الواحد القهار - بدین آن بلبل وحدتی میسراید -

* بیت *

ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست

مهرش آن کز غیر در وادی از دیار نیست

و از اینجاست که اساطین ائمهٔ حکمت و اکابر مشائخ ملت تصریح فرموده اند که - وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدتست غیر وحدت عددی - چنانچه در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی

نیست - و دوم از طرف عفت است و آن شره است و خمود - اول افراطست - و آن میل نفس بشهوتست زیاده از مقدار مستحسن - و ثانی تفریط و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل اورا مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت - و دوم از طرف عدالت و آن ظلمست و انظلام - اول طرف افراطست و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست - و ثانی تفریط و آن تمکین ظالم است از ظلم و تعدی او در آنچه متعلق باو باشد بطریق مذلت - و بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند - چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر - و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقصانست - و از اینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیر او از محققان گفته اند - هیچ گنه به آزار نه کند - چه هر گناه که هست یا بر نفس خود یا بر دیگری -

*** شعر ***

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن
که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

و بعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند بر استحسان راحت رسانیدن و نهی از آزار کردن - و در حدیث صحیح است که حسنات ظالم متحمل مدیون اعمال مظلوم میشود - چنانچه مضمون آیه کریمه - وَمَا ظَلَمُوْنَا وَلٰكِنْ كَانُوْا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ - بآن مشعر است - و بر همین قیاس توسط در امور که نقطه اعتدال مقابل اند اعتبار باید نمود -

لمعهٔ ششم - در بیان شرف عدالت - اولا بر سبیل تمهید نموده

بر حسب فصل متعدد جنس بواسطه حدی محدود که در مرتبه دارد
وجود نوع و شخص محفوظ میتواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقی
آن مرتبه است و باقی مراتب نسبت قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت
معدود میشوند همچنانکه در اعتدال بدنی بنگ مراتب اگرچه در حق
اعتدال بدنی متعدد و حتی ر مراتب تعریف که تدابیر آنچه از اشر
حسی نفس در فصل خاص مقصود در سلک مراتب اعتدال محفوظ اند
و ... در فضیلت در مدارج ... متفاوت در
بعاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی در مقیاس و ... قواعد
طب جسمانی و ... که اعتدال حقیقی ... اگرچه معنی
دارد اما خالی از صعوبت نیست ... الغضب
وصف آن بدقت شعر و حدت سیف تشابه دور از کار نه -
والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و چون بعد از وسط با طرف
افراط باشد یا بطرف تفریط پس هر یک فضیلتی دو رذیله باشد که آن
فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون معین شد که اجناس فضائل
چهار است اجناس رذائل هشت باشد در اول طرف باشد نسبت با
حکمت وآن سفه و بلاهت باشد . سفه طرف افراط است وآن استعمال
قوت فکریست در آنچه واجب نیست و زیاده از قدر واجب وآنرا گربزی
خوانند و بلاهت طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکریست بارادت و ترک
استعمال آن در وجوب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب -
و دو دیگر طرف شجاعت اند وآن تهوراست و جبن . اول طرف
افراط است و آن اقدامست بر مهالکی که عقل آنرا جمیل نداند .
ثانی طرف تفریط و آن حذرست از چیزی که حذر از آن مستحسن

و جهنم مثال طرف [illegible] صراط مستقیم
[illegible] مقیم بوده از سلوک منهج اعتدال دستور [illegible] در آخرت بر
صراط مستقیم نتواند گذشت و به بهشت ذاتی که موطن پاکانست نتواند
رسید و هرکه دراین نشأه از این صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت
بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای [illegible] و از
مشاعرش معقولست [illegible] سبب حدوث
ملکی یا شقاوتست که بعد [illegible] تعلق مصاحب [illegible] از [illegible] این [illegible]
[illegible] و آن [illegible] پس [illegible] مصاحب برای
خود پیدا میکند و بدان که وسط [illegible] اطلاق [illegible] وسط
حقیقی که نسبت او بطرفین [illegible] مانند جهر که وسطست
میان دو [illegible] معتدل حقیقی [illegible] اطبا [illegible] بر نفی
آن اقامت میکنند - و دیگر وسط باضافت بمنزلهٔ اعتدالات نوعی و شخصی
که اطبا اثبات میکنند . و وسطی که دراین علم [illegible] از قبیل دوم [illegible]
بود و لهذا مراتب فضیلت [illegible] مختلف شود [illegible]
و حالی - و دارای [illegible] فضائل [illegible] شخصی [illegible]
بعد و دراین مقام در مرآت [illegible]
که وسط دراین فن [illegible] اعتدال شخصی و نوعی [illegible] مرتبه آنرا
عرضی بود مانند عرض المزاج و [illegible] مبالغه در وصف آن [illegible]
وحدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این [illegible] همچنانکه [illegible]
مراتب عرض المزاج مرتبهٔ هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال
حقیقی است در مراتب [illegible] هر مرتبهٔ هست که افضل آن مراتب [illegible]
و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد زان مرتبه
[illegible] از شوب افراط و تفریط [illegible] - و همچنانکه [illegible] و [illegible] مراتب

آنجا که می فرماید - فاستقم کما امرت - و این است که صراط مستقیم را
در [illegible] نبوت وحقیقت حقیقی [illegible] و از [illegible]
[illegible] صراط مستقیم [illegible]
همین معنی [illegible] عظمی [illegible]
که امور اخروی [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] اخلاق و اعمال [illegible] در موطن [illegible]
[illegible] فرموده [illegible]
[illegible] معنی [illegible] معنی در مواضع متعدده از [illegible]
[illegible] امور [illegible]
[illegible] از [illegible]
نیست - چنانچه بفحوای آیه وان جهنم لمحیطة بالکافرین - و حدیث نبوی
که فرموده - الذی یشرب فی آنیة الذهب والفضة انما یجرجر فی بطنه
نار جهنم - و ان ارض [illegible]
[illegible] اگر [illegible] و اوهام از پیش [illegible]
[illegible] از [illegible] برهان [illegible]
حدیث مشهور - الدنیا مزرعة الآخرة - بدین معنی میکند اگر بگوش
هوش استماع رود

* بیت *

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

پس بنابرین مقدمات صراط مستقیم اخروی که بحسب نص نبیا
[illegible] موطن [illegible] در اعمال و اخلاق باشد

وصف اعتدال حقیقی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
مشعر بوساطت عدالت است کما لا یخفی -

لمعهٔ پنجم - [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
جنس رذائل نیز در ذیل انواع هشت عدد [illegible] بود اول جهل ازای
حکمت دوم جبن ازای شجاعت سوم [illegible] ازای عفت [illegible] جور
ازای عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خواه [illegible] خواه [illegible]
رذیلت گرایند پس فضائل بمنزلهٔ اوساط اند و رذائل بمنزلهٔ اطراف - [illegible]
مرکز و دایره [illegible] مرکز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و دیگر
نقاط غیر متناهی از جوانب او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پس
بالنسبه ازای هر فضیلتی رذائل غیر متناهی [illegible] [illegible] [illegible]
در سلوک طریق فضیلت [illegible] [illegible] خط مستقیم [illegible] و [illegible]
بجانب رذیلت چون انحراف [illegible] [illegible] [illegible] خطوط [illegible] بین
الطرفین خط مستقیم است و میان دو نقطه خط مستقیم بیش از یکی
نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق
[illegible] جز یک نهج نتواند بود و انحراف [illegible] [illegible] نامتناهی باشد
و چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت [illegible] و ثبات
بران اصعب - لاجرم استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال
باشد - ولهذا حضرت هادی المهتدین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة
والتسلیم فرموده - [illegible] [illegible] هود - [illegible] امر [illegible] [illegible]

فرموده [illegible] تعصب [illegible] و [illegible] و غرب و بر همه [illegible]
تعظیم [illegible] و تکریم [illegible] به [illegible] ارباب [illegible]
و مانستگان اهل [illegible] و [illegible] شهری چه این طایفه [illegible] دایم
نفس خود را به نفس [illegible] در [illegible] هر [illegible] معامله [illegible] و [illegible] تا
کرده را اعدای دولت [illegible] پس شناسد که پادشاه باموال
و اسباب ایشان [illegible] نکند [illegible] فرماید -
و اما حال جماعتی که خود را [illegible] از خوف [illegible] تا از [illegible] زوال
[illegible] تا جایی [illegible] مبادرت [illegible] تحمل [illegible] حق [illegible]
از شجاعت [illegible] در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر -
و در هر صورت [illegible] اصناف [illegible] این [illegible] مقتضای [illegible]
و [illegible] نفس و تعصب [illegible] موجب [illegible] چنانچه در
عادات [illegible] و [illegible] عفت و سخاوت
و شجاعت [illegible] حاصل نشود [illegible] و اما در عقوبات اعمال سیئه
و اعمال [illegible] جمعی [illegible] تا از جهت
زنا [illegible] با اول جهت [illegible] عموم [illegible] تا
سبب [illegible] عادل [illegible] باشد که تعدیل
مرتبه‌ای خود کرده باشد [illegible] صدور جمیع افعال از بحکم عقل بر نهج اعتدال
باشد چنانچه هیچ یک از قوی [illegible] آن [illegible] عقل از [illegible] ایشان تعیین
کند [illegible] و بر همدیگر [illegible] و بعد از آن در معامله با [illegible] نوع
[illegible] بر مقتضای
[illegible] باشد و امری دیگر [illegible] مگر به [illegible] - و این وقتی
[illegible] شود که نفس را [illegible] که مقتضای ذاتی [illegible] باشد
حاصل شده باشد [illegible] آثار و افعال او [illegible] اعتدال [illegible] را

و کوی دلبر که بمعنی از حسن موجب بیمی حدت محبوب است بدل در فراق طلب میکنی چونی محبت که دیگر نمیشود پس بمحبت طلب محبت است که آنکه اگر موصل عاشق زرین باشد باشد و مر حسن وی مدار و سریع را موصلم قران و معروف مرست عشق را حدت اورا مکدر گرداند پس مرگ را قصدت و وصل ود. جمعل را امر جبریل بر زبانی با جستن ملک را عقب مرجع باشد

* بیت *

باری جو سبه مبسوطی بی نعود * حسنه ملک سر که اسالة بی

و اربعینست که حضرت مصطفوی [illegible] که وجه کاتب حرف فرموده — که عاشق اکبر آن * سفوا سرور و دی حسن ابن ابی طالب علیه السلام مرده ساعت عمی بر اس امرین من مبعده علی العراش میفرمایند که . ی دمدی حشن حسب مرور حماست از زنده عمست مصبه شوید و دور مملکت که در سر نشته نشوید که از مرتب مملک سوی جان نخواهند بود دس ر جنگ چرا مترسند و ملک جان از چه روبخود روا میدارند بان حدائی که رزح پسر ابیطالب در بد قدرت وست که هزار ضرب سمشیر به حر خوردن آسانی تر از مردن در فرش است . چه مردن بعرق ببدان به از حرق سپردن نشود آن ست که مرحی حرف کلکونه چهره عاشق است

* بیت *

چون سهله عشق در دنه رعش سرحرو ست

ای خوش آنجاعت که ما را نشته زین مردن برند

و احادیث در فضیلت شهادت بر معدان ست . ار آنجمله است

مداد برای مثل مانند آنکه مکرراً ظفری اتفاق افتاده باشد و آن مغرور گشته و این طرف شجاع ... شجاع نیست که هدف سهام قصد او ... آنچه در دیگر منکاب مبتنی گشت . اما اصحاب صناع چون ... و ... اگرچه شدید السعی شجاعت از وجوه مبتنی است ... ایشان ... غلبه و تفوق خود وثوق دارند و ... اند پس اقدام ایشان بران مطابعت ... نه مطابقت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان غالباً در مقاومت مثل مبارزی قوی ... که با ضعیفی عاجز معارضت نماید و مثل این حال اهل شجاعت نیست و دیگر آنکه ملاک فضیلت ... طبع و ... او شوند در ایشان معقود ... و شجاع ... کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای حکم ازو صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هرآنچه حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و ... جمیل ... نزد او از حیات مذمومه ... چنانچه گفته اند النار و لا عار .

* بیت *

یهون علینا فی المعالی نفوسنا * ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر

و هرچند حدت شجاعت در ... ... موجب بخوف هلاک اما بالاجره ذات و منافع آن مستفیده باید خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون ... نفس او در ... دین و بصورت شرع ... بوده باشد . چنانچه حق تعالی اعلم و آن ... فرمود .

و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاءٌ عند ربهم یرزقون .

و مخرج آسان - و حکما گفته اند که جمع مال هم چنانست که سنگی بزرگ را
بر سر کوهی برند و خرج کردن هم چنانکه آن سنگ را فرو گذارند - و احتیاج
بمال در تدبیر معاش ظاهر است و در جهاز معیشت نیز مدخل عظیم دارد -
چنانچه در صحیفهٔ حضرت [illegible] علیه و علیه السلام که حکمت تا
توانگری بیدار است و با درویشی در خواب که ذات را چون [illegible] نباشد
خلق از منافع نتواند شد [illegible] توجه [illegible] صوری و
بسی کمالات باز ماند -

❊ شعر ❊

مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال
که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال

و کسب آن از وجوه محموده [illegible] چه مکاسب جمله [illegible] و سلوک
طریق آن بر اخیار دشوار - و [illegible] مال [illegible] بهمه [illegible]
[illegible] آنکس [illegible] که [illegible] مال [illegible] عظمی [illegible] برای
آنکه سخاوت ملکهٔ شریفست و بدانها [illegible] - و اگر بغیر ازین وجوه [illegible]
وجه [illegible] باشد باید و [illegible] خواهد بود - چنانچه در قول الله تعالی
اشارتی [illegible] و اما در [illegible] اعمال شنیعه [illegible] از غیر
شجاعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای خطرناک و کارهای هولناک
اقدام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن از مطالب -
و [illegible] حرص مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت - چون [illegible] که
تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند تا نام
ایشان [illegible] ابنای جنس که در رذائل [illegible] نمایند -
و [illegible] برای دفع ملامت [illegible] و احوال [illegible] [illegible] آن

وبعضی از ایشان باشند که در هیچ مذهب ادعای حق صریح نکنند
و در هر مبحث اگرچه ظاهر شده خواهند که اظهار تصرف و تطبیق که
نکرده نشد - و در غلط مسئله میتوانند در کمال ندارند - و آنچه در
مسائل بتنبیه نه وهم را دران مجال مزاحمت نیست مداخلت نمیتوانند
و در مطلب عامه دعوی بلند نکنند و تمییز باطل تلبیس حق
و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نکنند و از تحقیق و تدقیق
نمایند - و چون حکمت اعلی مدرج مرتبت و معرفت آن جز حکیم را
حاصل نه - بتفرقه میان این طایفه و جمله از اهل مزیت متعسر باشد و ما
در معانی عقب همچنانکه جمعی از ارباب دانش عرض نکنند و برای
جمعی ازان جنس نه بخش ازان باشد چون امر بدان رسانی نه اظهار
رفع را دوام مروت و حاله صنعت عموم ندارند و بدان وسیله و باغراض فاسده
دیده و اغراض فاسده ذمیمه توسل جویند و آنچه ازان لوث آگاهی نداشته
باشند چون اهل جمال و ... ضمیمه دور باشند یا بسبب آنکه
از ... و بعضی ازان جهت ملال و ملال دیدن راه یافته باشد یا
آنکه در اصل فطرت ... بر مرضی نقصان جبلی در ایشان باشد یا
بجهت حرفت از آلات و ... اطلاع ... و ترتیب که دران مقرر
تواند شد و این طایفه ... نباشند - و ... در ... عمل استعدا
صادر شود از سبکی ... نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت منع
... بجهت ... تحصیل ... جلال یا دفع ضرر
یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند
بنا بر آنکه قدر مال ندانند و از موضع احتیاج بآن غافل باشند - و این حالت
بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان
رسیده باشد و از صعوبت اکتساب نخبر چه مال را بتحصیل دشوار است و

و تصور شدن لمعهٔ که خوب نطقی را عقل شود و معرفت احوال موجودات انواع مذکوره در تحت آن مندرج توان داشت . و همانا آنچه گفته اند که چون حروف خوب نطقي استدلال دست آرد حروف علم حاصل شود و به تعقیب حکمت منطقي بر همین تواند برد . و بالجمله مسامحات درین فن را مقداری تمهید نموده شد .

لمعهٔ چهارم

لمعهٔ چهارم . چون بر فضائل معلوم شد باید دانست که دارای بدنها صفتی چند هست که گاه این جنس سبب زوال مانده است . چنانچه سبب انعدام جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود . پس لائق نمود بین فرق میان فضائل ورذائل شده بیان نمودن . و تمیز میان شبه و جواهر نفیسه بردن . تا طالبان جوهر کمالات انسانی و راغبان نفایس ملکات نفسانی فریب نخورند و به تلبیس دغلان و تموه قلابان مزیفه سنگ خرمهره را بنرخ درّ و لآلی نخرند اما در مضامات حکمت منهی باشد که مسئله عموم را حفظ نمودن و نکات و دقائق که تعلیم مر گرفته باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی که ایشان را از صدق فراست و نور ذکاوت نصیبی نباشد از غایت استحسان تعجب کنند و به وفور دانش ایشان گواهی دهند و حال آنکه ایشان را نفس و طمیئان هیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه . و حال ایشان در نشئه تعلیما والدنیا همچون حال بعضی حیواناتست در محاکات افعال و اقوال انسانی چون بوزینه و طوطی تا بودن در نشئه تداعی .

* شعر *

گفتم که مارچوبه نقش بدن نشاید مار
بر زهر مهر دشمن ز گو مهرهٔ مهر دوست

شریعت و لغوه [illegible] و علوم مدنی مسمّی کرده‌اند و دعوی و تعزیر از معاصی
که عمل بمقتضیات شعار و دثار خود نبود ـ و مدرک تفصیلش [illegible]
شریعت است و چون نفس در حکمت راسخ شد و حجتی که عقل مستقلاً در
تواند رسید و تفصیل احکام شرعی از جملهٔ مستقلات عقل خارجست
و مصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمالست چه جز [illegible]
نفوس را [illegible] اسرار [illegible] نتوان برد پس احکام شرعی من حیث
الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل خارج ـ انتهی
انواع فضائل ـ و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور متولد شود ـ
و حکما گفته‌اند [illegible] مرجع در اصناف مخصوص است و در بعضی بر
یک مزاج نمی‌تواند بود اخلاق نیز مختلف است ـ و در بعضی بر یک خلق
باشند ـ و [illegible] گفته که سبب اختلاف اشکال ابدان با آنکه
در دیگر افراد حیوانات خلاف آن مرتبه نیست آن است ـ که در افراد انسان
بواسطه نفس ادراکات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بود
هست و هر یک [illegible] نفسانی [illegible] هیئتی خاص [illegible] چه هیئت
[illegible] هیئت [illegible] و هیئت [illegible] از هیئت [illegible] و مدار [illegible]
اختلاف افراد دیگر حیوانات که در انسان زیاده از نفس ادراک چیزی
نیست پس اختلاف [illegible] نیز [illegible] و اشکال ایشان متقارب
نماید ـ

تنویر ـ درجی این مبحث [illegible] که [illegible] باید
[illegible] ـ از جمله آنکه [illegible] و نظائر آن در عداد انواع
مندرجه در تحت جنس حکمت عد کرده‌اند و حال آنکه آنها اسباب
حکمت الله [illegible] علی [illegible] الحکمة [illegible] ـ آری اگر حکمت

کما قال تعالی فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم
لا یجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت ویسلموا تسلیما و این توکل
است که در موردیست حوادث ... مقدرات و ... تسلیمی ... شد
و اندیشه از دران محال تصرف صورت نبندد زیادت و نقصان و تعجیل
و تأخیر نشود و توکل که بعد از وقوع ... حوادث مقرون ... طلب شد

* بحث *

رضا که نتیجه توکل و تحقیق آن باشد * که ... و در احکام قضا دست
و در حصول ... قال ... و سلام ... العبد
استعمال موقوفست که ... هر کس که در وقت خروج از خانه ... که
بگوید حضرت جواد مطلق از خزانه ... حمد در ... بسعت نوامیس
و عنایت بسم الله علی نفسی و دینی و مالی اللهم رضنی بقضائک و بارک
لی فیما قدر لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انک
علی کل شیء قدیر ... امر ... نوشته ... که مضمون این دعا
طلب عطیه توکل و رضا بمجاری قضا است ... ارادت خود را بارادت حق
راست میباید ساخت و حجره دل را از وسوسه و دواعی نفس و هوا بپی
پرداخت تا سکینه الهی و طمأنینه ... در دل فرود آید آنگاه
حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و ... بر نهج مشیت او در وجود آید.
و این عبادت است که تعظیم و ... حقیقی ... و از ... عدم
بمحض جود و کرم بی سابقه استحقاقی بخشید وجود آورده و بنعم غیر
متناهی از خزانه الطاف الهی برو افاضت کرده و ... حضرت و از
ملاحظه و ... و ... و ... و ... احکام

* بدن *

با او زمین زمان [illegible] * [illegible] عشق را بدان درست

* بیت *

درین مشهد که نور [illegible] [illegible] ذره زین آگهی ازلی است

و اما [illegible] رحم [illegible] خوشاوند خود را در [illegible] و رفاهیت و خود شریک [illegible] [illegible] قریب [illegible] حقیقت قرابت معنوی [illegible] [illegible] و [illegible] و قرابت آلهی خواهد حق [illegible] [illegible] [illegible] حق ان [illegible] و [illegible] چنانچه [illegible] حضرت [illegible] عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود القرابة [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] که بسیار [illegible] فرق از آب و گل تا جان و دل *

و اما [illegible] است که هر نعمتی که [illegible] [illegible] رسد [illegible] آن با [illegible] [illegible] معادل گرداند و اگر [illegible] از [illegible] رسد [illegible] ازین [illegible] [illegible] [illegible] آنست که معاملات [illegible] [illegible] که موجب [illegible] [illegible] بشرط [illegible] بر [illegible] [illegible] و اما [illegible] [illegible] آنست که [illegible] [illegible] [illegible] و خود را [illegible] [illegible] [illegible] و اما [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] که موجب [illegible] [illegible] تواند شد * و اما [illegible] [illegible] احکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع [illegible] [illegible] آن از [illegible] [illegible] شریعت و [illegible] طریقت [illegible] [illegible] قبول [illegible] [illegible] و [illegible] موافق طبع [illegible] [illegible] و حضرت رب الارباب در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] را [illegible] [illegible] [illegible] موجب [illegible] [illegible] داشته

بیان تربیت ز ادویه خلاف ترتیب آنحضرت عصوی الاقدام و معرفت
احفظ و المقام که حضرت عزت نمی که بموجب نص محکم عرفانی
علاقه اتحاد نفسانی ایشان بعد و محکم و ربطه ائتلاف جانی متین
بسان مداد و مستحکم است

* مثنوی *

بنی آدم اعضای یکدیگرند ٭ که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار ٭ دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی ٭ نشاید که نامت نهند آدمی

و بی مقدار را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و در شیم
شیمی جنس بشر منصوبست که از خوانده تر نهفته بودن در صرف تر
اعضای او ظاهر شد و سر بی معنی اگرچه در محرومان متحقق متصلات
رسمی که ظاهر انسان نکته اشیا برسیده و جمال حقیقت حال نشیده
حقیق را از ظروف حروف اسطقس مقصوره لبس متداوله فرآمدند و در
اوعیهٔ وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز ز ظواهر لغت مصدق نهم وجه
حالی ندارند متفقی خواهند بود - یعنی از طالب ندیدار بد سخن ندهند
متداوله متعرف او نشده نمی و بعد تمویهات جدل و تدقیقات اهل ضلال
چشم بصائر او را نپوشیده پوشیده مانده و وهم در امور طبیعی معالجه
و لهذا ز تخیل حمومت در ندانی حجر بعینه شود و نبوده تو سر نبود
بلند مودی بسقوط گردد لکه اگر سر زمین ب هم قدر مسافت حرکت
کند وهم سقوط نکند و هم تعد از نوائر این احوال عقل را ز قبول
امثال آنچه دریں مخل نموده شد استنکافی نمایند و بی وجهیست که از
جهت نزول بمدارک اینها معارض حکمت رسمی در درج تدوین نیست
رجست و لا .

وحی بموسی علیه السلام شد و صعود به ساحتی را عشق زیراکه او
محقق است و در حدیث نبوی است - انعه دار الصفاء - و در تحت سخا انواع
بسیار است و تفصیل آن از مطوّلات جستجو توان کرد - و بباید دانست که
شجاعت ابداً مستلزم عداوت می باشد چه هرگاه که نفس را تحمل
خطر و تعب در مخاوف که متعلق علائق دنیا است بسته گردد و بذل روح
نزد او حقیر بود بلکه عشق و موت مال او در نظر عقلا او در بدبد
و خلاف این بعادت بد است - و استلزام معاوت شجاعت را القربی نسبی
اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست - اما انواعی که در تحت جنس
عدالت است هم دوازده است - اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم
شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن
قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت - اما صداقت
عبارتست از دوستی صادق - و علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت
در آنجا منتفی و عمله رفع توان کرد رفع مانند و رابطهٔ اتحاد را مستحکم
دارند بر وجهی که هرچه در خود نه پسندند بر صدیق نپسندند و هرچه
در حق خود خواهند در حق او خواهند - و حضرت رسالت پناه علیه جلائل
صلوات الله اشارت باین معنی فرموده حیث قال صلی الله علیه وسلم
لا یومن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه - اما الفت آنست که
آرای طایفه و عقاید ایشان در معاونت یکدیگر متفق و منتظم شود - و ما
وفا آنست که از طریق مواسات تجاوز نکنند و بعضی تعبیرش بانجاز
موعد و بعضی حقوق نموده اند - و ما مقتفی آثار و اقتفا الست از
ملاحظی که به کسی رفع شود و مصر عمت بر ابلت آن - چه نزد ارباب
تدین و اصحاب عدل صدق و محقق است که تمامت درست ادیان از مشروع
وحدت حقیقی بعض وجود مقید بند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع

باوجود آن در راه رضای حق [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
نمودن - نهم ورع است و آن ملکه ایست نفسانیه [illegible] عمل نیکو و فعال
پسندیده - قال الله تعالی - ان اکرمکم عند الله اتقاکم - دهم انقیاد و آن ملکه ایست
که نفس را منقاد امور [illegible] وجه [illegible] و حسب مصلحت مایل شود -
یازدهم جود و آن ملکه ایست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آن در مصرف [illegible] و امتناع از مواضع [illegible] [illegible] در مصرف
[illegible] - دوازدهم سخا و آن ملکه ایست [illegible] [illegible] آ [illegible]
باشد بآنکه باذل حقوق الله [illegible] - در حرم لطف مصطفوی [illegible]
[illegible] الصلوات و التسلیمات وارد شده که فرمود الله تعالی - دین اسلام را
از برای خود برگزیدم و [illegible] [illegible] دین اسلام [illegible] نمی آورد
الا سخاوت و حسن خلق - پس دین خود را بهر دو مزین کنید - و در
حدیث دیگر فرموده - اول چیزیکه در روز قیامت در میزان حسنات نهند
حسن خلق و سخاوت است - و چون خدای تعالی ملک را آفرید - گفت
خداوندا مرا قوی کردی - حق تعالی او را [illegible] [illegible] قوی کردند -
و چون [illegible] را بیافرید - گفت بار خدایا مرا قوی کردی [illegible] تعالی او را به [illegible]
و [illegible] قوی گردانید - و امام [illegible] روایت کرده که جمعی از کفار بنی
عنبر را اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آوردند حضرت
فرمود که همه را بکشند الا یکی از ایشان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
فرمود که خدا یکیست و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس چه
حکمتست که یکی از ایشان [illegible] از قتل خلاص یافت - فرمود که جبرئیل
فرود آمد و گفت که همه را بکش و این را مکش زیرا که او سخیست
و سخاوت او نزد ما مشکورست و در اخبار آمده است که الله تعالی

چنانچه از صدور بدی ... قال الله تعالى ... واما من خاف مقام ربه ونهى

النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى - و بعضی صبر را دو قسم کرده اند -

یکی صبر از مطلوب - دوم صبر بر مکروه - و قسم ثانی تعلق بخوف عقلی

دارد و حلیه صبر زیور معنوی نبوت و مروت است چنانچه حضرت عزت

آنحضرت صلعم مکارم اخلاق را ... طرف ... و ... صلی الله علیه

وسلم مخاطب ساخته فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل - یعنی در تحمل مشاق

و شدت و مکاره مواظبت نما - دیگر اینکه صبر کلید درگاه امید و موفق

بمقصد است و چنانکه ... ذات ... است - و حدیث مشهور است

الصبر مفتاح الفرج - و در حدیث دیگر است الصبر نصف الایمان - و در صحیفه

عرفی که ... در ... آنچه بودند مکتوب بوده که

همچنانکه آهن طعمهٔ مقناطیس است ظفر طعمهٔ طالب صبر است - همچو

... و آن ... ... و ... و ملابس و غیره

و آنچه صبر ... از خوف ... که ... حرص جمع مال

که آن ... و ... و عملاً مذموم بخلاف ... که بکمال ...

موسوم است - چنانچه در کلام ... ... لا تعجل

هشتم وقار و آن ... ... و حضرت ... مکارم

اخلاق علیه ... ... العجلة من الشیطان والتأنی

من الرحمن - و در احکام ... علیه الصلوة و السلام ... تردی

از تعجیل ... است که ... علمی ... و ...

شرع ... است ... نموده - که اگر کسی را خوف ... نماز جمعه باشد

حريص نفس ست بر اقدام امور عظام و حرص بر تحمل در جميل و اجر
جزيل و ما تحمل ملكة نفسى ست استعمال آلات بدنی ست در اكتساب
فضائل حميده و شمائل پسنديده - و اما تواضع است كه خود را مرتفع
نشمارند در جاه مزور از كسيكه دون او بود و خلاف در سبب آن عمده خلاف
اشتراك فراد سالكي ست در امور عظيمی - و صفات نفس را اقتدار و صفات
عجز و اضطرار باعتبار وحدت نفس و وحدت حدی كه مضمون يا أيها النّاس
اتّقوا ربّكم الّذي خلقكم من نفسٍ واحدةٍ - و مضمون ما خلقكم و لا بعثكم
الّا كنفسٍ واحدةٍ - اصلاح ازان مستفاد و حجاب حقا از جهرا حقيقت آن
مستفاد - و اما صداقت آنست كه در حفظ حقوق ملت و حرمت دوستان خاطر بدارد
و دران باب سعي باقصى الغايات لازم شمرد - قال رسول الله صلى الله
عليه و سلم - ان الله لغيور و لاجل غيرته حرم الفواحش - و قال صلى الله
عليه و سلم - ان سعداً لغيور و انا اغير منه و الله اغير منی - و اما رقت
ملكة تأثر از مشاهدهٔ تألم ابناء جنس است بی اضطرابی كه در احوال او ظاهر
شود - و اما انواع كه در تحت جنس عفت مندرج اند دوازده است - اول حيا و آن
انحصار نفس ست در وقت استشعار از ارتكاب قبيح بجهت احتراز از
استحقاق مذمت - و در حديث نبوی است - عليه افضل الصلوات و اكمل
التحيات - الحياء خير كله - دوم رفق و آن انقياد نفس ست امورى را كه
حادث شود از طريق تبرع - سوم حسن هدى و آن كمال رغبت نفس
است باستكمال - چهارم مسالمت و آن مجاملت نفس ست در وقت تنازع
آرای مختلفه و تزاحم اهوای متفرقه - پنجم دعت و آن سكون نفس است در وقت
حركت شهوت - ششم صبر و آن مقاومت نفس ست با هوا تا مزاولت لذات

راه طلب را منحصر نشود و بسیم ملال شوائق آن جز اعداد ناقص را منحصور نه ـ ولهذا اکابر مشایخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند ـ آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یعد من الصدیقین من لم یسعر عقده احمق را ادم ـ و آن بعدت زری نفس است بلذات خود تا در وقت انتظام احتیار و قبول فرح معروف راه تدفق و حرکات و منتظم از رضا نشود ـ و اما عبودیت است که نفس را در طلب حصول حقیقي و امثال نفسانی مدافع و منازع ... جهان مدفوع نظیر اعداد از نفس ها بوجدان وجدان آن عظیمی و شدن ... بسوء ... ندارد ـ چنانکه بعضي از ... منازل اخلاق گفته اند ... آن دو نکال ... آشامیم اند ـ الموت تحفه المؤمن ـ وصف العدل مناسب ـ

❋ رباعي ❋

آن مرد که ... بر قدمم ... آید ❋ آن لحظه مرا خوشتر از آن لحظه آید
دانسته ... ❋ ... آید

❋ شعر ❋

این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

و اما ثبات قوت مقاومت دائم و شدائد سبب با بردباری در و تأثیر نکند و شکستگي ... از وجدان باز راه ندهد و اما حلم طمأنینت است که بسبب آن زودا زود نفس مغضبا مغلوب غضب نگردد و اما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و تحصیل ضرورت ... خفت ننماید ـ و اما شهامت

لمعهٔ سوم در تحقیق [illegible] و [illegible] انواع [illegible]

و از جمله آنچه [illegible] مرتبه رسم [illegible] و [illegible] هم [illegible] خواهد شد
اما لوازم حکمت [illegible] مشهور [illegible]
اول ذکا دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن
تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا [illegible] سرعت استنتاج مطالب
و سهولت استخراج نتایج [illegible] و حصول آن [illegible] مقدمات [illegible]
[illegible] خواهد بود و اما سرعت فهم [illegible] و [illegible]
لوازم بی مکثی [illegible] و [illegible] این در [illegible] ول سرعت
در حرکت فکر [illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible]
بلوازم آن [illegible] و اما صفای
ذهن ملکهٔ استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما
سهولت تعلم ملکهٔ [illegible] تا [illegible] خواطر [illegible]
بآسانی [illegible] و اما حسن تعقل است [illegible] در [illegible]
و استکشاف هر مطلبی حدی [illegible] نگاه دارد [illegible] اصلی واجب
[illegible] و [illegible] استعمال [illegible] و [illegible] است که صور معقوله
[illegible] ملکهٔ استحضار محفوظاتست در هر
وقت که خواهد [illegible] و آنچه در تحت شجاعت
بازده است اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت چهارم
ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم
تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] او [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] احوال [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] راه [illegible] و این ملکهٔ [illegible] آن [illegible]

منقطع شود [illegible] و بحسب [illegible] نفی کند و اثر خوف و اطلاق و عقد بعقد هوای نفس و خدمت برای [illegible] درو ظاهر شود که گفته اند -

*** شعر ***

بنده بنده خود تا نشوی حاضر باش
زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی

و عذاب [illegible] به [illegible] موت [illegible] با [illegible] تعالی اند و موت مصیر و امتثال [illegible] و [illegible] هوی و تجرد [illegible] صاحبش و در رتبه [illegible] و اثر [illegible] و [illegible] درو ظاهر شود و سخن در تحقیق عذاب گذشت - و گفته اند که هر یک ازین مقامات را منتهی بعد نشود صاحب آنرا [illegible] مقیم [illegible] و [illegible] صاحب ملکه [illegible] در وجود [illegible] را [illegible] خوانند به [illegible] - و صاحب ملکه خوف [illegible] را [illegible] خوانند به [illegible] - و صاحب [illegible] موت [illegible] و [illegible] خوانند به [illegible] - چون [illegible] کند موجب خوف و رجای [illegible] شود و [illegible] و [illegible] او در [illegible] رسم گردد و [illegible] او بر [illegible] لازم شود - و [illegible] مراد [illegible] منتج [illegible] بوجوب [illegible] او - و [illegible] به [illegible] خوف و رجا [illegible] او - دیگران [illegible] چه اگر کسی منتهی [illegible] با [illegible] نباشد [illegible] او [illegible] واجب [illegible] و چون [illegible] باشد [illegible] جمعی [illegible] واجب شمرد علی خلاف مراتب [illegible] و هو [illegible] مرغوب و مرتجی *

عملیست چنانچه دانسته شد و آن را حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلاف از تقسیم متقدمین و این جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضایل نباشد و بر خلاف این معنی تصریح نموده اند و انصاف آنست که تمام در جزو عملی حکمت را منحصر ساخته اند و طالب این فن را بتحصیل حقایق بر وجه حقیقی تکلیف ننموده اند لیکن نتیجه علم بآن بوصلهٔ عمل نیستند و موجب تعب طالب نمیشوند و مهالک زائل باشد التفات نموده اند - چه اکثر متقدمین را در نحو طلب این فن ارشاد متکفل نموده اند و تکلیف از تحصیل این مطالب به معنی مؤدی به تغییر طبیعت و عوارض معروف میشود - چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و متقدمین را خوضی در آن نیست و بعضی محققان برین جمله تصریح کرده اند - و شیخ رئیس در رسالهٔ عهدی طوسی نیز فرموده و در بعضی مواضع شفا آورده که اهل علم عملی استعداد آن ندارند آری نتیجه است در فضائل و رذائل اعمال بر وجه تعدد بر مشهورات که بی اوضاع مقدمی برهان باشد - و تحقیق آن بطرزی برهان متعلق بعلل خوب به نسبت - والله ولی التوفیق و بیده زمة التحقیق -

لمعهٔ دوم - در رسوم این مسائل گفته شد که حکمت نظریست و علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری - و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار بشری نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست و یا متعلق است بقدرت و اختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی است و نتیجهٔ آن استعداد خوب نفس ... نفس را تا در مهالک و مخاوف تلف نشود و بمنزل مقصود راه یابد و بر مقتضای رأی مستقیم عمل نماید - و حکمت آنچه خوب شهری منبع نفس

نقد و مقالات ایشان نموده ، و آنچه دیگران در انواع حکمت آورده اند اکثر در کتب حکمت درج کرده ، و [illegible] معروف شد که آنچه در بعضی کتب این فن است که عبارت بعض متون [illegible] است [illegible] آنکه دلیل نوع مستقله دیگری از حکمت کرده اند معنی آمده است و الله اعلم بحقائق الامور - و دیگر مقام استدلال شد که حکمت را اولا تقسیم بنظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی از آن علم اخلاقست که مشتمل است بر مقاصد جزو کتابه که بعضی از حکمتست - پس حکمت را نفس جزو باشد و در مقال [illegible] بدیع است - چه حکمت که مقسم است [illegible] موجودات است و چون [illegible] علم جزو از موجوداتست دیگران علم بحث را احوال از غیر باشد و این محذور نیست - چه آنچه جزو حکمت [illegible] مسائل متعلقه بحکمت [illegible] از این رو که علاقه است محذور و دیگر طاری [illegible] آن [illegible] و نظائر آن - و همچنین همین لازم آید که علم حکمت جزو موضوع [illegible] از مسائل که جزو اوست باشد و دیگر عدم محذور نیست - [illegible] نظیر آن در علم اعلی واقعست - چه بحث دیگر از موجودات است و چون نفس علم از موجوداتست تواند بود که جزو موضوع مسئله و مسائل جزو واقع شود و اصلا لازم نیاید که شی جزو نفس خود باشد - زیرا که تصور عقلیست و تصدیقات با قضایا که متعلق بحکمت از این رو که متعلق است و تصدیقات با نفس مسائل از این رو که متصور اند که از این رو که متعلق تصدیق اند موضوع مسئله است - و گاهی محذور بودی که مسائل علم حکمت با تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی با تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست - این است تحقیق جواب و تقدیم آن بر وجهی که دیگر [illegible] نماند . و جوابی دیگر گفته اند - و آن اینست که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل

بر وجه اعتدال باشد و [illegible]
مجموع قوی در [illegible] و [illegible]
بی ملاحظه عمل [illegible] محدود بود [illegible]
هرگاه که [illegible]
بر قوت [illegible] چه [illegible] قوی [illegible] و [illegible]
از پیش [illegible] در [illegible] را
قوت عدالت [illegible] در [illegible] و در
تعریف آن چنین کنند العدل [illegible]
و الشهوة و [illegible] علی [illegible] و الانقیاد
علی [illegible]
باشد و [illegible] از وجهی [illegible] و دیگر [illegible]
استعمال قوی و اگر چه عمل [illegible] بر وجه اعلم [illegible]
و [illegible] و از وجهی دیگر [illegible] نفس مطلق
قوت نظری است و جمیع قوی [illegible] مثال آن
قوتست [illegible] موجودات [illegible] عدالت را
بر نفس [illegible] اطلاق [illegible] و [illegible] از در
عداد اقسام [illegible] چه جمیع [illegible] دیگر [illegible] هر
المشهور من اعتبار عدد الوحدانیه [illegible] در مقابل
و انواع معینه در [illegible] از هر [illegible] نوع از [illegible]
مجموع انواع جزا باشد و [illegible] از معدلات است چه [illegible]
موجود که بسبب آن از ملکات [illegible] حقیقی مرتب شود ظاهر نیست.
و لهذا شیخ رئیس در رساله [illegible] عدالت را راجع بمجموع
قوی گرفته [illegible] انواع [illegible] ملکات

قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او
باکتساب معارف یقینیه بود از آن حرکت علم حاصل شود و به تبعیت حکمت -
و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده بدانچه
عاقله قسط و شمرد نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حاصل
شود و به تبعیت شجاعت - و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع
عاقله گشته اقتصار کند بر آنچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد از آن
حرکت فضیلت عفت حاصل شود و به تبعیت سخاوت و چون این سه
جنس فضیلت حاصل شود و با یکدیگر ممتزج و متسالم شوند از ترکیب
هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمامی آن فضائل بآن باشد
و آن را فضیلت عدالت خوانند - پس تقریر از اخلاق ناصریست و تقریر اول
در محاکمه آورده - و بر متفطن صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر
اول عدالت ملکه نفسیه است و بر تقریر ثانی حاصل فضائل و ترتب
مترتب هست بر نفس ناطقه فقط نیست - چه ظاهر عبارت آنکه عدالت
اعتدال حاصل است بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر
متضاده کیفیات و سایر اشیاء حادث میشود و در اصول حکمت مقرر
شده که مزاج کیفیتی متوسطه است - و تحقیق این سخن بشان درین موضع
مناسب مهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بعدالت آن داده اند - و در تقریر
اول عدالت کمال قوت عملی ست و بر تقریر ثانی اختصاص باو ندارد - مگر آنکه گویند
اعتدال هر یک از قوی اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد -
و بر تقریر ثانی ملکات ثلثه را اجزا اند عدالت را با ترکیب اجزا - همچون
کیفیات عناصر مزاج را که در آن مسئله اختلافست و مختار حکما مشائیه
آنست - و بر تقریر اول ملکات ثلاثه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که
کمال قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هریک در

سبب تعقل نظری و تدرج تفهم سبب حصول آن قوه متعلقه بکمال
شود. مثل حسن خلق و منع ذنب و نظایر آن - و این قوت تحریک را
دو شعبه است - یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امور غیر مناسب بر
وجه غلبه - و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جذب ملائم مناسب - و قوت جذب
اول مبدء که متسلط باشد بر جمیع قوای بدنی و استیلا این قوی متعلق
نشود بلکه همه در تحت تدبیر او مقهور و مسخر باشند - و هر یک نگاه دارد
این قوت تعقلی که نفس انسان تشکیل دهد - و تقدیم حق و تقهر در تحت
فرمان این قوت طول مملکت نفس است و انتظام یابد - و مستعد آن
هیچیک از قوی بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی اقدام نکنند - چه
موجب اختلال احوال شود - و چون هر یک از قوی تعقل خاص خود بر
وجهی که مقتضای عقل باشد تقدیم نمایند از تهذیب عقل نظری که
شعبهٔ اول از قوت ادراک است حکمت حاصل شود - و از تهذیب عقل عملی
که شعبهٔ ثانیه است - عدالت قوت تدارک پیدا شود - و از تهذیب قوت
غضبی شجاعت - و از تهذیب شهوی عفت - و بدین تقریر که گزارش یافت
عدالت کمال قوت عملی باشد - و بعضی دیگر گفته اند که نفس انسانی
مراتب متفاوت است که هر یک از آن قوی آثار متعلقه بر صدور شود
بر وفق رغبت - و چون یکی از قوی در دیگری غالب شود آن دیگر
مقهور یا مفقود شود - یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه
گویند و آن مبدء فکر و تمیز است و شوق نظر در حقایق امور - دوم قوت
غضبی که آنرا نفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری
و اقدام بر اهوال است و شوق تسلط و ترفع و جاه - سوم قوت شهوی که آنرا
نفس بهیمی و نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق
باستیلاد بمآکل و مشارب و مناکح است - پس عدد فضائل نفس بعدد این

به آرای [illegible] و [illegible] شد [illegible] طالبان [illegible]
و [illegible] - [illegible] انتهاء [illegible]
الی [illegible] موجب [illegible]
و [illegible] سهوة الشّطط فی الأرض [illegible] -
[illegible] و لی [illegible] - [illegible] است که
[illegible] و در موضع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و القول و العمل
ولا حول ولا قوة الا بالله وما النصر الا من عند الله .

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وی ده لمعه است

لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق [illegible] که در علم نفس از
[illegible] که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوت است
یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک . و هر یک [illegible] دو قوت را دو شعبه
است [illegible] قوت ادراک را یک شعبه عقل نظری است و آن مبدأ تأثیر است
از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدأ تحریک
[illegible] در افعال جزئیه [illegible] و [illegible] شعبه از جهت
تعلق بقوت غضب و شهوت مبدأ حدوث کیفیتی چند شود که سبب افعالی
[illegible] گردد - چون خجل و ضحک و بکا - و از جهت استعمال وهم
و متخیله مبدأ استنباط آرای جزوی و صناعات جزئیه شود [illegible] و از جهت

یقین شود و بعد از ممارست و عادت در و دعوی گردد و بعد از آن تعلم
و تحقیق و تصنیف و تدقیق مقرر او شود - و اکثر متعلمان منطق بی امعان
نظری از ریاضی بعضی این صناعت موسوم اند بسبب اشتغال در شعب
و جدل دیدند - و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شبهی شمرند
و از بهرجست که افلاطون بر در خانهٔ خود نوشته بود من لم یعرف الهندسة
لا یدخل دارنا - یعنی هرکس که هندسه نداند بخانهٔ ما در نیاید - و بالجمله تقدیم
تهذیب بر سائر علوم مقرر و محقق کلمه سبب و حکما حکم کنند - این
ادبی اندیس بعضی ابدا عروفه نفس زدود شرا - یعنی چنانچه از احتیاط مسدود
پاک نیست هرچند او را غذا دهی موجب زیادتی مرض و مضاعف مادهٔ مرض
او شود - و این ظاهرست ازانکه چون نفس را اخلاق ذمیمه پاک نباشد
تعلم علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد - چه بدان واسطه مراد
تیر و نخوت و اسباب قدرت بر بنای احرار و ممارست با عقلای تعارض را
حاصل شود - و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تحلیف و ضلال
و فسوق و انحلال بار میمانند ازانست که بمقتضای و نزا القلوب من ابوابها
عمل نمیکنند و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمیپردازند - و چون شنیده اند که
حکمت از قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن
نمیدانند تصور باطل میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت
و اطلاق از قانون نوامیس است و بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت
به تحقیق نرسیده از تقیید برسوم شرع که زیور مردان راه طلب است
منخلع شده خلیع العذار چون بهائم در آب و علف می افتند و چون
سباع انیاب الاسنه را در هتک عرض احرار و اساءت ادب با اسلاف و اعیان

خط - و در حدیث دیگر - نعم طبیبي رجل جاهل محسنت و عالم مهلك -

تبصره - چون معلوم شد که تحقیق حکمت که ... بعد اساسست
تعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمي که کامل تحقیق کیفیت و رسوم
طریق تحصیل این سعادت عظمی کند اهم علوم و انفع آن تواند بود .
و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحاني خوانده اند چه معرفت
آن حفظ اعتدال حسنی در نفس کامله توان نمود که ثمرهٔ حفظ الصحه ست
بدن را و همین رو تعریف کیفیه اعتدال نیز تواند به منزلهٔ دفع مرض
ست ابدان را چه حکمای روحانی معالج امراض نفسانی اند و تحصیل کلام درین
مقام آنست که شرف هر علمی یا به شرف موضوع آنست یا بجلالت
غایت و منفعت و یا بوثوقت برهان و حجت - و این علم از جهت ثلثه
بمزید اختصاص مخصوص است - چه موضوع او نفس ناطقه انسانی ست
ازان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم بحسب رویت
و ارادت ازو صادر تواند شد - و معرفت نفس انسانی و مبادی سخنان سابق
معلوم شد و دانست از افضل جنس جوهري معرفتست - و چه منفعت زیاده
ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در رتبهٔ بهیمي و سبعي بلکه ادنی
ازان باشد بمرتبهٔ اعلی از ملک رسد - و بهذا بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم
خوانده اند - چه اخس موجودات که انسان ناقص است بسبب آن بمرتبهٔ
رسد که اشرف موجودات مجرده باشد - و همانست که قدمای حکما که
پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس نموده بودند طالب فضیلت را اول بتعلم
تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند بعد ازان تعلیم منطق یا ریاضی - بعد ازان
بطبیعی - بعد ازان الهی - و حکیم بو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق
کرده و این طریق اقربست چه بواسطهٔ ممارست ریاضی نفس متعود به

٭ شعر ٭

دو رسته سراب درین دیده عشق ور • موی بیـ [illegible] بی تو نشد سراب

خُتلت قلوب اعدائی ای اجمعی • نقضتْ وزلزلتْ ارجلُ ولِ ملائک

و ایضاً اسعد این طایفه که عشاق و مرید خاص تو [illegible] و بر تقدیر وجود [illegible] و [illegible] حاجت [illegible] و هر صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند ۔

٭ شعر ٭

بسر معطی [illegible] و تیغه عدو • بی رسد که شد [illegible] خطر است

و اکثر مردم بصورت موهومه و ظاهر بی حقیقت از راه روند ۔

٭ شعر ٭

یاقوت را معدل خرمهره می نهند • سنگ سیه بنرخ زر سرخ می خرند

و ناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس مرشد شود و نقد عمر چون صرف خدمت ناقصی کند حظی نیابد ۔ و موجب خسران حال و مآل او گردد ۔ نعوذ بالله من هذه و امثاله ۔ از ینجهت بیشتر علماء حق مردم بر طریقه نظر میخوانند تا آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاطی باین طریق [illegible] ۔ چه اگر سالک تکلیفی و علم رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه ۔ و باشد که بدایر جهل بعد اعتدال احتمال [illegible] مفرط شده و موجب فساد مزاج و بطلان استعداد گردد ۔ لهذا حضرت هادی المضلین الی الصراط مستقیم علیه و علی آله افضل الصلوة و اکمل التحیات [illegible] ۔ ما اتخذ الله ولیاً جاهلاً

ارسطاطالیس میگوید - هذه الاقوال [illegible] المطارحه [illegible]
از آن [illegible] متصل [illegible] افلاطون آنچه فرموده - [illegible]
[illegible] در مقامات
[illegible] عصر [illegible]
[illegible] مشاهده [illegible]
[illegible] مقبول [illegible] رسوم [illegible]
در [illegible] که [illegible] این طائفه [illegible]
[illegible] کردند [illegible] و در [illegible] که از عوارض [illegible]
[illegible] از [illegible] چند [illegible] - بعد از شروع در [illegible] استاد خود
افلاطون نمود [illegible] - از سوال کردم که از معاصران
کسی [illegible] - گفت نه [illegible] هزار جزو از
[illegible] - بعد [illegible] و فلاسفه [illegible] کدام [illegible]
نه نمود [illegible] و [illegible] مثل شیخ جنید بغدادی
و [illegible] - گفت [illegible] هم
[illegible] بتمامت چه
[illegible] و [illegible] عوارض [illegible] و [illegible] فاسده
[illegible] در [illegible] طلب [illegible] و [illegible]
[illegible] از راه [illegible] دست از
طلب [illegible] - و بعد از اطلاع بر حقیقة حال
حاصلش [illegible] از حسرت [illegible] داشتند -

تمام نمیشود و محقق است که انسان بمجرد علم بی عمل بدرجهٔ کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علی قائله افضل صلوات مصلین و اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل وبال و العمل بدون علم ضلال - و حضرت رسالت پناه علیه افضل صلوات الله و سلامه از علم بے عمل پناه بخدا برده - حیث قال صلی الله علیه و سلم - اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکور شد نه حفظ اقوال متداولهٔ مشهوره است - بل مراد یقین بمطالب حکمیه است خواه که بنظر و استدلال حاصل شود چنانچه طریقهٔ اهل نظر است که اشراقا علما مجهور ند و خواه بطریق تصفیه و استدلال چنانچه شیمهٔ اهل تفکر است و اشراقا عرفا و ولیا می نامند - و هردو طایفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفهٔ ثانیه چون بمحض موهبت ربانی بدین درجهٔ کمال رسیده اند و از مکتب خانهٔ علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و در آن طریق سلوک مکتوب و عوائق اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند - و ثروت اینها که صفوة خلائق اند اقرب - و هر دو طریق در تهذیب و وصول بمرتبه در می آرد - الیه یرجع الامر کله - و میانهٔ محققین هر دو طریق هیچ خلاف نیست - چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوه ارباب الیقین صفوه اهل الاحسان شیخ ابو سعید بن ابی الخیر و با قدوه الحکماء المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد و بعد از انقضای آن یکی گفت - آنچه او میداند ما می بینیم - و دیگرے گفت آنچه او می بیند ما میدانیم - و هیچکس از حکما انکار این طریق نه نموده بلکه همه اثبات کرده اند - چنانچه

و خلافی که در ترجمهٔ [illegible] از جهت معقولیت مذهب
اصطلاحات توحید [illegible] و طرق ترقی [illegible]
نموده قرین وجه که شرف [illegible] جمله شرف [illegible]
نفس است در سلسلهٔ [illegible] و سلسلهٔ [illegible] و واجب که لازم است
و اصل نسبت جامعیت است - پس اگر چه [illegible] جوهر است وسائط
و ملکهٔ اتحاد [illegible] اشرف و [illegible] جامعیت و احاطت
فصل و تحصیل شد ؛ چون سخن [illegible] را بی [illegible] حالات
نوع متبدل گردد و نوع ارتفاع یابد و [illegible] تلوین تحقیق
حالات انسان را در [illegible] منوط است - پس حکمت دو قسم شد [illegible]
زندان علمی - دوم تدبیر [illegible] که عدالت است و کمال عملی - و این سخن
از آن تقدیر است که حکمت را تفسیر تجرد علم احوال موجودات
و نفس عمل را خارج از حکمت دارند - [illegible] تقدیر که حکمت را
تفسیر [illegible] در [illegible] علم و عمل
[illegible] چون عمل
در آن [illegible] - زیرا که
حکمت در عمل [illegible] موضوع است برای [illegible]
[illegible] حقًّا [illegible] معنی
[illegible] و حق است - و بر تفسیر اول مثل [illegible] از قبیل
عطف [illegible] اولی است
از [illegible] کند - و آنچه [illegible] حکما در تعریف فلسفه گفته بود [illegible] بقدر
الامکان معنی [illegible] تجرد علم [illegible] بالخلق الی تشبه

و زین جهت [illegible] جماعت [illegible]
تحقیق نموده اند بر آنکه خوش [illegible] خوش ملک افضل است

*** شعر ***

گر آدمي صفتي از ملک گرو ببري
که سجده گاه ملک خاک آدمي راست

جماعتی در گروه بشر و با گروه ملائک [illegible] بعضی [illegible] گروه
بشر بوده اند چنانچه در کتب مشهوره [illegible] مسطور است و بعضي بخلاف
آن قائل شده اند [illegible] که خوش [illegible] و گروه [illegible] افضل
خواهند بود [illegible] حضرت [illegible]
طالبان تحقیق را [illegible] رضی الله عنه [illegible] رحمه ابن معنی
مسطور است که [illegible] تعالی ملک را عقل داد بي شهوت و غضب و حیوانرا
شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان شهوت
و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلي برسد رتبه او از
ملک اعلی باشد [illegible] را مرحمی در کمال [illegible]
[illegible] و انسان [illegible] مرحم طبعي و اجتهاد [illegible] مرتبه [illegible]
شده و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب [illegible] خود را [illegible]
فروتر اندازد چه ایشان بواسطه فقدان عقل [illegible] شهوت و غضب
[illegible] بود در نقصان معذور ند بخلاف انسان

*** شعر ***

آدمی زاده طرفه معجونیست * از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود بم ازین * ور کند قصد آن شود به ازان

[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
در اطوار نقص و کمال و تحوّل در تقلب احوال و احاطه بر جمیع حقائق
علوی و سفلی ندارد [illegible] [illegible] انسانی که بر جمیع اطوار [illegible]
و بر تمام مراتب [illegible] اولاً در بدو وجود [illegible] مرتبهٔ [illegible] [illegible] مرتبهٔ نما
و [illegible] مرتبهٔ حیوانی [illegible] و [illegible] بدرجهٔ انسانی [illegible] و چون
[illegible] [illegible] [illegible] مزاج و [illegible] قوی جسمانی و نفسانی [illegible] گردد
[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible]
[illegible] الصفات [illegible] [illegible] [illegible] و بواسطهٔ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حوادث [illegible] و آنچه [illegible] وجه جزوی [illegible] همچون [illegible]
[illegible] [illegible] بواسطهٔ [illegible] بر عالم [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] بواسطهٔ انعکاس صور [illegible] [illegible] [illegible] ناطقه
[illegible] [illegible] و [illegible] از [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible]
و طبیعت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گشت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اعلی [illegible] [illegible]
و [illegible] ذالک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] را
که [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] تواند [illegible] ـ

✿ شعر ✿

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

مینماید و در آیت شریفهٔ اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَاَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَهَا الْاِنْسانُ اِنَّهٗ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً - اگر امانت را حمل بر عقل ، تکلیف کنند چنانچه در تفسیر مشهوره مسطور است - بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان در عقل شریک اند ، و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انس ملازم است - پس تحمل آن مخصوص بانسان نباشد و بر معنی آیت اختصاص انس بآن مبهم میشود اما اگر بمعنی عین من که دری سمیم کنند حمل بر سر خلافت الهی باید نمود که تحمل عبدی آنرا جز آدمی متعد ... در خور نبود ٭

٭ شعر ٭

بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف
لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

واستحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنابر دلیل قسمت ... صفت متقابله را در و حیی که مظهر اسمای متقابلهٔ الهی تواند شد و بعبارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائک را اگرچه جهت روحانیت و لوازم آن خوبی شادابات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ، ده ... بی نصیب اند - و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات متقابلهٔ ایشان ... و اجسام انسانی از کیفیت متضاده و

انتخاب از اخلاق جلالي

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

مطلع - قال الله تعالی و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما
لاعبین - و قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا
لا ترجعون - از پرتو اشعهٔ این دو نیر قدسی دقایق مطالب تحقیق و
این معنی مشاهد و معاین شود که غرض از آفرینش عالم امکان را
که از مکمن غیب بمنصهٔ شهود جلوه دادند و نشو و نما - صبغة الله
و من احسن من الله صبغة رسید در معرض عدل در آوردند بحکم -
اعطی کل شی خلقه ثم هدی - هر یک را بانچه مصلحت سته اه بمرتبه
ثمرهٔ آنست - چه فعل جواد مطلق و فعال بر حق الا جید مطلق اغراض
نیست امر خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نمیتواند - چنانکه
هر در مقدمه در علم الهی ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه مثبت شده -
و غایت انسان که بخلاصهٔ اکوان و نقاوهٔ ... جهان است
خلافت الهی است - چنانچه مودی نص کریم - انی جاعل فی الارض
خلیفة و مضمون و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض اشعار ازین

[illegible]

القيامة . فلله الحمد رب ... هو الكريم المعبود . و ... الحارس ... هو
ذات الشخص الدائم في الصغر ... و ... الذهب
الوافر ... وهو الذاهب في ... في ... الغرس بالليل
ويبين الدليل في ... سبحان ... سبحان مرج البحرين
سبحان رب المشرقين الخالق من كل شيء زوجين اثنين . و ... العربي
فهو ... و ... و ... بالليل
والنهار ... في غدوه ورواحه وورده وصدوره . سبحان خالق
السموات المرفوعات سبحان خالق الارضين المدحوات سبحان خالق الافلاك
الدوارات سبحان خالق البروج ... سبحان خالق الكواكب السائرات
سبحان مرسل الرياح الذاريات سبحان منشئ السحاب الممطرات سبحان
ربّ الرعود ... سبحان رب البروق ... سبحان رب البحور الزاخرات
سبحان مجري الجبال ... سبحان ... الليل والنهار والاوقات سبحان
منشئ ... سبحان خالق النور والظلمات سبحان باري الخلق
في ... و ... سبحان من ... الدارسات ... بعد
... سبحان من كل ... من ... الذي جل
... عن ... الموصوف ... ذلك ... على ...
... الخفي ... الذي ... وهو المقدر للصبور
في الليل و ... بالحجر ... وهو عامل في ...
فالق الاصباح والنور ومرسل ... في ... ومنشئ السحاب ذي الامطار
ومجري ... والانهار في ... الشعب مع ... ومخرج

ليس لعهده يتعمدون ثم يعتدون ويعقبون الليس هذا يعرفون
وفي التراب يدفنون فسوف يعلمون ثم كلا سوف يعلمون الى آخر
الآية . ثم قال ذلك الحجب العقل . ان العقل عنده في تعقل
وانس عليهم طرا الديل ... [illegible] من شخص ... [illegible]
ماثول . ثم يقول ... [illegible] ولع لعبد ... [illegible] الحيوان لا ... [illegible]
... [illegible] ... العرب الناهل ... [illegible] الشخص للناس لسوان
لمرتقي الصدر المدثر بالاسحار الطواف في الدجى ... [illegible] الشديد العدوان
... [illegible] الاسحار ... [illegible] ... [illegible] من ادب العقاب
وهو الداخل في ... [illegible] ... [illegible] الوجد ... [illegible] من طغى
وبغى ... [illegible] ... [illegible] من ... [illegible] والصلوة والدعا
على رب السماء ... [illegible] خطاب النساء فهو الم
في الهواء ... [illegible] الطرق ... [illegible] وهو المجرور
في آدم في ... [illegible] ... [illegible] في ... [illegible] وهو ... [illegible]
بالاسحار كثير الدعاء والاستغفار ... [illegible] والذهب ... [illegible] في الاسحار
المشفق من الحر ... [illegible] وهو الداخل في ... [illegible] سبحان
خالق البحار والقفار سبحان ... [illegible] ومجري الانهار سبحان مولج
الليل في النهار سبحان مقدر الحال ... [illegible] سبحان من هو الصاحب
في الاسحار سبحان من هو المطلع على الغيب ... [illegible] ثم تحول ... [illegible] في حال
رأيت ... [illegible] ورجع الى موضع ... [illegible] ... [illegible] بعد

بتنوع الاصوات المطربة وتميز النغمات الجديدة وهو الداني في حكمته
وتذكاره الى أولي الالباب والاعتبار الى ذوي الارواح والمعتبرين الزراع من الثمار
يبغون من حبة واحدة سبعين ضعفاً زيد في المقدار مؤمنة من وجد
عقار فاعتبروا يا اولي الابصار واتوا حقه يوم حصاده ولا تبعدوا و تتغافلون
ان لا يدخلنها اليوم عليكم مسكين - من يزرع الغد يحصده عند عطشه
ومن يغرس معروفه يجني غداً زهداً اشداً فاسرعه ولعاملون من بناء
الآخرة فالحرث واعمالهم فالزرع والشجر والحب كالحصاد والثمار والبذر
كالبذر ويوم البعث ايام الدياس واهل العدو فالحطب والثمر واهل
النار كالتبن والحطب الذي لا قيمة لهما ولو كان لهما قيمة لما وجب
احرقهما يوم تميز الله الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على بعض
فيركمه جميعاً فيجعله في جهنم وتدعى انه اذن انتوا تعصونهم
لا يمسهم السوء ولا هم يحزنون ومن ... المعاني ... الساعد على
غصن ... الشجرة وهو ... الابيض ...
... الالتفات ... والعصيم ... الذي ...
بني آدم في ... في صدورهم ... في كلامهم
ويحاسبهم في نعمهم ويعظهم في تذكاره لهم وهو القائل لهم عند نومهم و غفلاتهم -
سبحان الله لم تعقلون سبحان الله لم تؤمنون سبحان الله لم تصبحون سبحان الله
الا تستحون - ... الموت ... الذين يرثون ... للخراب يبنون

* شعر *

سبحان ربي وحده عز وجل * حمداً على نعمائه لعبد شمل
جاء الربيع والشتا قد ارتحل * قد استوى الليل النهار واعتدل
وذرت الانعام حولاً قد نسل * من عمل الخير فاجر قد حصل

ثم يقول لكم العبد المذنب ذي العجز والتقصير من بني آدم ووصف اطباءهم فمدح في من جملة معدوده لمرضي لا عيش لي منه فادعوا الله دعوا كثيراً وزين ممدى الحق في وجه الصمم متى أدم كي يسهر ويسقط او تواعظي الصفحة واما تعمم لهذي فهو ذات المعلق في الهوى حامل للكتاب الشرع في بلاد بعيدة في رسالته وهو المعالل في طيرانه وذهابه او وحشتها من فرحه للجولان وما استبق لنداء الخلان غريب قاصدا الى الاوطان . وما السدرج المعنى فهو ذلك الشخص المغني يا متغنم في وسط البستان بين الاشجار والريحان المطرب باصواته الحسان ذوات النغم والالحان وهو السائل في مرتبه ومواعظه . . . للاعمار والمدن وعارس شعار في البستان ودائي الصدور في البلدان وقاعدا في الصدر والانوار وغافلا عن نوب الزمان الحذر والمغرور بالرحمن والذاكر على الترحل للخلان ومجاورة الحدثان والنبذ من بعد طيب العيش والمكان فان قبيه قبل ان يفارق الاوطان فيحل في جحر مكان . واما شطرة فالخطيب فهو ذات الشخص صاحب الشعر المرتفع في الهواء على راس الرمح والعصا في انصاف النهار فالخطيب على المنبر المعلق

أحطت بما لم تحط به وجئتك من سبإ بنبإ يقين إني وجدت امرأة
تملكهم وأوتيت من كل شيء ولها عرش عظيم وجدتها وقومها يسجدون
للشمس من دون الله وزين لهم الشيطان أعمالهم فصدهم عن السبيل فهم
لا يهتدون ألا يسجدوا لله الذي يخرج الخبء في السموات والأرض
ويعلم ما تخفون وما تعلنون الله لا إله إلا هو رب العرش العظيم .

وأما الديك الهندي فهو ذلك الشخص الواقف فوق الحائط صاحب اللحية
الحمراء والتاج ذي الشرفات الأحمر القاني المنتشر بجانبي المنتصب
[illegible] الأعلام وهو يصور [illegible] [illegible] [illegible] الأمر [illegible] [illegible]
وأوقات الصلوات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وهو الداعي
في أدائه وقت السحر [illegible] الله [illegible] [illegible] أطول [illegible] [illegible] الموت
وعلى [illegible] [illegible] ومن [illegible] لا يعلمون [illegible] [illegible] لا يشكرون نعم الله
لا يشكرون [illegible] [illegible] ثم يتفكروا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خلقوا
[illegible] [illegible] [illegible] ويتزودوا من خير زاد التقوى - وأما الدراج [illegible]
فهو ذلك الشخص [illegible] على [illegible] [illegible] [illegible] الجناحين
[illegible] الطير من طول [illegible] [illegible] وهو [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] في [illegible] وهو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
النعم [illegible] [illegible] ثم يقول واشكروا نعمة الله [illegible] ولا [illegible] [illegible]
ظل السوء - ثم يقول أيضا في الربيع .

فصل

ولما وصل الرسول الى ملك الطير وهو العنقاء المغرب - وهو ... عنده

فاجتمعت عنده اصناف الطيور من البر والبحر والسهل والجبل بعدد لا

لا يحصيها الا الله عز وجل - فعرفهم ما اخبر به الرسول من اجتماع الحيوانات عند

ملك الجن للمناظرة مع الانس فيما ادعوا عليهم من الرق والعبودية . ثم

قال الشاهمرك للطاؤس وزيره من هنا من خطباء الطيور وفصحائها ومن

يصلح ان نبعثه الى هناك زعيماً للطيور عن الجماعة في المناظرة مع

الانس قال الطاؤس ههنا جماعة قال سمهم لي لاعرفهم قال ههنا الهدهد

الجاسوس والديك المؤذن والحمام الهادي والدراج المدبي والقبج

المغني والقبرة الخطيب والبلبل المعاني والخطاف البناء والغراب الكاهن

والكركي الحارس والقطوي الممسوس والصفرور الشفيق والشحرور

المصور والفاختة العالم والورشان الزهي والعمري المكي والشقوة الحبشي

والزرزور الفارسي والسماني الحربي والنعام الاعلى والعقعق الصفدي

والقطا الكردي وملك الخرس وهو ابو ... الساحلي والاوز البطائحي

والغواص البحري والجراز البحري والخفش الحال والنعامة البدوي قال

الشاهمرك للطاؤس فأريهم واحداً واحداً لانظر اليهم ونعرف شمائلهم من

يصلح لهذا الامر منهم . قال نعم اما الهدهد الجاسوس صاحب سليمان

بن داؤد عم فهو ذلك الشخص الواقف اللابس مرقعة ملونة المنتن الرائحة قد

وضع البرنس على رأسه نعمر كأنه يسجد ويركع وهو الامر بالمعروف

والناهي عن المنكر والقائل لسليمان بن داؤد عم في خطاب معه

من ذي احاطك انه ملك عظيم وما هذا الشغف على معرفة الكلاب
والسنانير من ابتداء حديثهم . قال الاسد حين وقفني على شيء ذكرني
منهم وحين . قالت الحكماء ليس شيء على الملوك اضر ولا افسد
لامره وامور رعيته من الاستماع من حشمه واعوانه الى عدوه الذين
يعرفون عدوه امره واخلاقه وسيرته وعيوبه واوقات غفلاته ويعرفون النصحاء
من حشمه وعيونه من رعيته ويدلونه على طرق خدعه ومكائد خديعته
وكل هذه مضرة بملوكه واحداثه . فذكرت انه في الكلاب والسنانير . قال
الدب قد بلغني انها ما دعوته عليه ايها الملك والسنانير كذلك
ورفع امره عن نفسها وجعلها في العلم . قال الاسد ذلك قال الى الكلبة
الواحدة تجتمع عليها عدة ذكور فتلده وهي من اشد عند العلوق
وتخلص جهدا وعداء ... احيانا او اكثر ولا تربي منه في امر
عظيما ولا في مدينة ولا ندم معها في الرقوم عدة كما نرى ذلك في الاغنام
من القطعان في البرية وما يذبح منها كل يوم في ... وافسوى
من عدد ما لا يحصون عدته وهي مع ذلك تنتشر في كل سنة واحداً
او اثنين واصله في ذلك ان الاغنام تسرع في اولاد الكلاب والسنانير
من قبل اعدائه بكثرة اختلاف ما تلدها فيعرض لها امراض مختلفة فما لا يعرض
لسواها منها شيء وذلك ان سوء اخلاقها ودابي الناس منها تنقص من عمرها
ومن عمر اولادها وذلك ذلك من المستحقين مستبدين . ثم قال الاسد
للدب سر بسلامة على عون الله وبركته الى حضرة الملك وبلغ ما
أرسلت به اليه .

حملت عليها حملة من ربض ... وأكلتها ومزقتها . والأسد ينظر . فلما رأت الكلاب
تعجبت في وجوهها وتفتشت معرفة ذلك ... وتعجب من ذلك
عداوتها ومناصبته وعداوة وحسد وبغض وتدمينا في الحرائب عند بني آدم .
قال الأسد فهذا عجب هل رأيت أنت أحدا من الحيوانات عندهم عدو وعديل
من السباع . قال نعم . وأعداؤهم الذين يدخلون مدائنهم وبيوتهم ويأكلونهم
والبراغيث ... على وجهه ... قال فما تعجب على
ذلك . قال أربعة في الأطراف والحشرات من ... قال ومن يداخلهم
أيضا من أجناس السباع . قال ابن عرس على ... المصوبة والمجالسة
والمعيشة . قال ومن عدوهم الذي ... غير سوى ... من العنود
والقرود ... كره ... قال أمسك ... الكلاب
واستعاذ إلى الأنس ... ظهرت ... على
بني هابيل . قال ... من ذلك ... قال ما فعل قابيل
أحد هابيل ... بني هابيل حتى ... آثار أبيهم واستلو ويداخوا
ويستظهرون ... على بني هابيل وهزموهم ... مواشيهم وساقوا
مواشيهم من الأنعام والبقر والإبل والخيل والبغال واستعبدوا ...
الأعوب ... وذبحوا حيوانات كثيرة ورموا برؤسها وتوزعها حول ديارهم
ومزقهم . فلما رأتها الكلاب والسنانير ... في ... وتعصب وزعق العيش
مداخلتهم وفارقت أبناء جنسها ... صحبة ... لهم إلى يومنا هذا . فلما
سمع الأسد ما ذكره ... من هذه القصة قال لا حول ولا قوة إلا بالله العلي
العظيم إنا لله وإنا إليه راجعون . واستكثر من تكرار هذه الكلمة فقال له الدب

يطلب قوته فيطوف الطرق فربما يجد عظما او كسرة او سنورا او يجد جيفة مطروحة
او تمرة من مسجد او تمرة متعفنة - فترى الكلاب كيف تحمل عليه متطيرة
وتخرجه من اقربه ومع هذه لها ايضا بين يديه من اهل واصدقاء وغير
واعوان واطمع ما اذا رأت في ايدي بني آدم من الرجال والنساء
والصبيان رغيفا او تمرة او كسرة او شيئا آخر تطمع فيه شيئا وتقف تتبعه
وتبصبص بذنبها وتحرك رأسها وتحد النظر في حدقته حتى يستحيي
احدهم ويرمي به اليها - ثم تراها كيف تعدو اليه بسرعة وكيف تأخذها
بعجلة مخافة ان يسبقها اليه غيرها . بل هذه الاخلاق المذمومة موجودة
في الناس والكلاب فصاحب الاخلاق وشديد الطمع كالكلاب في
ان مرتبته ابدا قريبة من الجياع و [illegible] في الناس وصاحب صفتهم
قنعه ثم على ابدا قريبا من الشبع . وهل هناك محافظة لجماعة محصور
هل عبر الكلاب من المحافظة التي [illegible] حد من الشبع . فقال الدب
نعم انها تملك السنانير ايضا من المحافظة عليهم - وهل الملك ولم
اسقفيت السنانير - هل هي واحدة وهي معا بها الطعام الى السنانير
فيه لها من الحرص والشره والرغبة في انواع المأكولات والمشروبات
مثل ما للكلاب - وهل الملك معرفة حسنا عندهم وهل هي احسن حالا
قبلا من الكلاب وذلك ان السنانير تدخل بيوتهم وتبيت في مجالسهم
وتعب فروشهم وتحضر موائدهم فيطعمونها مما ياكلون ويشربون وهي
ايضا تبقى معهم الخدمات اذا وجدت فرصة من المأكولات - واما الكلاب
فلا يدعونها تدخل بيوتهم ومجالسهم مثل السنانير والكلاب لهذا السبب
حسد وعداوة شديدة حتى ان الكلاب اذا رأت سنورا قد خرجت من بيوتهم

مقصراً وانما تراً يشهده من الفضل والجود. قال الملك لابن آوى فهل تنشط ان تمضي هناك وتنوب عن اصحابك وتلك الجماعة غيبنا اذا رجعت واستعفيت. قال سمعاً وطاعة لامر الملك ولكن لا ادري كيف اعمل وكيف اصنع مع كثرة اعدائي هناك من ابناء جنسي. قال الاسد من اعداؤك من ابناء جنسك هناك. قال الكلاب ايها الملك. قال ولم ذلك. قال لانها قد استأنست الى الانس وصارت معهم ثم معهم في معاش السباع. قال الملك وما الذي دعاها الى ذلك وحملها عليه حتى فارقت ابناء جنسها وصارت مع من لا تشاكلها معينة لهم على ابناء جنسها ثم بين تعد احد من ذلك ثم عمر الدب فانه قال انا ادري اش هي السبب وما الذي دعاها الى ذلك. قال الملك هل لها وتبينه لنا كما تعلم. قال نعم ايها الملك انما دعا الكلاب الى مجاورة بني آدم ومداخلتهم مشاكلة الطباع ومجانسة الخلائق وما وجدت عندهم من الرغوات والاحداث من المأكولات والمشروبات وما في طباعها من الحرص والشره واللؤم والبخل وما شاكلها من الاخلاق المذمومة الموجودة في بني آدم مما السباع عنها بمعزل. وذلك ان الكلاب تأكل اللحمان نيئاً وطبخاً ومشوياً وقديداً ومطبوخاً ومشوياً ومالحاً وطرياً وجبناً وزبداً وبسراً وعسلاً وخمراً وتمراً حلواً وحامضاً وحصرماً وسمكاً وثريداً ومرقاً ولطفاً وعسلاً وسويقاً وتواميخ وما شاكلها من اصناف مأكولات بني آدم التي تقر السباع لا تأكلها ولا تعرفها ومع هذه الخصال فيها فان بها من الشره والحرص واللؤم والحسد ما لا يمكنهم ان يدعوا احداً من السباع ان يدخل قريته او مدينته مخافة ان ينازعه في شيء مما هي فيه حتى انه ربما يدخل من بلاد ارى او ثعالب الى الحصين

و الحكام يفعلون ما ذكرت و يتركوا استعمال الادب و العدل و الانصاف . قال الملك صدقت و لكن يجب ان يكون رسول الملك خيّراً فاضلاً لبيباً لا يميل و لا يتعصب في الاحكام فمن ترى ان نبعث الى هذا رسولاً زعيماً [illegible] بعدل [illegible] في هذه [illegible] من [illegible] *

فصل في بيان كيفية الرسول كيف ينبغي ان يكون

قال [illegible] فينبغي [illegible] ان [illegible] الملك انما يجب ان يكون في رسول [illegible] و ان [illegible] ان يكون [illegible] حسن الاخلاق [illegible] حافظاً لما يسمع [illegible] و يكون [illegible] حسن [illegible] المحقوق [illegible] الخصوص في [illegible] من [illegible] و [illegible] ان راى [illegible] الله و [illegible] و [illegible] طلب [illegible] و [illegible] شهوات [illegible] قال يكون [illegible] و [illegible] على [illegible] و [illegible] و يرجع بسرعة في [illegible] و لا [illegible] في شي من [illegible] من [illegible] الا الاطلاع [illegible] . ثم قال [illegible] في [illegible] هذا الشأن من هذه الطوائف .

قال [illegible] لا يصلح لهذا الامر الا الحكيم [illegible] الفقه [illegible] . فقال [illegible] ما تقول [illegible] قال [illegible] . [illegible] احسن [illegible] جزاه و اطب

لا . وقد اتفقوا ان من الامر عندك يمشي بالعقل وبالنظر والملعب واللهو
والرقص عند ضرب الطبل والدف والزمر ... قال الملك ... قال
ستشهدون ان من الامر يمشي عندك في المواضع والاسواق وعنده والمواسم
والمحرم ... قال الملك لا . قال احسب ان من الامر عندك يمشي
بالقصد والتدبير ... والح ... قال الملك
لا . قال صدقت ان من الامر عندك يمشي بعيش ... وجر
الطلاب والحج ... قال الملك لا . قال ... ان من الامر
عندك يمشي بشي من الجوار والاجداد والحرق ... قال
الملك لا يمشي الامر بشي من هذه الخصال التي ذكرتموها . ثم اقبل الملك
السبع وهو الاسد على الحضور وقال ... من هذه الاخلاق والطبع والسجايا
التي ذكرت هذه الطوائف من انفسها لا تصلح الا للملوك من بني آدم
وسلاطينهم وامرائهم وهذه الجيوش وولاة الحروب وهم اليها احوج وهم
بها اليق ان يتوسموا ... وان كانت اجسامهم مستورة وصورهم ...
واما مجالس العلماء والفقهاء والمتفقهة والحكماء واهل العدل والرأي
والتقوى والاستغفار والورع فمن ... سجاياهم اخلاق الملائكة الذين هم
سكان السموات وملوك الافلاك وجنود رب العالمين ممن يريد ان
يتشبه باي هذه ... عن الجماعة . قال الحمار صدقت بها الملك ايضا
قلت ومن اين ... العلماء والفقهاء والقضاة من بني آدم قد تركوا هذه
الطريقة التي ... الحق ... واخذوا في ... من اخلاق
الشياطين من ... والعصبية والعداوة والقضاة فهم يتناظرون
ويتجادلون ومن ... والغلبة ... وهذا يعد في مجلس ... اولا

الجميع [illegible] قال [illegible] ومن تلك الخصال والشرائط التي قلت انها واجبة على الملك [illegible] قال نعم ان الملك ينبغي ان تكون [illegible] شديد العزيمة [illegible] في [illegible] ذا رأي [illegible] ومع هذه الخصال ينبغي ان يكون مشفقا على [illegible] رحيما بهم [illegible] على [illegible] بمصالح امورهم [illegible] والاعوان [illegible] اخوانه [illegible] من [illegible] من الاعمال [illegible] الملك [illegible] لتكون [illegible] واحد [illegible] قال الاسد [illegible] من [illegible] في هذا الامر الذي [illegible] الله واستعنت [illegible] قال [illegible] الملك ان كان الامر هكذا [illegible] فانا لها .

قال الملك [illegible] يمشي الامر هكذا [illegible] قال [illegible] ان كان الامر يمشي [illegible] قال الملك لا . قال [illegible] ان كان الامر يمشي [illegible] والعلات [illegible] لها .

قال الملك لا . قال الثعلب ان كان الامر يمشي هكذا بالحيل والعطف والروغان وكثرة الالتفات [illegible] قال الملك لا . قال ابن عرس ان كان الامر هكذا يمشي [illegible] والحقد [illegible] لها . قال الملك

والدواب [illegible] من شدة [illegible]

[illegible]

[illegible] الشجاع [illegible] مع ذلك [illegible]

[illegible] الشجاع [illegible]

[illegible]

السمع [illegible] لا [illegible]

[illegible]

الحجاج [illegible] وجودة البيان ورجحان العقول ودقة

للتعبير . فلما سمع الأسد قول الرسول [illegible]

مجتمع [illegible] من أصحاب الشجاع [illegible] والجملة

[illegible] مقلب [illegible]

وما قال الرسول . ثم [illegible]

[illegible] من [illegible]

[illegible] في الحجاج [illegible]

[illegible]

[illegible] أهل الرأي

والبصيرة بالأمور [illegible] الأمور ما يجب [illegible]

[illegible] من [illegible]

والرعية [illegible]

يجب عليه من الشرائط [illegible] بالأمور [illegible] في ذلك صلاح

تعالى وأنه يحضر من كل واحد منهم . فبعث الجماعة جنبذين نحوها راتب ونعم . أشرت بأحضر هذه سبعة أجناس من الحيوانات وملوكهم هم حضور من البهائم والأنعام رسولاً إلى السباع ورسولاً إلى الطيور ورسولاً إلى الجوارح ورسولاً إلى الحشرات ورسولاً إلى الهوام ورسولاً إلى حيوان الماء . ثم بعد ذلك رجعت الرسل وحضر إلى الملك وحضر منهم *

في بيان تتابع الرسالة كيف يكون

ولما وصل الرسول إلى الأسد ملك السباع وعرفه بخبر ما جرى وقال له إن زعماء البهائم والأنعام مع زعماء الإنس عند ملك الجن في مناظرة وقد بعثوا إلى سائر أجناس الحيوانات يستمدون منها وقد بعثني الملك المرسل معي زعيماً من جنودك من السباع المناظر ويخرج عن الجماعة من أبناء جنسه إذا دارت عليه الدائرة في الخطاب . فقال ملك السباع للرسول وما الذي يدعون على البهائم والأنعام . قال الرسول يزعمون أنهم عبيد لهم وخول وأنهم أرباب لهم ولسائر الحيوانات التي على وجه الأرض . قال الأسد وبماذا يفتخر الإنس علينا ويفتخرون بالقوة والشدة أو بالشجاعة والجسارة أو بالحملات والوثبات أو بالقبض والإمساك بالمخالب أو بالمغالبة والوثوب في الحرب أو بالهيبة والغلبة فإن كانوا يفتخرون بشيء من هذه الخصال جمعت جنودي ثم حملنا عليهم حملة واحدة ونفرق جمعهم وعساكرهم . قال الرسول حسبي أن في الناس من يفتخر بهذه الخصال التي ذكرها الملك وهم مع تلك أهل ومكر وخدع وحيل ورفق من اتخاذ الشكاك والسلاح من السيوف والرماح والنشابات والحربات والسكاكين

لهم حيلى سعرها انهم ولا بل ه حديد عند له حتى عاقبها بها و" ذنب

وكان منه بقوس من شد واعلم ه يرك " معتل بحجه ." مرق لعصابه

ولا منازع له في ملكه و خلاف معهوده اقول فوى هذا واستغفر الله

في وحسم وعادتم المدالك من ه عقد ; الصوف الطويف عاصرت

جلمعب العالم متعصب نعق فعل وكل في معهم ماجرى بعد وبين

حصوله من ماله و لمعاء وم يتصل بعوده مما الى عدهم - قال

قال منهم نعرف من هذ سعو وعلى ونظم عمل الدنيك يجمعا وتعرف

اسرف بعد في اذرعه رحمه عند قوم وان حمس من رأى الصواب

سموت والحكا ن يحيطوا بن العصبين بعد ان دسوحه حقهم على

هذ العصمين و عمد اواحد و العدد اهان ه العدد لا تدم الا مصلحة والدلل

ودرايه المسان وهذا حاكم الحكام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

يقول بهم يختصمون الي و هل بعضكم على بعضه من بعض ما حكم له

من تصحت له بشي من حق اخيه فلا يأخذ منه شيئا فهي انما

اقطع له قطعة من النار وأعلموا ان الانس القوم خالا هد و احود تعسا

و لا تعافب ان احدهم لهم عند لحاج و نظر من الى الصواب

عندهم فوره فان كل واحد من العيد ان نظر منهم ه وحده من الرأى

صوابا كان وخطأ - وكل منهم الى الصواب عندي ان يبعث رسلا

في سائر اجناس الحيوانات و يعلمهم الغدر و سائهم ان يبعثوا اليها

رعماتهم و حصائهم فعرفوا فهما من كل جنس منهم

مقبله يست آخر وضروب من الغدر و رأى صواب و الصالحة والعدل

و النظر و الاحتجاج - وان تفرقت الانصار رحى الفلاح و النجح و نصر من الله

شهادة الانس بعضهم لبعض على هذه ايمانهم انها عندهم لان كلهم خصماء

لها وشهادة خصم لا تقبل في احكام الدين ويقول بعضهم ان الشكوك

والريب والعسر والاضطراب ان هم صادقون - فاذا قيل ويعقل

فلم يبق عند الجماعة جرت ذلك عند لا نرى وانه قال القول قد

كانت له عيون ورؤية وشكوك واسباب دخلت في الله الطوفان - قيل كان

قول القوا تقى معطله بانه عبادة حرة يقول لبعض على من انكر

وبعض صدقون - قال فان استعصى الماضي هذه انه لم يحققت انها

لقصة فعقد بهم فماد يقولون - قيل فمنهم يقول انها حقيقة خلقت

ولم يحتج عقيدة ويرهن ضرورية تدل على انها عندنا قيل وانهم ان

جملة الماضي جميعها واحد فانها فاذا يعقلون - قيل اهل مصر بعضهم

واحد بعينها ويجمع به قال على نحو من الاعراب والانداد والادراك

هكذا وانه ان لعادات ذلك لذة به في صورة ولا بعد وبعضهم بعد

قيل هو المدبر لم ذلك - فلو لا انه بعد ذلك دستا بلا لبن ولا مشروب

ولا يحتاج ولا لباس من صوف ولا دثار من وبر ولا نبات من شعر ولا نعال

ولا خفاف ولا قطع ولا دية ولا عطاء ولا وطاء يسقى غراء هذه اسقياء اسوء الحال

ويكون الموت له خير من اتحده ويصيب انها هي القدر ما اصابها

يعاجلهم منها فلا يعقلوها ولا يعقلوها ولا يعتذر عندهم بل لا يرضوا الا

بالاحسان اليها والشفقة عليها والرفق بها والعطف عليها والرحمة لها

فانها لهم وقد ظالم وبغى وظلم ولم يبق لهم مناقضة عند الله جرائم

مختلفون فيما يشيرون به ولا يكادون يجتمعون على رأي واحد وقال
آخر أرأيتم إن استشار الملك الفقهاء والقضاة فبماذا يشيرون به لنا في أمرنا .
فقال قائل منهم لا يخلو مجلس العلماء من حكم القاضي من احتمال الخطأ وجوه
من عقلها ومخيلتها من حديث ونحوها واحد منهما او التحقيق عنه
والحسبان بينها وبين في حكم شريعته من احكامه بدل غير الوجوه
الشبهة . قال آخر أرأيتم إن شاور الملك الوزير في امرنا ليت شعري
ماذا يشير الله . قال قائل منهم اظن انه سيقول له ان هذه الطائفة
قد نزلوا بساحتنا واحترموا بحرمتنا واستجاروا بنا وهم مظلومون ونصرة
المظلوم واجبة على الملك فينبغي لك ان تسلك معهم طريق الله في رحمة رأفته
منكم على عباده وبلاده ليحكموا بين خلقه بالعدل والانصاف ويعطوا
حقوقهم ويرحموا على الناس ويعفوا عنهم ويعمروا بلادهم ويحفظوا
اسيرهم ويعطوا الملهوف حقهم ويمنعوا الظالمين ويجيروا من مخافة
عدا يوم القيامة لهم وقال آخر زعم ان امر الملك القاضي ان يحكم بيننا
فيحكم بأحد الاحكام بينه وبين بني آدم قالوا ليس لنا ان نخرج من حكم
الملك والقاضي ان ادعوا حقا والملك حريص على ذلك . وقال
آخر أرأيتم حكم القاضي بيننا وبينهم بينهما ماذا تصنعون . قال احدهم
نقول هم مماليكنا وعبيدنا ورثناهم عن آبائنا واجدادنا ونحن بالعصر
ان شئنا بعناهم وان لم نشأ لم نفعل . قالوا فان قال القاضي هاتوا صكوك
الوثائق وشهود يشهدون بان هؤلاء عبيدكم ورثتموها عن آبائكم
قالوا نأتي بالشهود من جيراننا وعدول من اهلنا . قال فان قال القاضي لا اقبل

في بيان كيفية استخراج العامة اسرار الملوك

قيل خلا الملك ذات يوم بوزيره فبلغ جماعة الناس في مجلس
لهم وقالوا سمعنا رجلا من بلدنا يقول قد خلوا يتحدثون بطويل - فقال
قائل منهم قد تكلم وسمعتم ما جرى اليوم بينهم ولكن هؤلاء عقدوا من
الخلاء والخطاب الطويل ولم يقصر لحكومة فنذرون اي شيء رأى الملك
في امرنا فقالوا لا ندري ولكن نظن انه قد لحق الملك في ذلك ضجر
وثقل قلب وانه لا يجلس هذا المجلس الطويل الا لمهم وقال آخر أظن انه يخلو هذا
مع الوزير ويشاوره في امرنا - وقال آخر بل يجمع غدا الحكماء ويفهمهم
ويشاورهم في امرنا وقال آخر لا ندري ما الذي يغيرون به في امرنا واظن
ان الملك حسن الرأي فينا - وقال آخر ولكن خاف ان الوزير يبدل
علينا ويحيف في امرنا - وقال آخر امر الوزير سهل يتحمل الله شيء من
الفقراء يحمل جانبه ويحسن الله بنا - وقال آخر ولكني اخاف من شيء
آخر قالوا وما هو - قال عدوى الغلاء وحكم سلاطين قالوا هو ، فهم نعم
سهل يحمل الفهم شيء من الضعف والقسوة فيحسن رأيهم فينا ويطيعون لنا حذار
ضيقة والعاقلون يغير الحكام بعد ولكن الذي يخافه عنه هو صاحب
العزمة فانه صاحب الرأي الصواب ولحسنه عنه يوجه وثم لا يخفى
احد - فان استشاره خاف ان يشير اليه بمعونة نعمتنا ويجعله كيف يزيلها
من ايدينا قال آخر القول كما تقول ولكن ان استشار الملك الحكماء
والفلاسفة فلابد انهم يختلفون في الرأي فان الحكماء اذا اجتمعوا وخاضوا
في الامر ينقسم لكل واحد منهم وجه من الرأي غير الذي سبق للآخر

التي هي سبب العز و النور حسب جمع الملك و لجمعه هذه بقصد
لعجيبة طريفة معدوه مما سمعت - ثم قال الملك للحكيم ما ترى الصواب
عندك في امر هذه الطوائف الوارده المستجيره بنا و على اي حال نصرفهم
من بلدنا فاصدق بالحكم الصواب قال الحكيم ترى ان صرف لا يصح
الا بعد الكشف و الرأي و الرويه و تدبر الامور لمقصد و رأى عند بني
ن يجلس الملك غداً في مجلس نظر و يحضر يحضره و يسمع منهم
ما يقولون من الحجج و البينات ليتبين له اي من توجه الحكم ثم تدبير
الرأي بعد ذلك - فقال صاحب العزيمة اراهم ان عجزت هذه البهائم عن
مقاومة الانس في الخطاب لقصورها عن الفصاحة و تبين و استطاعت تخلص عنها
بدراية انفسها و جودة عقلها و فصاحتها أ تذهب هذه البهائم اسيرة في ايديهم
يسومونها سوء العذاب دائماً - قال لا و لكن تصبر هذه البهائم في الاسر
و العبودية الى ان تنقضي دور القرن و تستأنف شيئاً آخر و يأتي الله بالفرج
و الخلاص كما نجى آل اسرائيل من عذاب آل فرعون و كما نجى آل داود
من عذاب بخت نصر و كما نجى آل حمير من عذاب آل ... و كما نجى
آل ساسان من عذاب آل يونان و كما نجى آل عدنان من عذاب آل اردشير
من ايام ... الدهر تدول بين ... تدور باذن الله و سبق علمه و نفاذ
مشيئته بموجبات حكم القرانات و الادوار في كل الف سنة مرة او في كل
اثنى عشر الف سنة مرة و في كل ستة و ثلثين الف سنة مرة او في
كل ثلثمائة و ستين الف سنة مرة او في كل يوم مقداره خمسون الف سنة

خر سليمان ثم سجداً لله حتى تبيّن فضل الانس على الجن
وانقضى المجلس وانصرفت الجن من هناك خجلين منكسين رؤوسهم
وعوام الناس يتعجبون في امرهم ويضحكون خلفهم شامتين بهم . فلما جرى
ما جرى عرفت طائفة من الجن من سليمان ثم خرج بلده خارجين منهم
فوجه سليمان في طلبه من جنوده ومنهم كان يحذرهم بالقبض واسرهم
والعقوبات وانواع العقوبات وكان يحبسهم في القماقم ومن يرسله الى
ولد في حربه بعد موته واعتزل سليمان عن طلبه حتى دلالة ابن
ابن ... وكان من بعث المسيح عليه السلام وبذل الحق من بعض
الانس الى الله تعالى ورغبهم في دينه وبيّن لهم طريق الهدى وعلمهم
كيف الصعود الى ملكوت السموات فدخل في دينه طائفة من الجن
وترهّبت وصعدت الى هناك وسمعت من الملائكة الاخبار والعلم
في السماء فلما بعث الله محمداً صلى الله عليه وآله وسلم منعت
من استراق السمع وقالت لا ندري أشرٌّ أُريد بمن في الارض أم اراد بهم
ربهم رشداً - ثم دخلت قبائل من الجن في دينه وحسن اسلامهم وصلح الامر
بين الجن والانس فلما استقبلت هذه الدولة الى يومنا هذا - ثم قال
الحكيم يا معشر الجن لا تتعرضوا لهم ولا تحسدوا الذين بينكم وبينهم
ولا تحركوا الاحقاد القديمة ولا تثيروا العداوة الكامنة المستورة في الطباع
والجبلة فانها كالنار الكامنة في الحجارة تظهر عند احتكاكها فتشتعل
بالمقاربة فتحرق المنازل والاسواق نعوذ بالله من ظفر الانس ودولة العمار

و الشريعة و الاسلام و المدنية . و يرجعت هم جعل الى دعوة نبي الله و خالطوهم
و اشتركوا معهم بعد الى ايام الطوفان المدني ; و بعدها الى ايام ابراهيم
حتى يوسف بني يعقوب و عليه السلام . فما ظهر في الدار يعقوب بسر انه
كان يعلم المحجوبين فان بني بني الجن يعبدون الجدار و بما اخرج اخوة
يوسف اخاهم في الجب بسبب ذلك الا الى ترديب شيطان من اولاد
الجان فلما بعث موسى نبيا و عليه السلام اسلم بعض بني الجان و بني
اسرائيل بالتوراة و الشريعة و صدق بعضهم من الجن في دين موسى عليه
السلام - عنه فان لم يصدقوا الا من بعد عليهم السلام و سخر الله ملكه
و سخر له الجن و الشياطين و غضب سليمان عم على ملوك الارض استخدم
الجن على الانس فان ذلك من معاونة الجن سليمان عم و كانت
ولا معاونة الجن سليمان عم على خدمة احد ملوك بني ادم و كانت
الجن يوهم الانس بها نعلم الغيب و لما مات سليمان عم و الجن كانوا
في عذاب المهين و لم يعرفوا بموته حتى للانس ان لو كانت تعلم
الغيب ما لبثت في العذاب المهين و ايضا ما جاء الهدهد بخبر بلقيس
و قال سليمان عم لملاء الجن و الانس ايكم يأتيني بعرشها قبل ان يأتوني
مسلمين فاضطرب الجن و قال عفريت منها انا اتيك به قبل ان تقوم من
مقامك ... و هو اسطوس بن ايوان - قال سليمان عم
اريد اسرع من ذلك فقال الذي عنده علم من الكتاب و هو آصف بن
برخيا انا اتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك فلما رآه مستقرا عنده -

العهد وخلق وخلقه فبدت لهما سوآتهما وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة ثم تساقطت شعورهم وانكشفت عوراتهم وبقيا عريانين وعذبهما حر الشمس وسوء تدبيرهم وتعذبت [illegible] وحزنهم وراث [illegible] عليهما بأكلهم وتعب [illegible] واستوحشت من [illegible] وامر الله [illegible] ان اخرجوهما من هذه [illegible] وارموا بهما الى اسفل [illegible] موقع في [illegible] [illegible] وبعدها [illegible] طويلة [illegible] وتوجهان حزنا واسفا على [illegible] على [illegible] ان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] والحصاد والدرس والطحن و[illegible] والعرل والنسج و[illegible] وبنا الشماس . وانما توالدوا وكثرت ذريتهما [illegible] وعلموهم صنائع الحرث والغرس والبناء والصنائع والصناعات [illegible] وعلموهم العلم وعشروهم [illegible] من [illegible] العسكري ومن [illegible] على [illegible] من [illegible] [illegible] [illegible] وعلمهم [illegible] بني آدم [illegible] وبعضا وجهلا من اولاد بني [illegible] فلما [illegible] اولاد [illegible] ان ذلك كان من [illegible] وبعضا وجها على اولاد بني الجان وطلبوهم كل مطلب وحكموا لهم بكل حيلة من العزائم والرقى والمندل والعدس [illegible] والعذاب [illegible] والعصر [illegible] الموده لاولاد الجان [illegible] لهم [illegible] وكان ذلك دأبهم الى ان بعث الله تعالى ادريس النبي على [illegible] وعليه السلام فاصلح بين بني الجان وبني آدم بالدين

عقد المؤلف و عصفور صغير الاصوات لذيذة الحن و الغناء و كان على
رأس آدم و حواء ثم سقط طويلا حتى هبطت على الجوري
الابكار و تسمع مغانيهم و تسمع غرائبهم و كان فيها و عينا و رعد و جبنا
و كان بمشيئتي على حدائق تلك الانهار بين الحمص و الاشجار و بالالوان
من الوان تلك الثمار و يشدون من صوت تلك الاطيار بلا تعب من
الالحان و الانغام من الطيور و لا سيما من الحمام و البلابل و القمري و
والدبابس و الطواويس و العصافير و القنابر و البلابل و العنادل في هذه
الجنة و الجنات يتخللون به من شدوه ... في هذه الحديقة و كان
جميع في تلك الجنة ... الاصوات التي ...
... و قال الله تعالى ثم ... آدم ثم اسماء
تلك الاشجار و الاثمار و الرياحين و ... تلك الاصوات التي هناك . فلما
خلق سأل الملائكة عنه ... في عدة ... فقال عند ذلك آدم ...
... و ... و ... و ...
... في قصة ... و ... ذلك ... و ...
... و ... و ... في ...
... الله ما ... من ... و ... و لو ...
... هذه الشجرة لا ... علي ... و ... هما ... الشيطان
... فلما ... الى ... من ... و ...
... و ... ما كان ... الا ... طرف ...

من الزمان - فلما انقضى الدور و سبقت [illegible] اوحى الله الى [illegible]
الملائكة الذين كانوا في الارض - فقال لهم اني جاعل في الارض خليفة
من غيركم و ارفعكم الى السماء فكرهت الملائكة الذين كانوا في الارض
مفارقة لوطن المألوف و قالت في مراجعة الجواب اتجعل فيها من يفسد
فيها و يسفك الدماء كما كانت تفعل الجان و نحن نسبح بحمدك
و نقدس لك قال اني اعلم ما لا تعلمون اني اخذت على نفسي ان لا اترك
آخر الامر بعد انقضاء دولة آدم و ذريته على وجه الارض احدا من الملائكة
و لا من الجن و لا من الانس و لا من سائر المخلوقات و لهذه القضية سر
قد بيناه في موضع آخر - فلما خلق آدم فسواه و نفخ فيه من روحه و خلق
منه زوجته حواء امر الملائكة الذين كانوا في الارض بالسجود له و الطاعة -
وانقادت له الملائكة باجمعهم غير عزازيل فانه [illegible] و [illegible] و حملته حمية
الجاهلية و الحسد [illegible] لما رأى ان رياسته قد زالت و احتاج ان يكون تابعا بعد
ان كان متبوعا و مرؤوسا بعد ان كان رئيسا - و امر [illegible] الملائكة ان اسجدوا
لآدم [illegible] الى السماء فاحتملوه [illegible] ثم اوحى الله تعالى الى آدم عليه
السلام قال يا آدم اسكن انت و زوجك الجنة و كلا منها رغدا حيث شئتما
و لا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين و هذه الجنة تسمى بالمشرق على
رأس جبل ياقوت الذي لا يقدر احد من البشر ان يصعد الى هنالك و هي
طيبة التربة معتدل الهواء صيفا و شتاء ليلا و نهارا مثمرة الاشجار مخضرة
الاشجار ملتفة الاغصان و الثمار و [illegible] و الرياحين و الازهار كثيرة الحيوانات

نخبة من كتاب اخوان الصفا

فی بيان بدء العداوة بين الجان و بنی آدم

قال الحكيم ثم اعلم ان بين بني آدم و بين بنی الجان عداوة طبيعية و عصبية جاهلية و طباعاً متنافرة يطول شرحها - قال الملك فاذكر منها طرفاً مما تيسر و اسمعنا من امره - قال الحكيم اعلم ان في قديم الايام و الازمان من قبل ان يخلق ابو البشر كان سكان الارض بني الجان و قطنوها و كانوا قد اطافوا الارض بحراً و براً سهلا و جبلا - فطالت اعمارهم و كثرت النعمة عندهم و كان فيهم الملك و النبوة و الدين و الشريعة فطغت و بغت و تركت وصية انبيائها و اكثرت في الارض الفساد فضجت الارض و من عليها من جورهم - فلما انقضى الدور و استانف القرن ارسل الله جنداً من الملائكة نزلت من السماء فسكنت في الارض و طردت بني الجان الى اطراف الارض منهزمة و اخذت سبايا كثيرة منهم و كان فيمن اخذ اسيراً عزازيل ابليس اللعين فرعون آدم و حواء - و هو اذ ذاك صبي لم يدرك - فلما نشأ مع الملائكة تعلم من علمها و تشبه بها في ظاهر الامر و رسمه و جوهره غير رسومها و جوهرها - فلما تطاولت الايام صار رئيساً فيها امرا ناهيًا متبوعًا حينا و دهراً

بالحق [illegible] ذلك
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
كشته - دليل اين احياى ايشان از قبور - حشــر جمع كردني است
[illegible]
تا [illegible]
مكروه در بارهٔ تو - وما [illegible] عليهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
پند نگيرند بر آنها جز ترسكاران راه حق ٭

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سوره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

هر کسی را که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] عملی از

جواب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

به موعظه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گوش [illegible] دارد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]

[illegible] اهل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] و آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گویند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و الارض

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و آنچه [illegible]

ایشان است - [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تا روز جمعه -

[illegible] [illegible] [illegible] ما را در آفرینش [illegible] - [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] -

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الله [illegible] [illegible]

* نظم *

اگر تو پاس داری پاس نعامر * سلطانی رسانندت ازین پاس
مرا یک پند بس در هر دو عالم * رحانت در رساند بی حد دم

مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَٰنَ هر که بترسد از خداے - بِالْغَيْبِ به پنهـانی
و پوشیدگی یعنی عمل خود را از خلق پنهان دارد و گفته اند پنهان
و آشکارا نمی بیند - وجاء بقلب مُنِيبٍ و بیارد دلی بر گشته بحق یعنی
[illegible]
واجلال و را گویند - ادْخُلُوهَا [illegible] درآئید بدان [illegible]
وسلامت [illegible] تشریف [illegible] خداے و فرشتگان [illegible] روز
يَوْمُ الْخُلُودِ روز [illegible] جاودانی است یعنی [illegible] روز [illegible] مرگ نباشد لَهُمْ
مر ایشان راست یعنی مر اهل بهشت را مَا يَشَاءُونَ [illegible] خواهند از
نوع نعمتها و اصناف [illegible] - فيها در بهشت [illegible] و [illegible]
مَزِيدٌ زیاده هست از آنچه [illegible] تا [illegible] که مراد از مزید روئیت
[illegible] - وَكَمْ أَهْلَكْنَا [illegible] - قَبْلَهُمْ پیش از ایشان یعنی [illegible]
مِنْ قَرْنٍ از اهل قرن که [illegible] - هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ ایشان [illegible]
بودند از [illegible] - بَطْشًا از روی قوت چون قوم عاد و ثمود - فَنَقَّبُوا
پس راه بریدند - فِي الْبِلَادِ در شهرها یعنی رفتند بتجارت و سفرها کردند
و مال و متاع بسیار بدست آوردند - هَلْ مِنْ مَحِيصٍ هیچ بود مر ایشانرا
گریز گاهی از مرگ [illegible] خدای [illegible] که حکم [illegible] نازل شد هیچ

بندهٔ للعبید ، بندگان که بی استحقاق ایشانرا عذاب کنم ، یَوْمَ نَقُولُ
یاد کن روزی را که گوید خدای - و حفص نقول بنون میخواند یعنی گوئیم ما -
لِجَهَنَّمَ مر دوزخ را - هَلِ امْتَلَأْتِ آیا پر شدی یعنی من وعده کردم که
ترا پر سازم از کفار انس و جن - پر شدهٔ تا بی خدای این گوید - وَتَقُولُ
و میگوید دوزخ - هَلْ مِنْ مَزِيدٍ آیا هیچ زیادتی هست - این استفهام بمعنی
سؤال است یعنی زیاده بی - حق سبحانه دیگر کافران بفرستد تو تا پر
شود - وی است [illegible] حق تصم [illegible] معمول قط قط •

• بیت •

آن ... حق را بود نورا باشد • ... حق ... او را باشد

اسم زائدی و بعضی دیگر از مفسران خوانده اند استفهام بمعنی نفی
است یعنی لا مزید یعنی پر شدم و زیادتی را گنجایش نیست -
وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ و نزدیک کرده شود بهشت لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ مر
پرهیزگاران را نا ... یعنی بهشت ... نزدیک بود نه دور و این
پیش از آن باشد که ایشانرا به بهشت برند اول بهشت را بدیشان نمایند
و منازل و نعیم هر یک ... در آنجا تا دیدش ... پس خدای
فرماید - هَذَا این است مَا تُوعَدُونَ آنچه وعده داده شده بودید در دنیا
و این را آماده کردیم - لِكُلِّ أَوَّابٍ برای هر باز گردنده از شیء شرک
بتوحید یا از معصیت بطاعت یا بازگشته ... حَفِيظٍ نگاهدارندهٔ
حدود شرع ... گفته اند نگاه دارندهٔ نفس از معصیت یا
محافظت ... نگهبان انفس و اوقات خود یعنی در هر نفسی
از حق تعالی ذاهل و غافل نباشد •

کافری ستیزنده که گردن کش باشد مَنّاعٍ لِلْخَیْرِ منع کننده مر خیر را
یعنی باز دارنده مال از حقوق مفروضه - و گفته اند آیت در شان ولید
بن مغیره است و مراد از خیر دین اسلام است و او منع میکرد اولاد
و اقربای خود را از اسلام و بتعصب تعدی و عناد نیز موصوف بود - صفت دیگرش
این - مُعْتَدٍ درگذرنده بود از حدود الهی مُرِیبٍ شک آرنده در
وحدانیت الَّذِی جَعَلَ آنکه گردانید یعنی شریک ساخت - مَعَ اللّٰهِ
با خدای بحق - إِلٰهاً آخَرَ خدای دیگر فَأَلْقِیَاهُ پس در افکنید او را -
فِی الْعَذَابِ الشَّدِیدِ در عذاب سخت جاودانی - و چون خواهند که آن کافر را
در دوزخ افکنند گوید که چه گناه است دیوی که بر من مسلط بود
مرا گمراه کرد آن دیو را حاضر سازند انکار کند - قَالَ قَرِینُهُ گوید همنشین
او یعنی آن دیو که بر وی گماشته بوده - رَبَّنَا ای پروردگار ما
مَا أَطْغَیْتُهُ من گمراه نکردم او را و در راه او از حق بر نگردانیدم وَلٰکِنْ کَانَ
ولیکن بود - فِی ضَلَالٍ بَعِیدٍ در گمراهی دور و دراز و از آن بازنگشت - قَالَ گوید
حق سبحانه و تعالی لَا تَخْتَصِمُوا مخاصمه مکنید - لَدَیَّ نزدیک من که
هیچ فایده بدین خصومت مترتب نیست - وَقَدْ قَدَّمْتُ و بدرستیکه من
پیش فرستادم - إِلَیْکُمْ بِالْوَعِیدِ بشما وعید خود در کتب خود بواسطهٔ رسل
خود و هیچ کس شما را هیچ حجتی نماند و هیچ عذر از شما مسموع نیست -
مَا یُبَدَّلُ الْقَوْلُ تغییر داده نشود سخن لَدَیَّ نزدیک من یعنی وعده
و وعیدی که کرده ام تبدیل بران راه نیابد - وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ و نیستم من ستم

بانخلق نامر خدای که درست و ر ... وعده مر او را دیث
این مرگ است ما كنت منه تحيد ... بودی که ... از آن
میگریختی و می ترسیدی و او را مکروه داشتی ونفخ فی الصور و دمیده
شود در صور نوبت دوم و نفس نفخه مردگان زنده شده از قبرها بر آیند -
ملائکه گویند - ذلك این روز هست - يوم الوعيد روزی که خدا با ...
وعده میکرد یعنی ... و جاءت و می آید در روز ...
معرکه حشر كل نفس هر ... معها سائق و شهيد یعنی فرشته
که او را بسوی حساب محشر ... و ... او ... بر اعمال نیک
و بد او گواهی میدهد و آن هم فرشته ... او ... سابق
مراد میسر به پیش شده انکار منصور ... از جمله خطاب
مجبوس که لقد كنت ... في غفلة در دنیا
من هذا این روز فكشفنا عنك پس ما ... غطاءك
پوشش جهل و غفلت ترا . ... فبصرك
اليوم پس دیده تو امروز ... حديد تیز است -
و گفته اند ... یعنی آنچه بر تو پوشیده بوده
از احوال بعث و حشر امروز ... وقال قرينه
و گویند ... هذا ما لدي ... آنچه
نزدیک من - عتيد حاضر است یعنی نامه اعمال و - پس خطاب رسد
بسائق و شهید که - ألقيا في جهنم بيفكنيد در دوزخ - كل كفار عنيد هر

* نظم *

موج بحر لمن الملک بر آید ناگاه
غرق گردند دران بحر چه درویش و چه شاه
خرمن هستي موهوم جهان سوزاند
آتش عشق که ني داند بماند ني کاه

از بعضي [illegible] و اعمال [illegible] - [illegible] - [illegible] الا [illegible] - [illegible] بود [illegible] - و در [illegible] آب [illegible] و [illegible] [illegible] *

* نظم *

[illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] در [illegible]

[illegible] و در قید [illegible] مي آرند [illegible] *

* مثنوی *

نحن اقرب گفت من حبل الورید * تو فکنده تیر فکرت را بعید
ای کمان و تیرها بر ساخته * صید نزدیک و تو دور انداخته

و بباید دانست که قرب حق بی چون و بی چگونه باشد . امام عزیز کیفیت قرب جانها به پیوسته است نفی در نمی توان یافت و قرب حق را که به صفت مقدس و منزه است چگونه ادراک توان کرد و هم در مثنوی معنوی مذکور است *

* نظم *

قرب بیچون است عقلت را بتو * قرب حق را چون بدانی ای عمو
قرب نه بالا و پستی رفتن است * قرب حق از حبس هستی رستن است

در کشف الاسرار آورده است که قرب بنده بحق است که مرموز و استعداد و اقرب و در احادیث قدسیه وارد گشته که - لا یزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل * و این قرب اول بایمان است و تصدیق و آخر باحسان است و تحقیق - یعنی مقام مشاهده که ان تعبد الله کانک تراه . و قرب حق مر بنده را دو قسم است . یکی کافهٔ خلق را بعلم و قدرت - و هو معکم اینما کنتم - دیگر خواص درگاه را بخصائص دور شرف لطف که - و نحن اقرب الیه من حبل الورید - ولی او را قربی دهد عیسی تا از جهانش برهاند پس قربی بخشد حقیقی تا از آب و گلش دربرد و از هستی موهوم بنده می کاهد و بهستی اصلی ظهور کند که مکنون جد بنده در اول خود بوده و در آخر هم خود باشد - اینجا علائق مرتفع و اسباب منقطع و رسوم باطل و حدود متلاشی و شرات منتفی و عبارات منتفی و حق بقا و خود باقی ماند *

ورنج مانده - افعيينا بالخلق الاول بآفرينش اول خلق را تا عاجز شويم در آفرينش
دوم - مشركان همه معترف بودند كه حق تعالى مبدع خلق ست در اول -
پس منكر شدند كه قادر نبود بر آفرينش جمعي ازين ماده و مدت چرا توانا
بود بر اعاده ايشان بجمع مواد و رد حصات آن و بي شبهه ما بران
قادر و قوت داريم - بل هم بلكه ايشان - في لبس در شك و شبهه اند بسبب
وساوس شيطاني - من خلق جديد از آفرينش نو يعني بعث و حشر و نشر
چه آن منكر اند عادت مي كنند - و در خلق جديد مفسرا نكته‌اي است
و سخن نيست و دعوى هست در بعضي از در تفسير عيني آنست از
جواهر التفسير اطلاع توان يافت - و لقد خلقنا الانسان و بدرستيكه ما آفريديم
آدمي را - و نعلم و ميدانيم - ما توسوس به نفسه آنچه را كه وسوسه ميكند
مر او را بدان نفس او از انديشه‌هاي بد - و نحن اقرب اليه و ما نزديك
تريم بسوي نفس - من حبل الوريد از رگ جان وي نيز - و اين نزديكي
بوي تعالى و قدرت است نه بمكان و مسافت - ماوردي فرموده كه حبل الوريد
رگيست متصل بدل و علم حق تعالى بر بنده نزديكتر است از علم دل وي بوي -
و گفته اند ما نزديكتريم بحال وي از كسى كه نزديك تر باشد از حبل
الوريد بوي - صاحب بحر الحقائق گويد كه حبل الوريد اقرب اجزاي نفس
انساني ست بوي پس درين سخن ايمائي است بآنكه حق سبحانه
ازان نزديكتر است پس چنانچه اهل هرگاه كه خود را طلبد بيابد حق را
نيز هرگاه كه جويند يابند * اي سالك عجائبي عجب جائي غريب *
در زبور آمده كه - الا من طلبني وجدني *

و ظهور او بعد از خفای او دور نیست نشئهٔ از حدائب بعد از ممات نمی توانند برد -

● قطعه ●

کدام دانه فرو رفت که بر نیامد باز * چرا بدانهٔ انسانت این گمان باشد
فرو شدن چو بدیدی برآمدن بنگر * غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد

پس برای تسلی خاطر مبارک حضرت رسول صلعم که از تکذیب قوم ملول بود از حال مکذبان امم خالیه خبر میدهد و میفرماید - كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ تکذیب کردند پیش از اهل مکه - قَوْمُ نُوحٍ گروه نوح عم که بنی شیث و بنی قابیل بودند مر نوح عم را - وَأَصْحَابُ الرَّسِّ و اصحاب چاه یمامه یا چاه معطله با حنظله بن صفوان نبی خود معطل می گذاشتند - وَثَمُودُ و قوم ثمود صالح عم را - وَعَادٌ وَفِرْعَوْنُ و قوم عاد هود عم را و قوم فرعون موسی عم را - وَإِخْوَانُ لُوطٍ وَأَصْحَابُ الْأَيْكَةِ و برادران لوط یعنی شهر او مر او را و اصحاب بیشه مر شعیب عم را - وَقَوْمُ تُبَّعٍ و قوم تبع حمیری مر تبع عم را و در سورهٔ دخان شمهٔ از

حکایت

وی گذشت و احوال سایر امتهای مذکوره هر یک در محل خود مسطور شده - كُلٌّ همه ایشان - كَذَّبَ الرُّسُلَ تکذیب کردند همه پیغمبران را زیرا که همه مصدق یکدیگر اند پس تکذیب یکی از ایشان تکذیب همه ایشان باشد چون تکذیب کردند - فَحَقَّ وَعِيدِ پس مسلم شد و فرود آمد بر ایشان وعید من - یعنی آنچه وعده کرده بودم از عذاب - أَفَعَيِينَا آیا عاجز شده‌ایم

مِن فُرُوجٍ هیچ از شکافها و فرجها - پس آمدن چیزے نیست بزرگی بی
فرجه و عیبی و شکافی دلیلست بر کمال قدرت و علم و نهایت دانش و حکمت -
وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا و زمین را در کشیدیم گسترده بر روی آب - وَ اَلْقَیْنَا فِیهَا
و افگندیم ایم در وی - رَوَاسِیَ کوههاے ثابت استوار تا بر جای - وَ أَنْبَتْنَا فِیهَا
و برویانیدیم در زمین - مِن كُلِّ زَوْجٍ از هرگونه ندے - بَهِيجٍ بهجت و آراسته
و بهجت و شادی فزاینده و این همه را آفریدیم - تَبْصِرَةً از برای بینائی
یعنی بنظر اعتبار و استدلال نگریستن - وَذِکْرَیٰ و برای یاد و پند گرفتن
لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِیبٍ مر هر بنده را که رجوع کننده است بحق - وَنَزَّلْنَا و فرو فرستادیم -
مِنَ السَّمَاءِ از ابر یا از جانب آسمان - مَاءً مُّبَارَكًا آبی بسیار منفعت - فَأَنْبَتْنَا
پس برویانیدیم - بِهٖ بدان آب - جَنّٰتٍ بوستانها مشتمل بر اشجار
و اثمار - وَحَبَّ الْحَصِیْدِ و دیگر دانه که درو کنند یعنی دانه را که از حاصل او
آنست که درو کنند چون گندم و جو و ارزن و امثال آن - وَالنَّخْلَ بٰسِقٰتٍ
و برویانیدیم درختان خرمای بلند و بزرگ - لَهَا مر آن خرمابنان را -
طَلْعٌ نَّضِیْدٌ غلاف خرما درهم نشسته - مراد تراکم طلع است و بسیاری میوه
درو و این همه برویانیدیم - رِزْقًا لِّلْعِبَادِ برای روزی مر بندگان را -
وَاَحْیَیْنَا بِهٖ و زنده گردانیدیم بدین آب - بَلْدَةً مَّیْتًا زمین مرده افسرده را
پس همچنانکه زمین مرده را حیات بخشیدیم - کَذٰلِکَ الْخُرُوْجُ همچنین
است بیرون آمدن شما از قبر یعنی زنده گشتن و بعرصهٔ محشر حاضر شدن -
و اگر کسی تأمل کند در احیای دانه که مانند مرده در خاک مدفون است

برگزیدن محمد صلعم برای رسالت - شَيْءٌ عَجِيبٌ چیزی شگفت ست
و کاری عجیب و دیگر گفتند - ءَاِذَا مِتْنَا آیا ما چون بمیریم - وَكُنَّا تُرَابًا
و گردیم ما خاک ما را بعد از آن خداوند باز خواهند گردانید و روح ما بجسد
رجعت خواهد کرد - ذٰلِكَ این رد ما بعدالت - رَجْعٌ بَعِيدٌ در گشتنی
دور است از عقل و امکان پس حق تعالی رد ایشانرا گفت - قَدْ عَلِمْنَا
بدرستیکه ما میدانیم - مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ آنچه کم گرداند زمین - مِنْهُمْ از
گوشت و پوست و استخوان ایشان بعد از مرگ ایشان - وَعِنْدَنَا و نزدیک
ما - كِتَابٌ حَفِيظٌ نامه ایست نگاهدارنده مر تفاصیل احوال را پس آنچه از
ایشان خاک شده آنرا میدانیم تا نوشته است در لوح محفوظ از اندراس
و تغییر مشتمل بر عدد و اسامی ایشان آنرا نیز میرسانیم پس اعادهٔ ایشان بعد
از مرگ بر ما دشوار نباشد و چنان نیست که ایشان میگویند - بَلْ كَذَّبُوا بلکه
تکذیب کرده اند و نگرویده - بِالْحَقِّ بقرآن راست و درست و بمحمد صلعم
لَمَّا جَاءَهُمْ آن هنگام که آمد بدیشان و معجزه نموده و حجت لازم کرده -
فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ پس ایشان در کاری شوریده اند یعنی بهم بر آمده
و اضطراب آورده در شان قرآن - گاهی آنرا سحر میگویند و گاهی شعر و گاهی
افسانه و در حق پیغمبر وقتی او را مجنون و وقتی کاهن و گاهی مفتری - أَفَلَمْ يَنْظُرُوا
آیا نمی نگرند منکران بعث و حشر - إِلَى السَّمَاءِ بسوی آسمان که واقع
است - فَوْقَهُمْ زبر سر ایشان که مظهر قدرت - كَيْفَ بَنَيْنَاهَا چگونه بنا کردیم آنرا طبقه
بر بالای طبقه - وَزَيَّنَّاهَا و بیاراستیم آنرا بستارگان - وَمَا لَهَا و نیست آنرا -

سورة ق مكية وهي خمس واربعون آية •

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

ق حروف مقطعه جهت فرق است میان کلام منظوم و منثور. امام
علم الهدی رح فرموده که این حروف هر نثر را بمثابه تشبیب است
هر نظم را که سامع بمجرد استماع این حروف استدلال میکند بر آنکه
کلامی که بعد ازو می آید منثور است نه منظوم - پس در ایراد این
حروف رد قول جماعتی است که قرآن را شعر میگویند و درین حروف
ق تعدده گفته اند که اشارتی است از اسمهای خدای تعالی یا نام قرآن
است یا مفتاح اسم قادر و قدیر و قهار و قدوس و قیوم است یا امر
بکلمه قف یعنی بایست ای محمد در عمل آنچه مامور شدی - امام
ابوالليث رح فرموده که معنی قف آنست که الله دائم والسما وگویند
قاف نام کوهی است محیط که بیافرید زمین حق سبحانه اورا از زبرجد
سبز آفریده و بدین سوگند یاد کرده یا قسم است بقدرت خدای یا بقرب
الهی که سر و معنی قرب آیه نحن من حبل الورید - درین سوره اول خبر
میدهد یا سوگند منظور نظرت قلب حبیب خود - وَالْقُرْآنِ الْمَجِيْدِ و بحق
قرآن بزرگوار که همه آدمیان مبعوث خواهند شد و کافران ببعث نگرویدند -
بَلْ عَجِبُوْٓا بلکه عجب داشتند - اَنْ جَآءَهُمْ از آنکه آمد بدیشان - مُّنْذِرٌ
پیغمبری بیم کننده - مِّنْهُمْ از جنس ایشان - فَقَالَ الْكٰفِرُوْنَ پس گفتند
ناگرویدگان - وضع ظاهر درموضع مضمر جهت تقسیم حال ایشان است بکفر هٰذَا اِن

ثُمَّ لَمْ یَرْتَابُوا پس شک نبردند بدل نعقد از اقرار بزبان - وَجَاهَدُوا
وبرای تحقیق ایمان خود جهاد کردند - بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ بمالهای خود که
بغازیان نفقه کردند یا برای ایشان سلاح خریدند و به نفسهای خود مباشر
حرب کفار شدند - فِي سَبِيلِ اللَّهِ در راه رضای خدای - أُولَٰئِكَ آنگروه
مومنان مجاهدان - هُمُ الصَّادِقُونَ ایشانند راست گویان در دعوی ایمان
بعد از نزول این آیت هفت بزه آمده سوگند خوردند که ما مومن صادقیم
آیت آمد که قُلْ بگو ای محمد ایشان را - أَتُعَلِّمُونَ اللَّهَ آیا خبر میکنید
شما خدایرا - بِدِينِكُمْ بکیش خود و بدروغ سوگند میخورید بر ایمان -
وَاللَّهُ يَعْلَمُ و حال آنست که خدای میداند - مَا فِي السَّمَاوَاتِ آنچه در
آسمانها ست از کوائن علوی - وَمَا فِي الْأَرْضِ و آنچه در زمین است از
حوادث سفلی - وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ و خدای بهمه چیزها - عَلِيمٌ داناست و هیچ
چیز برو پوشیده نمی شود پس محتاج اعلام و اخبار شما نیست - يَمُنُّونَ
عَلَيْكَ منت می نهند بر تو - أَنْ أَسْلَمُوا بآنکه اسلام آورده اند - قُلْ
لَا تَمُنُّوا بگو منت منهید - عَلَيَّ بر من - إِسْلَامَكُمْ باسلام خود - بَلِ اللَّهُ
بلکه خدای - يَمُنُّ منت می نهد - عَلَيْكُمْ بر شما - أَنْ هَدَاكُمْ که راه نموده
است شما را - لِلْإِيمَانِ بسوی ایمان - إِنْ كُنْتُمْ اگر هستید شما - صَادِقِينَ
راست گویان در دعوی ایمان - إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ بدرستیکه خدای میداند -
غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ آنچه پوشیده است در آسمانها و زمینها - وَاللَّهُ بَصِيرٌ
و بدرستیکه خدای بیناست - بِمَا تَعْمَلُونَ بآنچه شما میکنید از اظهار ایمان
و ابطان نفاق *

انّ الله عليمٌ بدرستیکه خدای دانا ست بعمل و نسب شما - خبیرٌ آگاه

از عمل و ادب شما - وارده اند که جمعی از بنی اسد بمدینه آمده اظهار

کلمهٔ شهادت میکردند و میگفتند که رسول الله تمام عرب بحرب تو آمده

اند و ما با عیال و بی مال آمده ایم و اعراب بر ... قتال کرده اند و ما

قتال نکرده ایم ... منت عظیم ... بر پیغمبر صلعم ... حق

حق سبحانه فرمود که - قالت الاعراب گفتند ... بنی اسد و ...

که آمنّا ... ایمان آورده ایم و گرویده ایم - قل لم تؤمنوا بگو ... ایمان

نیاورده اند ... تصدیق دل و ... و عمل

و تصدیق نی - پس مگوئید که ایمان آورده ایم - و لکن قولوا اسلمنا و لیکن

بگوئید که اسلام آورده ایم - مراد از اسلام اسلام لغوی ست که ... و

... بستن و دخول در سلام و اظهار ... از ترس ... و لمّا

یدخل الایمان و در نیامده ایمان - فی قلوبکم در دلهای شما لاجرم دل شما

با زبان موافقت ندارد - و ان تطیعوا الله و رسوله و اگر فرمان برید خدای را

و فرستادهٔ او را باخلاص ... در ... - لا یلتکم کم نگرداند خدا

شما را - من اعمالکم شیئا از ثواب کردارهای شما چیزی را بلکه تمام و کمال

بشما رساند - انّ الله غفورٌ بدرستیکه خدا آمرزنده است گناهی را که از

مطیعان صادر شده باشد - رحیمٌ مهربان ست بتوجهٔ اجور ایشان - انّما

المؤمنون جز این نیست که گروندگان حقیقی الذین آمنوا آنانند که ایمان

آورده اند - بالله و رسوله بخدا و رسول خدا بخصوص ... و ... طوعا

و نعم من قال قطعه که بسی آدمیانی که به فخر ورزند

از ره دانش و انصاف چه دور افتادند

نرسد فخر کسی را ز نسب بر دگری

چونکه در اصل ز یک آدم و حوا زادند

و آنچه تعدادش و عشیره میدهد ... که شعب و بطون بجهت تعارف است نه برای تفاخر چنانچه میفرماید - و جعلناکم شعوباً و گردانیدیم شما را شعبها یعنی جماعتهای عظیم منسوب باصل واحد و قبائل و قبیلهای منشعب بشعوب - لتعارفوا تا شناسند همدیگر را و ممتاز بدانند بعضی از بعضی یعنی در نسب که بکدام منسوب باشند ... و بدانکه درست که شعوب مشتمل بر قبائل است چنانچه مثلا خزیمه شعبی است مشتمل بر چند قبیله که یکی از آنها کنانه است و کنانه بر عمائر مشتمل دارد چنانچه قریش عماره است از کنانه و بعض از عمائر بطونست چون لوی که بطنی است از قریش و بعض از آن افخاذ است چون هاشم که فخذی است از لوی پس عشیره است چون عباس و هاشم و بعد از آن فصیل باشد و آن اهل بیت است چون بنی العباس و گفته اند شعوب از عجمان باشد و قبائل از عدنان و عرب آمده که شعب از عجم است و قبائل از عرب و بر هر تقدیر ان اکرمکم بدرستیکه بزرگتری شما - عند الله نزدیک خدای - اتقاکم پرهیزکارترین شماست چه بتقوی نفوس را رتبه کمال حاصل گردد و هر که بتقوی متحلی شود از مرتبه فضل بیشتر که الشرف بالعلم و الادب لا بالاصل و النسب *

* نظم *

با ادب باش تا بزرگ شوی * که بزرگی نتیجهٔ ادب است

تنفر نمایند فکرهتموه پس مکروه دارید آنرا که بخورید پس همچنانکه
اکل گوشت مرده را کارهند باید که غیبت را کاره باشید *

* رباعی *

آنکس که لوای غیبت افراخته است
او از تن مردگان غذا ساخته است
و آنکس که بعیب خلق پرداخته است
زانست که عیب خویش نشناخته است

واتقوا الله و بترسید از عقوبت خدای بسبب غیبت کردن إنّ الله
توّاب رحیم بدرستیکه خدای پذیرنده توبه است و جمعی که تائب شوند از
غیبت کردن - رحیمٌ مهربان است بر آنکه باز ایستد از غیبت کردن -
آورده اند که روز فتح مکه جمعی از طلقا بر صفه بلال رض بر بام کعبه الحرام
زادها الله تعالی تعظیماً و شرفا بدان مشغول بود بر غیبت وی نمودند
و بعضی از منافقان ایشان آن بود که آیا محمد هیچکس دیگر نیافت که بانگ
گوید بجز این کلاغ سیاه - و در تسبیب او فتح بودند آیت آمد که - یا ایها الناس
ای مردمان - إنا خلقناکم بدرستیکه آفریده ایم شما را من ذکر وأنثی
از مردی و زنی که آدم و حوا اند چون همه از یک پدر و مادر
باشید پس نسبتی بفخر کردن و بر نسبی طعنه زدن هیچ وجه ندارد *

* شعر *

الناس من جهة التمثال أكفاء
أبوهم آدم والأم حواء

چهارم تجسس و آن طلب ستر در امور دیگر و عیوب تفتیش ، و درین صورت
بدگمانی موجب ملامت و انتقام و رسوائی است و تبدیل حرام شمرده اند
کما قیل -

* قصه *

که بعض ظن و بد ظنی دش * ... و ... برادر دش

آورده اند که دو کس از اکابر صحابه در بعضی اسفار سلمان را نزد
پیغمبر صلعم فرستاده تا برای ایشان طعامی طلب کند و حضرت با سامه را حواله
فرموده و اسامه گفت نزد من هیچ خوردنی نیست و سلمان در آمده صورت
حال باز گفت ایشان در غیبت وی گفتند سلمان قدمی دارد که اگر
بچاه سمیحه رود آب خشک شود و در غیبت اسامه گفتند که طعام
داشت ولی بخل بر بعث آن در تجسس افتادند که اسامه را ست
گفته که طعام نیست ... بعد ... روز که نزد حضرت
رسالت پناه صلعم آمدند فرمود که چیست آن سرخی گوشت که بدهان
شما پیدا می بینم گفتند گوشت نخورده ایم آنحضرت صلعم
فرمود که گوشت خوردنی بمقابلم گوشت آدمی میگویم و این آیت نازل
شد که - ولا تجسسوا و تجسس مکنید چنانچه در کار اسامه بدگمان شدند
و تجسس کردند - ولا یغتب بعضکم و باید که غیبت نکند بعضی از شما -
بعضا بعضی دیگر ، چنانچه در باره سلمان کردند و غیبت آنست که
غائبانه بسخنی گویند که اگر مواجهه با او گویند آن را کاره بود - پس
بتمثیلی مفرمایند برای زشتی غیبت برین وجه که - ایحب آیا دوست
میدارد - احدکم یکی از شما - ان یاکل آنرا که بخورد - لحم اخیه گوشت
برادر خود را - میتا در حالتیکه مرده باشد آن برادر پس بعض شما ازان

ان یکن خیراً منهن شاید که بشنود آنها که استهزا کرده شدند بهتر از استهزا کنندگان و زنان از جنس زنان عیب یکی از صحابه کرده اند این نیز نهی آمد • و لا تلمزوا و عیب مکنید انفسکم نفسهای خود را یعنی اهل دین خود را چه مومنان بمنزله نفس واحد اند پس هرکه دیگری را عیب کند خود را عیب کرده باشد •

* مصرع * عیب هر کس که کنی هم تو میگیری نیز *

ابو مالک الغفاری عبدالله بن ابی حدرد رض را کعب بن عمرانی او در جواب فرمود یا یهودی خدای تعالی حکم فرمود • و لا تنابزوا بالالقاب و مخوانید یکدیگر را بلقبهای ناخوش چنانچه یهود را نام که مسلمان شده باشند ایشان را که یهودیست و نه بدیدن ملقب سازید یا مومنی را فاسق و منافق خوانند • بئس الاسم الفسوق بدنامی است که کسی را یاد کنند بفسق یعنی بخیره و یا فسق کفر • بعد الایمان بعد از دخول او در ایمان • و من لم یتب و هرکه توبه نکند از ملقبات مذکوره • فاولئک پس آن گروه • هم الظالمون ایشانند ستمکاران در حق خود که خود را در معرض سخط الهی و عذاب نامتناهی می کنند • یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا ای گروه گرویدگان بپرهیزید و یکسو شوید • کثیراً من الظن بسیاری را از گمان • ان بعض الظن بدرستیکه بعضی از گمان • اثم بزه است و گناه • این مضمون مشعر است بدانکه دانسته که گمان بر چهار قسم است • اول مامور به و آن حسن ظن است بخدا و بمومنان در خبر آمده است که ان حسن الظن من الایمان • دوم حرام و آن گمان بد بخدا و مومنان است که موجب اثم است • سوم مندوب الیه و آن تحری نمودن در امر قبله و بنا نهادن بر غلبه ظن در امور اجتهادیه •

المقسطین دوست دارد عدل کنندگانرا که در قول و فعل رعایت قانون عدالت مینمایند چه مدار هر ملک و دین بر عدل است *

* رباعی *

عدل چون لشکریست جان افروز * عدل مشعله ایست ملک آرای
عدل بی رایته در ولایت دل * در نمی گیری رسد عادل

انما المؤمنون اخوة جز این نیست که مؤمنان برادرانند مر یکدیگر را در دین چه همه منتسب اند بیک اصل واحد که آن ایمان است • فاصلحوا بین پس صلاح آرید • بین اخویکم میان برادران خود هرگاه که مخالفتی و جدالی واقع شود • و تخصیص اخوین بذکر جهت آنست که اقل جمع که میان ایشان مخالفت افتد دو کس اند یا مراد اوس و خزرج باشد و ایشان دو برادر بوده • واتقوا الله و بترسید از عذاب خدای در مخالفت فرمان او • لعلکم ترحمون شاید که رحمت کرده شوید شما • آورده اند که جمعی از بنی تمیم استهزا می کردند بر درویشان صحابه چون عمار و بلال و سلمان و خباب و صهیب رض حق سبحانه آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا ای کسانیکه گرویده اند لا یسخر نباید که افسوس کنند و استخفاف نمایند • قوم گروهی از شما • من قوم از گروهی دیگر • عسی ان یکونوا شاید که باشند آنها • خیرا منهم بهتر از مسخره کنندگان • و بعضی از ازواج طاهرات رض ام سلمه رض را بقصر قامت یا صفیه رض را که یهودیست عیب کردند حق سبحانه فرمود • ولا نساء و نباید که زنان استهزا کنند • من نساء از زنان • عسی

* رباعي *

هرگز سخنان شبهه آمیز مگوی
وان راست که هست فتنه انگیز مگوی
خامش کن و گر چاره نداری ز سخن
تلخي مکن و تند مشو تیز مگوی

آورده اند که در میان عبدالله بن رواحه رض و ابن ابي منافق بحضور حضرت پناه رسالت صلعم مجادله رفت و پیروان ایشان که از قوم هر دو جماعه بمدد آمدند و مهم از شتم و سفاهت بتعصب و ضرب منجر شد - حق سبحانه آیت فرستاد که - وَإِن طَائِفَتَانِ و اگر دو گروه مِنَ الْمُؤْمِنِينَ از گرویدگان اقْتَتَلُوا کارزار کنند با یکدیگر - فَأَصْلِحُوا پس صلح کنید - بَيْنَهُمَا میان ایشان بنصیحت و دعوت کنید ایشانرا بحکم خدا و رسول او - فَإِن بَغَتْ پس اگر صلح نکنند و افزوني جویند - إِحْدَاهُمَا یکی ازان دو طائفه عَلَى الْأُخْرَى بر آن دیگر و از حکم عدول نمایند و بحکم خدای راضی نشوند - فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي پس قتال کنید با آن گروه که بغي میکنند - حَتَّى تَفِيءَ تا باز گردند إِلَى أَمْرِ اللَّهِ بحکم خدای و گردن نهند بران - فَإِن فَاءَتْ پس اگر باز گردند آن طائفه باغي براي حق و ترک ستم نموده احکام شرع را منقاد شوند - فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا پس اصلاح کنید میان ایشان - بِالْعَدْلِ براستي یعني میل مکنید بیک طائفه و از راه حق تجاوز منمائید وَأَقْسِطُوا و داد کنید در همه کارها - إِنَّ اللَّهَ بدرستیکه خدای يُحِبُّ

فتصبحوا پس گردید علی ما فعلتم بر آنچه کرده باشید نادمین پشیمانان-
یعنی بخبر فاسق تعجیل مکنید در ساختن امور تا وقتیکه امارت صدق
خبر بر شما ظاهر گردد واعلموا ان فیکم رسول الله وبدانید آنکه میان شما
فرستادهٔ خدای هست و تعظیم از اقتضای آن میکنند که سخن دروغ و بیهوده
بحضرت وی عرض نکنید - لو یطیعکم اگر فرمان برد شما را یعنی اگر قول
شما شنود بخبر فاسق و به رای شما کار کند فی کثیر من الامر در بسیاری
از کارها - لعنتم هرآینه در رنج افتید - هلاک شوید ولکن الله و لیکن
خدای حبب دوست گردانیده است - الیکم الایمان بسوی شما گرویدن
و توحید را وزینه و آراسته است ایمان را فی قلوبکم در دلهای شما
ای مومنان به نصب ادله و ترغیب خطبه و براهین - وکره و مکروه گردانید است
الیکم الکفر بسوی شما پوشیدن حق را - والفسوق و بدر رفتن از راه
راست - والعصیان و نافرمانی وی - اولئک آنگروه که بتحقیق اخبار
کردند - هم الراشدون ایشانند راه یافتگان بطریق صلاح و آن تزیین ایمان است
و تحریه از بد - فضلاً برای فضلی است من الله از خدای یعنی تفضلی
که خدای بشما خواست و نعمة و نعمتی است از حضرت او - والله علیم
و خدای دانا است بصدق و کذب مخبران - حکیم حکم کننده و محکم
کار است در امور بندگان و از حکمتهای وی است که بتحقیق اخبار میفرماید که
از خبرهای نا راست نتاج قبحها میزاید.

بیت

سرمایهٔ ادب بکف آور که این مقام
آنرا که هست فیض ابد آیدش بدست

آورده اند که حضرت رسالت پناه صلعم در سال نهم از هجرت ولید بن عقبه را به بنی المصطلق فرستاد تا صدقات ایشان را فراگیرد و میان ایشان و ولید در جاهلیت خونی واقع شده بود چون خبر آمدن ولید شنیدند از سر عقیدت دیرینه در کوشیدند بخروج بعضی معتقد نداشتند و مردم بسیار از روی تعظیم و اجلال باستقبال وی بیرون آمدند او پنداشت که بقتالش می آیند فرار نموده برد بعسکر صلعم آمد و بعرض رسانید که بنی المصطلق مرتد شده اند و قصد قتل من کردند و از دادن زکوة ابا نمودند آنحضرت صلعم خالد بن ولید را با جمعی بر سر ایشان فرستاد فرمود که احتیاط تمام در کار ایشان بجای آر و تعجیل منمای خالد برفت و کسی را بمکان ایشان روانه کرد تا تجسس احوال نماید آن کس دید که بانگ نماز میگویند و نماز بجماعت میگذارند و شعار اسلام از ایشان ظاهر است باز آمد و با خالد گفت و خالد بعرض حضرت صلعم رسانید آیت آمد که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گروه مومنان - إِنْ جَاءَكُمْ اگر بیاید بشما - فَاسِقٌ دروغگوی بیرون رفته از فرمان خدای بِنَبَإٍ بخبری یعنی خبری آرد موحش که موجب تمام خطر باشد و تعلق واقعه گویند - فَتَبَيَّنُوا پس تفحص کنید و نیکو دریابی آن روید - أَنْ تُصِيبُوا تا نرسانید مکروهی - قَوْمًا بگروهی - بِجَهَالَةٍ بنادانی یعنی گمان برده که کافر اند و با ایشان حرب کنید و حال آنکه ایشان مسلمان باشند -

در گوشم استعمال کرم بگذاري
منت دارم که بي غشم ميسازي

لَهُم مر اين گروه پرهيزگاران راست مَغفِرَةٌ آمرزش و پاداش - وَأَجرٌ
و مزدي - عَظِيمٌ بزرگ فراوان - آورده اند كه پيغمبر صلعم سريه فرستاد بقبيله
و احدي عرب بني عنبر و آن سريه ظفري جسته زن چندينه آوردند
قومي از بني تميم چون اقرع بن حابس و عطارد بن الحاجب و زبرقان
بن بدر و غير ايشان بطلب اسيران خود بمدينه آمدند نزديك ظهر روز بود
كه حضرت پيغمبر صلعم استراحت فرموده بودند ايشان در يك حجره از
حجرات طاهره ميديدند و نعره ميزدند كه اي محمد بدر آي و اسيران
ما بسپار آنحضرت صلعم بيدار شده بيرون آمد و بعضي را از ايشان حكم ساخت
و آن حكم كرد كه نصفي بي فدا بگيري و نصفي را آزاد كن حضرت صلعم
همچنين كرد آيت آمد كه - إِنَّ الَّذِينَ يُنادُونَكَ بدرستي آنانكه ندا ميكنند ترا -
مِن وَرَاءِ الحُجُرَاتِ از بيرون حجرها يا از پس آن أَكثَرُهُم لا يَعقِلُونَ بيشتر
ايشان دانش استحقاق ندارند و مراعات ادب نمي شناسند و نميدانند -
وَلَو أَنَّهُم واگر ايشان - صَبَرُوا صبر كردندي - حَتَّى تَخرُجَ تا بيرون آئي بر
إِلَيهِم بسوي ايشان - لَكانَ هرآينه بودي - خَيراً لَهُم بهتر مر ايشانرا چه
تمام اسيران را آزاد كردندي - وَاللَّهُ غَفُورٌ و خداي آمرزنده است كسي را
كه توبه كند از بي ادبي - رَحِيمٌ مهربانست بر اهل آداب كه تعظيم
سيد اولي الالباب ميكنند چه ادب جاذب رحمت است و حرمت جالب نعمت

اعمالکم تا باطل شود عملهای شما بسبب این جواب و بی ادبی
وانتم لا تشعرون و شما ندانید که عملهای شما حبط شده بترک ادب ـ بزرگان
گفته اند ـ من ترک الادب رد عن الباب ـ بهفتصد هزار ساله طاعت ابلیس
بیک بی ادبی ضائع شد * بیت *

نگاهدار ادب در طریق عشق و نیاز
که گفته اند طریقت تمام او ادب ست

آورده اند که ثابت بن قیس رض مردی بلند آواز بود که وسعه را
حضرت مصطفی صلعم بلند سخن می گفتی ـ چون این آیت نازل شد
بخانه بنشست و بگریه و زاری مشغول شد چون آن حضرت صلعم ندیده
او را طلبیدند و گفت چیست حال تو گفت یا رسول الله در گوش من
گرانی هست و من در مجلس شما آواز بلند سخن میگویم میترسم که
عمل من حبط شده باشد حضرت صلعم فرمود که راضی نیستی که زندگانی
کنی بخیر و میری بخیر یعنی شهید شوی و تو از اهل بهشتی ـ ثابت
گفت خوشنود شدم بدین بشارت و هرگز آواز بحضور شما بر ندارم آیت
در شان او آمد که ـ ان الذین یغضون بدرستی آنانکه فرو میدارند ـ
اصواتهم آوازهای خود را ـ عند رسول الله نزدیک رسول خدای و بادب و آواز
نرم سخن میگویند ـ اولئک آن گروه ـ الذین امتحن الله آنانند که
امتحان کرده است خدای ـ قلوبهم للتقوی دلهای ایشانرا برای قبول
تقوی ـ در کشف الاسرار آورده که پاکیزه کرده است حق سبحانه دلهای
ایشانرا و آزمودن بمعنی پاک کردن هست همچنانکه زر را در کورهٔ اخلاص
نهند تا غشها بسوزد و طلای خالص بماند گویند که این زر آزموده است *

سورة الحجرات مدنية و هى ثمانى عشرة آية

بسم الله الرحمن الرحيم

يا ايها الذين آمنوا اى كسانيكه ايمان آورده اند و گرويده اند لا تقدموا پيشى مگيريد اقوال خود را - بين يدى الله و رسوله پيش از قول خدا و رسول او يعنى سخن مگوئيد پيش از آنكه پيغمبر صلعم سخن گويد يا تعجيل مكنيد در امر و نهى پيش از وى تا در معنى و تاويل آداب و سنت پيشى مگيريد بر پيغمبر صلعم او و ذلك ادناه ترسيد - واتقوا الله و بترسيد از خداى در تقديم دعوى قولا و فعلا - ان الله سميع بدرستيكه خداى شنواست مر اقوال شما را عليم داناست باحوال شما - يا ايها الذين آمنوا اى گروه گرويدگان - لا ترفعوا بلند مكنيد اصواتكم آوازهاى خود را يعنى بلند تر از آواز او بر مداريد فوق صوت النبى بالاى آواز پيغمبر صلعم كه پيغمبر صلعم استادار معلم ادب مسترشدانست يعنى چون سخن گويد آواز خود پست تر از آواز وى بر مداريد و لا تجهروا و آشكارا مسازيد - له بالقول براى وى سخن را يعنى بآواز بلند او را ندا مكنيد - كجهر بعضكم همچون آشكار كردن برخى از شما لبعض مر بعضى را بلند آواز خود را نيم بر داريد تا مراعات لوازم ادب كرده باشيد - و گفته اند او را بنام و كنيت مخوانيد چنانچه يكديگر را ميخوانيد بلكه او را يا نبى الله و يا رسول الله و يا حبيب الله خطاب كنيد - ان تحبط

و مَثَل وے حضرت پیغمبر صلعم است و یاران وی اند رضه که اول دعوت
اسلام ضعیف بود هرچند برآمد قوت گرفت و راست بایستاد و سبب
تعجب عالمیان شد - حق سبحانه این تمثیل فرموده لِیَغِیظَ تا خشم گیرند -
بِهِمُ الْکُفَّارَ بیاران پیغمبر صلعم کافران - امام قشیری رح فرموده که آیت در شان
اصحاب رضه است پس هرکه بر ایشـــان خشم گیرد و ایشانرا دشمن دارد
داخل کفار خواهد بود نعوذ بالله منها وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ اٰمَنُـــوْا وعده کرد
خدای آنانرا که گرویده اند وَ عَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ و کردند کردارهاے پسندیده
و ستوده مِنْهُمْ از ایشان یعنی همه ایشان را وعده فرموده است مَّغْفِرَةً
آمرزش گناهان - وَ اَجْرًا عَظِیْمًا و مزدی بزرگ - و در بحر عجائب آورده که
مراد از عمل صالح اینجا دوستی صحابه است رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین ۞

و عبادات صلوات ... که هر شب آن هزار تکبیر احرام از ...
باستماع جانفزای ... اش میرسد يَبْتَغُونَ میطلبند این بزرگان -
فَضْلاً مِنَ اللّٰهِ افزونی از خدای یعنی زیادتی ثواب میجویند - وَ رِضْوَاناً
و خوشنودی حضرت او میطلبند سِيمَاهُمْ علامتهای ایشان - فِي وُجُوهِهِمْ
در رویهای ایشان ظاهر بوده مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ از اثر سجده کردن - در
لباب آورده که اثر سهر در جبین مبدع شدن لازم بوده که روی ایشا
گذارنده در نظر اهل دل خورشید دیده است که من کثر صلوته باللیل
حسن وجهه بالنهار - در تفسیر مذکور است که چون روح امرا... شب
... انوار معرفت بر سطح ظاهر گردد * بیت *

درویش را گواه چه حاجت که عاشق است
رنگ رخش ز دور ببین و بدان که هست

ذٰلِكَ این وصف که مذکور شد - مَثَلُهُمْ صفت ایشان است - فِي التَّوْرٰيةِ
در کتاب موسی علیه السلام یعنی در توریت وصف ایشان مسطور است - وَمَثَلُهُمْ
فِي الْاِنْجِيلِ صفت ایشان در انجیل یعنی همین صفت در کتاب عیسی علیه السلام
مذکور است که صفت ایشان در توریت و انجیل - كَزَرْعٍ مانند کشتی است
که در اول أَخْرَجَ شَطْأَهُ بیرون می آرد شاخ خود را یعنی بیخ زند
زنک شاخ بیرون آید - فَآزَرَهُ پس قوی گرداند آن تک شاخ را - فَاسْتَغْلَظَ
پس سطبر شود - فَاسْتَوٰى عَلٰى سُوقِهٖ پس راست ایستد بر ساقهای خود اول
دانه بود پس گیاه شد پس قوی شود و بار درختی گردد - يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ
بشگفت آرد مزارعانرا قوت و سطبری و راستی و خوبی او - و این مثلی ست

فرستادهٔ خود را که محمد است علیه السلام بالهدی براه نمودن خلق و به بیان
کردن احکام - و دین الحق و دین درست که اسلام است - لیظهره تا غالب
گرداند این دین را - علی الدین کله بر همه دینها - یعنی اگر دینی حق
باشد احکام آنرا منسوخ سازد و اگر باطل بود بر دارد - و گفته اند هیچ
اهل دینی نباشند الا که مقهور و مغلوب مسلمانان شوند و آن بوقت نزول
عیسی هم باشد - و کفی بالله و بسنده است خدای - شهیدا گواه بر
نبوت تو - اگر سهیل گوید که محمد بن عبدالله نویسند هم معذوریم که ما
منکرانیم - محمد رسول الله محمد فرستادهٔ خدای است بحق - والذین معه
و آنانکه با اویند از مومنان - اشداء علی الکفار سخت دل و غلیظ اند بر
کفار - رحماء بینهم مهربان و مشفق اند با یکدیگر - تراهم می بینی تو
ایشانرا - رکعا راکع آرندگان - سجدا سجود کنندگان یعنی در اکثر اوقات
مشغول اند بنماز در موضع آورده که این صفات رجع بهمه صحابه رض
است اما درین الفاظ اشارتی است باختصاص هر یک از خواص اصحاب
بمعنی خاص - والذین معه معیت صدیق است رض که بقرب و معیت و
رفاقت در دار و غار و اسفار مخصوص بوده - اشداء علی الکفار صفت فاروق
است رض چه در نهایت شدت و غلظت بود با اهل شرک و نفاق همه
عصر را اتفاق است که رحماء بینهم صفت ذی النورین است رضی الله عنه که
رافت و حیا و بردباری و وفای او مشهور است و معروف و نزد خالق و خلائق
بدان صفات و سمت موسوم و موصوف - تراهم رکعا سجدا شرح حال مرتضی
علی است کرم الله وجهه که اکثر اوقات و اغلب آنات او بوظائف طاعات

بدادند وَكَانُوا و هستند مؤمنان أَحَقَّ بِهَا سزاوار تر بدان کلمه از غیر
ایشان وَأَهْلَهَا و هستند اهل آن و روی بدان کلمه وَكَانَ اللَّهُ و هست
خدای بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا بهمه چیزها دانا - بعد از رجوع از حدیبیه بعضی از صحابه رض
گفتند تعبیر خواب پیغمبر صلعم راست نشد و ما طواف خانه نکردیم و حلق
و تقصیر نموی نکردیم آیت آمد که لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ هرآینه راست کرد
خدای و محقق ساخت رَسُولَهُ برای رسول و فرستادهٔ خود الرُّؤْيَا آن
خواب را که دیده بود - بِالْحَقِّ براستی باظهار حکمتی درین سال تأخیر
کرد و در سال آینده لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ هرآینه در آیند شما بمسجد حرم
إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ اگر خواهد خدای در حالتی که ایمن باشند از عادی
وکلمه انشاء الله استثنائیه حکایت پیغمبر است صلعم که در وقت تعبیر رؤیا فرمود
که بمسجد الحرام در آئید انشاء الله آمنین مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ تراشندگان
سرهای خود را وَمُقَصِّرِينَ و چینندگان موی از سر بعضی بعضی بتراشند
وبعضی بچینند - لَا تَخَافُونَ نه ترسند از هیچکس فَعَلِمَ پس بدانست خدای
مَا لَمْ تَعْلَمُوا آنچه ندانستید شما از حکمت در تأخیر عمره - فَجَعَلَ پس
ساخت برای شما بعدی مقرر گردانید - مِنْ دُونِ ذَلِكَ پیش ازین بعد
قبل از دخول مسجد الحرام جهت عمره بود - فَتْحًا قَرِيبًا فتحی نزدیک
که فتح خیبرست تا دل مؤمنان را از تأخیر عمره خوش شده بدین فتح
شادمان گردند - هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ اوست آن خداوند که فرستاد - رَسُولَهُ

میکردیم پس منع کردیم شما را از قتل اهل مکه جهت نگاه داشت
ایشان و این از برای آنست - لیدخل الله تا داخل کرداند خدای تعالی
فی رحمته در بخشش خود - من یشاء هر کرا خواهد مراد از رحمت توفیق
زیادتی خیرات است و گفته اند که دین اسلام است - لو تزیلوا اگر جدا شده
آن مومنان از کافران و در مکه نبودندی - لعذبنا الذین کفروا هر آینه عذاب
میکردیم آنرا که کافر شدند - منهم از اهل مکه - عذابا الیما عذابی دردناک
در عقبی و موجع در دنیا بقتل و سبی - اذ جعل الذین کفروا چون یاد کن ای
محمد صلعم که چون کردند و در آوردند اهل مکه و کافران - فی قلوبهم
در دلهای خود - الحمیة تعصب و تکبر و غیرت و - حمیة الجاهلیة حمیت
جاهلیت که ننگ را بر فرمانبرداری خدای اختیار کردند یعنی تا ننگ کنند
که محمد صلعم را با یاران او در مکه نگذارند چه ایشان در بدر و حد
پدران و برادران ما را کشته اند بلات و عزی که بمنازل ما در آیند چون
ایشان عصبیت پیش آوردند - فانزل الله پس فرو فرستاد خدای - سکینته آرام و وقار
خود را - علی رسوله بر فرستاده خود - و علی المومنین و بر مومنان تا معانده نکردند
و بصلح راضی شده معاودت نمودند و سهیل بن عمرو که باعث صلحنامه بود
نگذاشت که بسم الله الرحمن الرحیم بنویسند و راضی نشد که محمد رسول الله صلعم
بنویسند حق تعالی میفرماید که - والزمهم و لازم داشت مومنانرا -
کلمة التقوی بر کلمه تقوی که کلمه شهادت است یا بسم الله الرحمن الرحیم
که اهل مکه نه پسندیدند یا محمد رسول الله صلعم که بکتابت آن رضا

در میدارید و میگذارید بجهت تعظیم خانهٔ خدای - عنقریبا بیدا و شما را
بدان جزا خواهد داد - هُمُ الَّذِينَ ایشانند آنانکه - كَفَرُوا کافر شدند -
وَصَدُّوكُمْ و باز داشتند شما را عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ از طواف مسجد حرام
وَالْهَدْيَ و منع کردند شتران را که از برای قربان آورده بودند مَعْكُوفًا
در حالتیکه بازداشته شده بود - أَن يَبْلُغَ ازآنکه برسد - مَحِلَّهُ بجای
او که محل معروفست یعنی منا - خلاصهٔ معنی آنکه کفار مکه بسبب آنکه
شما را از عمره منع کردند و قربانی را نیز محل او نگذاشتند مستحق قتال
و استیصال گشتند لیکن ما شما را و درین حال از قتال ایشان باز میداریم
جهت گروندگان که در مکه هستند - وَلَوْلَا رِجَالٌ مُّؤْمِنُونَ و اگر نبودندے
مردان گرونده - وَنِسَاءٌ مُّؤْمِنَاتٌ و زنان ایمان آورده در مکه که شما -
لَّمْ تَعْلَمُوهُمْ ندانسته اید ایشانرا و آن هفتاد و دو تن زن و مرد بودند که
ایمان آورده بودند - حق سبحانه میفرماید که اگر نبودندے ایشان در مکه
و شما ایشانرا ندانسته اید و بیان ایشان ... با مشرکان مختلط اند -
أَن تَطَئُوهُمْ بدل ست از رجال یعنی اگر نه آن بودے که آن مومنان
هستند و نه آن بودے که شما ایشانرا در اثنای قتال پی سپر میکردید
یعنی هلاک میساختید - فَتُصِيبَكُم پس میرسید شما را - مِّنْهُم از جهت
هلاک ایشان مَّعَرَّةٌ مکروهی یعنی عیبی و اندوهی بقتل مومنان و
لازمی چون کفارت و دیت بِغَيْرِ عِلْمٍ متعلق بان تطوهم ست یعنی
میکشتید ایشانرا بی آنکه دانید هر آینه ما رخصت شما از ایشان بود

فرستاره كه ايشانرا نگاهدارد - وَلا نَصِيرًا و نه يارى كه ايشانرا مددكارى
نمايد - سُنَّةَ اللهِ سنت نهاده سنت خداى سنت نهادني - الَّتِي قَدْ خَلَتْ
آن سنتي كه گذشته است - مِن قَبْلُ پيش ازين در امتان ديگر كه هميشه
انبيا صلعم بر ايشان غلبه كرده اند - وَلَن تَجِدَ و نيابي تو - لِسُنَّةِ اللهِ
مر سنت خداى را - تَبْدِيلاً تغييرى هرچند در ازل مقدر و مقرر شده
لامحاله حالى خواهد شد و سنت نسبت هيچكس را هم تغيير و تبديل بر
صفحات آن نخواهد كشيد ٭

٭ قطعه ٭

تغيير بقسم ازين راه نيابد ٭ تبديل بفرمان قضا هر نكند
در دائرا امر لم و نقش نگنجد ٭ تا سر قدر چون و چرا كار ندارد

آورده اند كه وقتيكه آن حضرت صلعم در حديبيه بود هشتاد كس بودند
كه از اهل مكه بهنگام نماز صبح از جبل تنعيم فرو آمدند و شبخون آوردند
تا صحابه رض را بقتل رسانند ياران رسول الله صلعم غلبه كرده ايشانرا دستگير كردند
و پيش آنحضرت صلعم آوردند و آن حضرت صلعم ايشانرا آزاد كرد آيتي نازل شد كه -
وَهُوَ الَّذِي و اوست آن خداوندي كه از محض كرم - كَفَّ أَيْدِيَهُمْ باز داشت
دستهاى كفار مكه را - عَنْكُمْ از شما تا صلح كردند - وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ و دستهاى
شما را كوتاه كرد از ايشان - بِبَطْنِ مَكَّةَ در وادي مكه يعني حديبيه -
مِن بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ پس از آنكه ظفر داد شما را و غالب ساخت - عَلَيْهِمْ
بر ايشان - مراد آن هشتاد سوارند - وَكَانَ اللهُ و هست خداى - بِمَا تَعْمَلُونَ
بآنچه مي كنيد از مقاتله كفار برابر فرمان خداى و رسول و آنكه دست

و حضرت صلعم را صداعی طاری شده بخود سواری نمیتوانست فرمود قلعه بغایت محکم بوده آنجا حرب فراوان وقوع یافته و آخرالامر بدست مرتضی علی کرم الله وجهه مفتوح گشت و دران قلعه مرحب خیبری را کشته و در آهنین از حصار بر کنده سپر خود ساخته و یهود زنهار خواستند و غنائم بسیار بدست صحابه رض آمد و گنج ابوالحقیق یار یافتند و آنجا حضرت صلعم را زهر دادند بان زهر آلوده بازی سخن در آمد که یا رسول الله از من مخور که مرا بزهر آلوده اند

* بیت *

ز خوان معجز او گر نواله طلبی
حدیث بره بریان شنو که ما حضرست

وَاُخری و وعده کرد شما را غنیمتهای دیگر و فتح شهرهای دیگر که هنوز - لَمْ تَقْدِرُوا عَلَیْهَا قادر نشده اید - بران و نتوانستید آنرا - قَدْ اَحَاطَ اللّٰهُ بتحقیق احاطه کرده است علم خدای بها دان - مثل غنائم هوازن و یا غنائم فارس و روم و شام - و بعض گفته فتح مکه که تا قیامت بدین امت را دست دهد در این داخل است - وَکَانَ اللّٰهُ و هست خدای - عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ بر همه چیزها و فتح شهرها و اعطای غنائم - قَدِیْرًا توانا - وَلَوْ قَاتَلَکُمْ و اگر قتال کردندی با شما در حدیبیه - الَّذِیْنَ کَفَرُوْا آنانکه کافر بودند از اهل حدیبیه و صلح نکردندی - لَوَلَّوُا الْاَدْبَارَ هرآینه بر گردانیدندی پشتها را یعنی هزیمت کردندی - ثُمَّ لَا یَجِدُوْنَ پس نیافتندی - وَلِیًّا

ایدی النّاس دستهای مردمانرا یعنی اهل خیبر و حلفای ایشانرا که بنی
اسد و غطفان بودند - بعضی از حلفای یهود ترسیده بجنگ در نیامدند
و ایشان از خوف ... حصاری شدند ... ولتکون
و تا باشد آن غنیمت - یعنی نشانی مر مومنان را براستی قول
پیغمبر صلعم بر فتح خیبر و صدق قول الهی در وعدهٔ غنائم - و یهدیکم
و برای آنکه نمایاند شما را - صراطاً مستقیماً راهی راست که منهج توکل
است و منسوب بودن بفضل ازلی و در گذاشتن کار بلطف لم یزلی - ارباب
سیر روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول صلعم از سفر حدیبیه مراجعت فرمود
بقیهٔ ذی‌الحجه و بعضی محرم در مدینه بماند - عزیمت حرب خیبر فرموده با هزار و چهار
صد تن از مدینه بیرون آمده متوجه قلاع خیبر شدند و در منزل صهبا نماز
جمعه روان شده سحری بود که از طریق وادی رجیع درمیان قلعهای خیبر
در آمدند و ایشان بیخبر از قلعه بیرون آمده با تبر و تیشه و ادوات زراعت
بجهت باغات و مزارع خود که داشتند روی نهادند که ناگاه لشکر اسلام در نظر ایشان
در آمد گفتند و الله محمد و الخمیس و روی بحصار خود آوردند و آنحضرت صلعم
فرمود که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین ·
القصه یهود حصاری شده دل بر جنگ نهادند و مسلمانان اول با اهل
نطاة حرب کردند و آن قلعه گرفته شد و بعد ازان حصار شق مفتوح گشت ·
و در مغازی محمد بن اسحق مذکورست که اول از حصون خیبر حصن ناعم
را فتح کردند پس بعده شق را - بعد ازان یهود بحصن صعب بن معاذ
متحصن گشتند و بجنگ بسیار گرفته شد و امتعه و اسلحه و اطعمهٔ ایشان
بسیار بدست مسلمانان افتاد پس به محاصرهٔ حصار قموص اشتغال فرمودند

شخصی اول در پشت سوار او مردود آمد عبدالله بن مغفل رض گوید که من
دائم بودم زیر سر آن حضرت صلعم آن شاخ را بدست گرفته از پشت
مبارک وی برداشتم و صحابه بیعت کردند بر مرگ و قتل و آنکه مطلقاً
نگریزند حضرت صلعم فرموده که همه مردم بهشتی اند رضی الله عنهم در معالم
جابر رض نقل میکند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که بدوزخ
نرود یک تن ازینها که در تحت الشجره بیعت کردند و این را بیعت
الرضوان گویند چه حق سبحانه ازین قوم خوشنود شد چنانچه میفرماید -
لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ بتحقیق که خدای خوشنود گشت - عَنِ الْمُؤْمِنِينَ از گروندگان
صحابه رض - إِذْ يُبَايِعُونَكَ وقتیکه بیعت کردند با تو - تَحْتَ الشَّجَرَةِ
در زیر درخت سمره - فعلم پس بدانست خدای - مَا فِي قُلُوبِهِمْ آنچه
در دلهای ایشانست از اخلاص و وفا و صدق و صفا - فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ پس
فرو فرستاد آرامش - عَلَيْهِمْ برایشان - وَأَثَابَهُمْ و پاداش داد ایشانرا -
فَتْحًا قَرِيبًا فتحی نزدیک که فتح خیبر است یا فتح مکه وَمَغَانِمَ
كَثِيرَةً و غنیمتهای بسیار از زمین و نقود و مواشی و غیره - يَأْخُذُونَهَا
فرا میگیرند آنرا از یهود خیبر و غیر آن - وَكَانَ اللّٰهُ عَزِيزًا و هست
خدای غالب و عده دهنده دوستان خود را - حَكِيمًا حکم کننده بمغلوبیت
دشمنان - وَعَدَكُمُ اللّٰهُ وعده کرده است شما را خدای ای اصحاب - مَغَانِمَ
كَثِيرَةً غنیمتهای بسیار در بلاد فارس و روم بلکه اطراف و اکناف عالم -
تَأْخُذُونَهَا فرا میگیرید آنرا تا قیامت - فَعَجَّلَ پس تعجیل کرد داد - لَكُمْ
مر شما را - هَذِهِ این غنیمت خیبر - وَكَفَّ و باز داشت و کوتاه کرد -

الأعمىٰ حَرَجٌ نيست بر نابينا كناهى اگر بجنگ نرود - وَلا على الأعرج و نه بر لنگ - حرج بزه است اگر از جهاد تخلف كند - وَلا على المريض و نه بر بيمار - حرج كناه است اگر بجنگ نرود چه ايشان معذور اند - وَمَن يُطِعِ الله و هركه فرمان برد خداى را وَرَسُولَه و فرستاده او را در جهاد و غير آن - يُدخله جنّت در آرد خداى او را بهشتها و آن جنان بوستانها است كه پيوسته - تجري ميرود مِن تحتها الأنهار از زير مكانات بهشتيان جويها - وَمَن يتولّ و هركه اعراض كند از فرمان خداى و رسول يُعَذِّبهُ عذاب كند او را خداى - عذابا أليما عذابى كه درد آن منقطع نگردد و الم از منتهى نشود و آن عذاب حرمان است كه نصيب منكر است از خداى از دولت لقا مهجور و از نوازش رسول از سعادت متابعت محروم خواهد ماند نعوذ بالله من الحرمان * بيت *

مسرور ز آتش حرمانيم كه هيچ عذاب
زروى سوز و الم چون عذاب حرمان نيست

آورده اند كه چون حضرت رسالت پناه صلعم بحديبيه نزول فرمود خراش بن اميه را بمكه فرستاد تا ايشانرا اعلام كند كه آنحضرت صلعم بعمره آمده و داعيه حرب ندارد اهل مكه خراش را از در آمدن و سخن گفتن منع كردند آن حضرت صلعم عثمان ذوالنورين را فرستاد او را در مكه نگاهداشتند و آوازه قتل او در افتاد پيغمبر صلعم اصحاب را طلبيد ايشان بقول صحيح هزار و پانصد و بيست تن بودند بيعت كردند كه ايشان با قريش قتال كنند و از حرب روى نتابند و در زير درخت سمره نشسته بود . در كشاف آورده كه چون حضرت صلعم در زير درخت سمره قرار گرفت

ست که معانی میگویند - بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ بلکه هستند که در نمی یابند
إِلَّا قَلِيلًا مگر اندک چیزی را - قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ بگو مر این بازماندگان را
مِنَ الْأَعْرَابِ از اهل بادیه - سَتُدْعَوْنَ زود باشد که خوانده شوید - إِلَىٰ قَوْمٍ
بسوی گروهی - أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ خداوندان کارزار سخت یعنی اهل یمامه
اند از صاحبان مسیلمهٔ کذاب یا قبائل عرب که مرتد شدند بعد از رحلت
پیغمبر صلعم یا هوازن و غطفان که در حیات آنحضرت صلعم بوادی حنین
حرب کردند و گفته اند که مراد اهل فارس و روم اند و ملخص آنست آنها
را بجنگ مردی محارب جنگاور خواهند خواند که شما - تُقَاتِلُونَهُمْ
کارزار کنید با ایشان و بکشید ایشانرا - أَوْ يُسْلِمُونَ یا مسلمان شوند اگر
این قوم مشرک یا مرتد باشند حکم ایشان قتل ست یا اسلام و اگر غیر
ایشان اند از اهل کتاب قتل ست یا جزیه و برای تقدیر اسلام بمعنی
انقیادست - فَإِنْ تُطِيعُوا پس اگر فرمان برید کسی را که خواننده شماست
بقتال آنگروه - يُؤْتِكُمُ اللَّهُ بدهد شما را خدای تعالی - أَجْرًا حَسَنًا مزدی
نیکو که آن غنیمت ست در دنیا و جنت در عقبی - وَإِنْ تَتَوَلَّوْا و اگر
روی بگردانید و پشت بر دهید - كَمَا تَوَلَّيْتُمْ همچنانکه اعراض کردید -
مِنْ قَبْلُ پیش ازین از سفر حدیبیه - يُعَذِّبْكُمْ عذاب کند خدای شما را -
عَذَابًا أَلِيمًا عذابی دردناک درحق مخلفانیه چون این همه وعید واقع شد
ضعفا و عجزه از مسلمانان اندیشیدند که ما بواسطهٔ عجز و ضعف از
جهاد تخلف می نمائیم تا مآل حال بچه انجامد آیه آمد که - لَيْسَ عَلَى

پادشاهي آسمان و زمين حق راست امور همه بـ عـوی و سعلي در قبضهٔ قدرت
اوست - يغفر مي آمرزد گناهان بزرگ لمن يشاء هركرا ميخواهد -
و يعذب و عذاب ميكند بگناه خرد من يشاء هركرا اراده ميكند - و كان الله
و هست خداي - غفوراً آمرزنده توبه كنندگان رحيماً مهربان بر ايشان -
سيقول المخلفون زود باشد كه گويند پس ماندگان از حديبيه مراد همان
قبائل اند يعني اعراب خواهند گفت - اذا انطلقتم آنگاه كه برويد - الى مغانم
بسوى غنيمتها مراد غنائم خيبر است - لتأخذوها تا فرا گيريد آنرا - ذرونا
بگذاريد مرا نتبعكم تا پيروى كنيم شما را درين سفر - آورده اند كه پيغمبر
صلعم در ذي الحجه سنه سته از حديبيه باز گشت و در محرم سنه سبع
بغزوا خيبر توجه فرمود و حكم شد كه هركه در حديبيه حاضر بوده بدين
جنگ رود و غير ايشان درين جنگ اتفاق نكنند و چون عزم او جزم شد
متخلفان گفتند بگذاريد تا ما موافقت كنيم با شما و بخيبر آييم -
يريدون ميخواهند متخلفان ان يبدلوا كه تغيير دهند - كلام الله سخن
خداي را يعني حكم او را كه فرمود كه غير از اهل حديبيه بدين حرب
نروند قل لن تتبعونا بگو پيروى نخواهيد كرد ما را نفي است بمعني
نهي يعني با ما بيرون ميائيد - كذلكم قال الله همچنين گفته است
خداي من قبل پيش از مهيا شدن شما يا پيش از آمدن ما بمدينه -
فسيقولون پس زود باشد كه گويند اين حكم نكرده خداي - بل تحسدوننا
بلكه شما حسد ميبريد بر ما تا در غنيمت شريك شما نشويم و نه چنين

مسئلت و دل ایشانرا این خبر نیست قُلْ بگو در جواب ایشان . فَمَنْ
يَمْلِكُ لَكُمْ پس کیست که مالک شود برای شما یعني منع کند
از شما . مِنَ اللهِ از حکم خدای شَيْئًا چیزی را . اِنْ اَرَادَ اگر خواهد خدای
بِكُمْ ضَرًّا بشما ضرری هزیمتی و قتل و خللی در مال و اهل و یا عقوبتی
بر تخلف . اَوْ اَرَادَ بِكُمْ یا اگر خواهد بشما نَفْعًا سودی چون دولت و نصرت
و نگاهداشت اموال و اهالی . بَلْ كَانَ اللهُ بلکه هست خدای . بِمَا تَعْمَلُونَ
بآنچه شما مي کنید . خَبِيرًا دانا . منافقان به قصد شما از تخلف چه بود
رسم مشغولي بمال و فرزندان نداشتند . بَلْ ظَنَنْتُمْ بلکه گمان بردید .
اَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ که باز نگردد پیغمبر . وَالْمُؤْمِنُونَ و رجعت نکنند
مومنان . اِلَى اَهْلِيهِمْ بسوی اهالی خود بمدینه . اَبَدًا هرگز . بلکه مشرکان
ایشان را بکشند و مستاصل گردانند . وَزُيِّنَ ذَلِكَ و آراسته شد این گمان
یعنی شیطان بیاراست استیصال پیغمبر و اصحاب او را و متمکن شد
فِي قُلُوبِكُمْ در دلهای شما . وَظَنَنْتُمْ و گمان بردید . ظَنَّ السَّوْءِ گمان بد
که دین خدای باطل شود و ملت اسلام بر افتد . وَكُنْتُمْ و گشتید شما
بدین گمان . قَوْمًا بُورًا گروهی هلاک شدگان بسبب فساد عقیدت و نیت .
وَمَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِاللهِ و هرکه نگرود بخدای وَرَسُولِهِ و رسول او و دل تصدیق
بحکم خدا و رسول نکند فَاِنَّا اَعْتَدْنَا پس بدرستیکه ما آماده کردیم . لِلْكَافِرِينَ مر
ناگرویدگان را سَعِيرًا آتش افروخته . وَلِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ و مر خدای راست

* رباعي *

عهد مشکن که هرکه پیمان بشکست
از پای در افتاد و برون شد از دست
آن را که درست بود پیمان الست
نشکست بهیچ حال هر عهد که بست

وَمَنْ اَوْفیٰ و هرکه وفا کند - بِمَا عَاهَدَ بانچه عهد کرده است - عَلَيْهُ اللّٰهَ بران با خدای - فَسَيُؤْتِيهِ پس زود دهد مر او را خدای - اَجْرًا عَظِيمًا مزدی بزرگ در آخرت که آن بهشت ست - آورده اند که حضرت پیغمبر صلعم چون متوجه مکه شد به نیت عمره به بعضی از اعراب چون اسلم و جهینه و مزینه و غفار و اشجع نامه فرستاد که درین سفر مرا مرافقت و موافقت کنند ایشان از محاربهٔ قریش ترسیدند و تعلل نمودند و تخلف ورزیدند حق سبحانه خبر داد پیغمبر خود را که چون بمدینه باز رسي - سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ زود باشد که بگویند مر ترا باز پس ماندگان - مِنَ الْأَعْرَابِ از بادیه نشینان یعني قبائل که مذکور شد عذر آرند - شَغَلَتْنَا مشغول کرد مرا - اَمْوَالُنَا مالهای ما که غمخواری نداشتی و ضایع مي شد - وَاَهْلُونَا و فرزندان ما از بیکسي بي برگ و بے نوا میماندند فَاسْتَغْفِرْ لَنَا پس طلب آمرزش کن برای ما بدین تخلف که کردیم و موافقت نه نمودیم - يَقُولُونَ بِاَلْسِنَتِهِمْ میگویند بزبانهای خود - مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ آنچه نیست در دلهای ایشان یعني این اعتذار و استغفار بزبان

او را تقویت کنید و تعظیم او بجا آرید که تعظیم او بحقیقت تعظیم حق

ثبت که (ان کنتم تحبون الله فاتبعونی) •

• بیت •

در حریم سر تعظیم تو کس را راه نیست
وز کمال احتشامت هیچکس آگاه نیست

ان الذین یبایعونک بدرستی آنانکه بیعت کردند با تو در حدیبیه -

انما یبایعون الله جز این نیست که بیعت کرده اند با خدای چه مقصود

به بیعت اوست و برای طلب رضاء اوست مراد بیعت رضوان است

و ذکر آن بیاید انشاء الله العزیز - سلمی رح فرموده که این سخن در مقام

جمع است و حق سبحانه مرتبۀ جمع را بر هیچکس تصریح نکرد الا

برای آنکه اخص و اشرف موجودات ست و از همین مقام است که من

یطع الرسول فقد اطاع الله - یدُ اللهِ قوت خدای در وفا کردن وعدهٔ خود

در ثواب آخرت یا نصرت پیغمبر خود صلعم فوق ایدیهم زبر دستهای

ایشان ست در وفا بعهد یا در یاری دادن و موافقت پیغمبر صلعم در معالم

آورده که صحابه رض بوقت بیعت دست بپیغمبر صلعم میگرفتند و یدالله

زبر دست ایشان بوده در مبایعت - فمن نکث پس هر که بشکند عهد را -

فانما ینکث پس جز این نیست که میشکند - علی نفسه بر نفس خود یعنی

ضرر آن نقض او رسد و بس و در موضح آورده که سه چیز با اهل آن

راجع میشود •

یکی مکر که و لا یحیق المکر السیئ الا باهله دوم بغی که انما بغیکم

علی انفسکم - سوم نقض عهد که فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و در باب

نقض عهد و پیمان گفته اند -

آمد و حق سبحانه فرموده که عَلَیْهِمْ بر ایشان گشتن بد بردگان است -

دَائِرَةُ السَّوْءِ گردش بد یعنی ایشان مغلوب و منکوب خواهند شد -

وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ و خشم گرفت خدای بر ایشان - وَلَعَنَهُمْ و براند ایشانرا

از رحمت خود - وَأَعَدَّ لَهُمْ و آماده کرد برای ایشان - جَهَنَّمَ دوزخ را -

وَسَاءَتْ مَصِيرًا و بد بازگشتیست دوزخ - وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ و مر خدایراست

لشکرهای آسمان و زمین یعنی هرچه در آسمانها و زمینهاست همه

مقهور و مسخر اوست چنانچه شخص مر سپاه خود را - این سخن جهت

وعده مومنان است تا بنصرت الهی مستظهر باشند و برای وعید مشرکان

و منافقان که از تکذیب رسول خلاف کردند - وَكَانَ اللَّهُ و هست خدای

عَزِيزًا غالب در فرمان خود - حَكِيمًا دانا در آنچه فرماید - إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ

بدرستیکه ما فرستادیم ترا - شَاهِدًا گواه بر اقوال و افعال امت تو - وَمُبَشِّرًا

و مژده دهنده مومنان را به سکینه بر دلهای ایشان نازل شده - وَنَذِيرًا

و بیم کننده مر آنانرا که گمان بد برده اند پس تو امت را بگوی که

فرستادیم ترا جهت بیم و بشارت - لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ برای آنست که تصدیق

کنید مر خدای را یعنی بگروید به یگانگی او - وَرَسُولِهِ

و تصدیق کنید فرستاده او را در دعوی که میکند - وَتُعَزِّرُوهُ و تقویت

دهید دین او را - وَتُوَقِّرُوهُ و بزرگ دارید فرمان وی را - وَتُسَبِّحُوهُ

و بپاکی یاد کنید مر وی را یا نماز گزارید برای او - بُكْرَةً وَأَصِيلًا بامداد

و شبانگاه و گفته اند ضمیر - تُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ عاید بحضرت پیغمبر است یعنی

* بیت *

نصرت از طلب که بمیدان قدرتش
هر ذره پهلوانی و هر پشه صفدریست

وَكَانَ اللّٰهُ و هست خدای - عَلِيمًا دانا بمصالح خلق - حَكِيمًا صواب کار در آنچه کند و از جمله آنست که سکینه در دلهای گروندگان فرستاد - لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ تا در آرد مردان و زنان گرویده را ببرکت رسوخ در دین و ثبات در عقیده - جَنّٰتٍ تَجْرِي به بوستانها که میرود - مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ از زیر جداول آن یا در تحت اشجار آن جویها - خٰلِدِيْنَ فِيْهَا در حالتیکه جاویدانند در وی - وَيُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّاٰتِهِمْ و برای آنکه بپوشد از ایشان بدیهای ایشان را یعنی محو گرداند پیش از دخول بهشت تا پاک و پاکیزه در روضهٔ رضوان در آیند - وَكَانَ ذٰلِكَ و هست این وعده مرایشانرا عِنْدَ اللّٰهِ نزدیک خدای یعنی در حکم او - فَوْزًا عَظِيْمًا رستگاری بزرگ و چه فوز عظیم تر از آنکه ایشان از مکاره ایمن شوند و بمقاصد ظافر گردند وَيُعَذِّبَ الْمُنٰفِقِيْنَ وَالْمُنٰفِقٰتِ و دیگر برای آنست تا عذاب کند مردان منافق و زنان منافقه را از اهل مدینه - وَالْمُشْرِكِيْنَ وَالْمُشْرِكٰتِ و مردان مشرک و زنان مشرکه را از اهل مکه - الظَّآنِّيْنَ بِاللّٰهِ و دیگر برای آنست تا عذاب کند گمان برندگان بخدای - ظَنَّ السَّوْءِ گمان بد یعنی اسد و غطفان از اهل شرک و بعضی منافقان گمان بردند که پیغمبر صلعم که بحدیبیه میرود کشته خواهد شد یا سالم بمدینه نخواهد آمد و لشکر او منهزم خواهد شد پس حضرت رسالت پناه صلعم سالم و غانم باز بمدینه

آدم و حوا هم سبب و آینده جرائم نیست یعنی بیامرزند که .اه آدم
و حوا ر ببرکت او و می آمرزد گناه امت او را بشفاعت او - سلمی ره
فرموده که ذنب آدم را برو اضافت کرد چه در وقت ذنب در صلب
وی بوده و ذنب امت را بوی اسناد فرموده که ایشان از پیش رو و از
سر ایشان ستته - ویتمّ و دیگر فضل عظیم خود تمام گرداند نعمه
نعمت خود را - علیک بر تو یعنی بلاد ب ...لاے دین با تمام
نبوت با ملک به شمول شفاعت - ویهدیک صراطًا مستقیمًا و نماید ترا
راه راست یعنی ثابت دارد بران - وینصرک اللهّ و یاری کند ترا خدای
نصرًا عزیزًا یاری کردنی که در و عزت و غلبه باشد یعنی تو بآن نصرت
ظاهر و غالب شوی - چون در صلح حدیبیه صحابه ره ...ای از دغدغه
و تردیدی نبودند حق سبحانه میفرماید که - هو الذی اوست آنکه -
انزلَ السکینةَ فرو فرستاد آرامش و قرار و سکون قلب - فی قلوبِ المؤمنین
در دلهای گرویدگان - لیزدادوا تا زیادت کنند - ایمانًا گرویدنی - مع ایمانهم
با گرویدن ایشان یعنی بیفزایند مدد یقین خود را بیقین دیگر تا ... که بامرل
دین داشتند • فرو ...رند آنرا داستان تفروع شرع - ولله و مر خدایراست -
جنودُ السموتِ لشکرهای آسمان و ملائکه - والارض و جنود زمین از مومنان
مجاهد پس ای اهل ایمان جهاد کنید و بنصرت الهی واثق باشید که
هرکرا لشکر آسمان و زمین در حکم وی بود نتیجه دراب کردن سپاه
او داشته اولیای خود ر درشت ... تا اعدای خود فرو نگذارد •

سال دیگر بیایند و عمره قضا گذارند دیگر شرطها نیز واقع شد و اکثر صحابه رض
ازین صلح ملول شدند و آن حضرت صلعم هم آنجا در حدیبیه فرمود تا سر
مبارک ایشان بتراشیدند و بعضی شتران را قربانی فرمود و برخی را بدست
ناجیه اسلمی بمکه فرستاد که در مروه قربان کنند و بر فقیر و مساکین آنجا
بخش کردند و صحابه رض بر حلق و قصر نمودند و هدیهای خود را قربان
کردند و پیغمبر صلعم بیست روز در حدیبیه توقف نمود و در حین مراجعت
شبی از شبها این سوره فروده آمد و آنحضرت صلعم فرمود به اصحاب
امشب این سوره بر من نازل شده که دوستتر میدارم از انچه آفتاب
بران طالع میشود پس سوره فتح را بر ایشان خواند و ایشانرا تهنیت
گفته اصحاب او را نیز مبارکباد گفتند إِنَّا فَتَحْنَا بدرستیکه ما حکم کردیم
لَكَ برای تو - فَتْحًا مُبِينًا حکمی پیدا و هویدا که آن صلح است با قریش
و از حضرت صلعم پرسیدند که آیا این هم فتح است فرمود که نعم و هی
فتحی اثر آن صلح مقدمهٔ فتوح بسیار بود چه مسلمانانی که در مکه
ایمان خود پنهان میداشتند آشکار شدند و با کفار مجادله کردند و قرآن بر
ایشان خواندند و بسیار کس مسلمان شدند و سبب فتح مکه نیز همان
بوده است و ازین است که بعضی مفسران برین وجه تفسیر کرده اند که
ما بگشائیم برای تو شهر مکه را تعبیر بماضی جهت تحقق وقوع است
و گفته اند مراد فتح خیبر و فدک است پس از خدای آمرزش طلب -
لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ تا بیامرزد مر ترا خدای - مَا تَقَدَّمَ انچه گذشته است
پیش از وحی - مِنْ ذَنْبِكَ از انچه موجب عتاب تو بوده وَمَا تَأَخَّرَ
و انچه مانده است پس ازان که پیش از فتح و پس ازان یا قبل از
نزول این آیه و بعد ازان - امام ابوالیث رح گفته که گذشته ذنب

سورة الفتح مدنية وهی تسع وعشرون آية

بسم الله الرحمن الرحيم

بصحت رسیده که در سال ششم از هجرت رسول صلعم در واقعه دید
که با بعضی از صحابه بزیارت کعبهٔ معظمه زادها الله شرفا رفت و عمره
گذارده یاران بعد از استماع آن رویا بشاشند که تعبیر آن واقعه در همان
سال بظهور خواهد رسید و سید عالم صلعم بکارسازی مشغول شده روز دوشنبه
غرهٔ ذو القعده آن سال از مدینه بیرون آمد احرام بعمره گرفت و هفتاد شتر
بجهت هدی با خود ببرد و اغلب اصحاب اتفاق کردند خبر توجه آنحضرت صلعم
بمشرکان مکه رسیده و منع آن سرور صلعم از زیارت خانه اتفاق نمودند و از
مکه بیرون آمده در بلدح لشکرگاه کردند و پیغمبر صلعم خبردار شده
بحدیبیه فرود آمد و از جانب کفار عروة بن مسعود ثقفی نزد حضرت
پیغمبر صلعم آمد تا سبب آمدن آنحضرت پیغمبر صلعم معلوم کند و بعد از آن جلیس
کنانی که سپهر احابش بود بیامد و معلوم کرد که آنحضرت صلعم داعیهٔ حرب
ندارد و بزیارت کعبه آمده اما قریش از حمیت جاهلیت عرق استادند
و بهیچ وجه راضی نشدند که حضرت پیغمبر صلعم و اصحاب او رو
بمکه در آیند پیغمبر صلعم عثمان رض را نزد ایشان فرستاد ایشان
او را نگاه داشتند و خبر قتل او دانجا رسید و بدان سبب بیعة الرضوان
واقع شد چنانچه عنقریب مذکور گردد انشاء الله تعالی - القصه کفار از استماع
خبر بیعت متوهم شده سهیل بن عمرو را فرستادند میان آنحضرت صلعم
و اهل مکه صلح واقع شد بر آنکه ده سال میان اهل اسلام و کفار قریش حرب نباشد
نهان و آشکارا بیکدیگر و حملا بیکدیگر تعرض نرسانند و مقرر شد که مسلمانان

پس امروز نیکی نمی کنید و فردا در عوض آن ده دهی بستانید و
از خزانهٔ کریم و هیچ کم نشود بر شما بمرادات و مقصد خود فائز گردید
وَإِنْ تَتَوَلَّوْا و اگر روی بگردانید از آنچه بر شما فرض کرده اند از انفاق و
اثر اعراض کنید از اسلام و قبول احکام - يَسْتَبْدِلْ بدل کند خدای -
قَوْمًا غَيْرَكُمْ گروهی دیگر جز شما یعنی شما را هلاک کند و قومی دیگر
بدارد - ثُمَّ لَا يَكُونُوا پس نباشند آن قوم - أَمْثَالَكُمْ مانند شما بلکه فرمان
بردار باشند و پرهیزکار بود - مراد بدین کیانند و بعضی بعجم و بعض واشمر
آمده که و حضرت پیغمبر صلعم سؤال کردند که ایشان کدام گروه اند و سلمان
فارسی رض در پهلوی آنحضرت صلعم نشسته بود دست مبارک بر ران سلمان
زد و گفت هذا و قومه - و در خبر آمده که اگر دین مرتفع شود تا ثریا هوا
گیرند آنرا مردمان از فارسیان - در کتب آورده که ابوالدرداء رض بعد از قرائت
این آیت میگفت ابشروا یا بنی فروخ - مراد پارسیان باشند -

وَلَن يَتِرَكُمْ و ضایع و کم نگرداند - أَعْمَالَكُمْ ثواب کردارهای شما - إِنَّمَا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا جز این نیست که زندگانی دنیا - لَعِبٌ بازی است ناپاینده - وَلَهْوٌ و مشغولی بی اعتبار - وَإِن تُؤْمِنُوا و اگر بگروید بخدا و رسول - وَتَتَّقُوا و بپرهیزید از معصیت و فضول - يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ بدهد مزدهای شما را در آخرت - وَلَا يَسْأَلْكُمْ و نمی خواهد خدای در مزد دادن شما - أَمْوَالَكُمْ مالهای شما را یا حق سبحانه نمی خواهد همه اموال شما را بلکه باندک اندکی از آن حکم کرد که عشر است و نصف عشر و ربع عشر - إِن يَسْأَلْكُمُوهَا اگر بخواهد از شما مالهای شما را - فَيُحْفِكُمْ پس مبالغه کند در خواستن یعنی گوید همه را نفقه کنید - تَبْخَلُوا شما بخیلی کنید بدان و نمیدهید بخوشدلی و طیب نفس - وَيُخْرِجْ و ظاهر میگرداند خدای بدان خواستن از شما یا بخیل شما - أَضْغَانَكُمْ کینها و کدورتهای شما - هَا أَنتُمْ ای شما - هَٰؤُلَاءِ ای گروه مخاطبان - تُدْعَوْنَ خوانده شده اید و فرموده شده - لِتُنفِقُوا برای آنکه نفقه کنید فِي سَبِيلِ اللَّهِ در راه خدای یعنی زکوة مال دهید یا آنکه باسباب جهاد صرف نمائید - فَمِنكُم پس از شما هست - مَّن يَبْخَلُ کسیکه بخیلی کند بزکوة و بنفقه در غزوه - وَمَن يَبْخَلْ و هرکه بخیلی کند بر آنچه برو واجب است از انفاق - فَإِنَّمَا يَبْخَلُ پس جز این نیست که بخل ورزد - عَن نَّفْسِهِ بر نفس خود که او را از ثواب محروم میسازد . وَاللَّهُ الْغَنِيُّ و خدای بی نیاز است از صدقات و نفقات شما - وَأَنتُمُ الْفُقَرَاءُ و شما محتاجانید بدانچه نزدیک اوست از موائد نعمت و فوائد کرامت

یاأیها الذین آمنوا ای کسانیکه ایمان آوردند - أطیعوا الله فرمان برید خدای را در آنچه حکم کرده و أطیعوا الرسول و فرمان بردار باشید رسول را در آنچه فرماید * و لا تبطلوا أعمالکم و باطل و بیهوده و ضائع مسازید عملهای خود را بریا و سمعه و بعجب و تکبر که کردار بسبب عجب مردود و مذموم بود *

* نظم *

در هر عملی که عجب ره یافت * روشن ز ره قبول برتافت
ای کشته بکار خویش مغرور * در درگه قرب مانده مهجور
معجب مشو از طریق تلبیس * گر عجب نبود بدی بلیس
تا چند تو عجب خود سگالی * از دیده شده تهی و مالی

إن الذین کفروا و صدوا بدرستی آنکه کافر گرویدند یعنی قوم قریش و انعام وسه و منع کردند مردم را - عن سبیل الله از سلوک راه حق - ثم ماتوا پس بمردند یعنی کشته گشتند در روز بدر - و هم کفار و حال آنکه کافران بودند - فلن یغفر الله لهم پس هرگز نیامرزد خدای مر ایشانرا - نزول آیت در شأن اهل قلیب است اما حکم آن عموم دارد و شامل است هرکرا که کافر میرد - فلا تهنوا پس سستی مکنید ای مومنان - و تدعوا إلی السلم و مخوانید کافرانرا بصلح یعنی طلب صلح مکنید از ایشان که نشانه ضعف و تذلل شما شود - و أنتم الأعلون و حال آنکه شما برترانید یعنی غالبانید - و الله معکم و خدای با شما است بنصرت و عون -

انس بن مالک رض گفته‌اند که بعد از نزول این آیت هیچ منافقی
نبود که حضرت پیغمبر صلعم او را نشناخت بسیما و سخن - و در تفسیر مطالع
و عین المعانی از انس رض نقل کرده اند که در بعضی از غزوات که (۹)
تن از منافقان شبی در خواب شدند و بامداد که بر خاستند بر جبههٔ
هر یک نوشته بود که - هذا منافق - وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ و هر آینه می آزمائیم
شما را بامر جهاد و تکالیف شاقه یعنی معاملهٔ آزمایندگان میکنیم -
حَتّٰى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ تا بدانیم مجاهدانرا یعنی ظاهر کرده بر خلق که
جهاد کنندگان کیانند - مِنْكُمْ از شما - وَالصَّابِرِينَ و صبر کنندگان بر
مشقت حرب - وَنَبْلُوَ أَخْبَارَكُمْ و تا بیازمائیم خبرهای شما را که میگویند
در ایمان و اخلاص یعنی تا صدق و کذب از همه آشکارا گردد و خلص
در اعمال ثلثه بنون متکلمند یعنی ما آزمائیم تا بدانیم خبرهای شما را
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بدرستی آنانکه نگرویده اند یعنی یهود بنی قریظه و نضیر
وَصَدُّوا و باز داشتند قوم خود را - عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ از راه خدا که دین
اسلام ست - وَشَاقُّوا الرَّسُولَ و مخالفت کردند با رسول صلعم - مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ
از پس آنچه روشن گشته بود و ظاهر گشته - لَهُمُ الْهُدَى مر ایشانرا راه حق
و در توریت خوانده و دانسته بودند - لَنْ يَضُرُّوا اللّٰهَ زیان نتوانند رسانید
خدایرا - شَيْئًا چیزی از قهر و عداوت ایشان و اثر ضرری بدین خدای
و پیغمبر او نرسد بلکه ضرر آن بایشان عاید گردد - وَسَيُحْبِطُ أَعْمَالَهُمْ و زود
باشد که خدای حبط کند ثواب اعمال ایشان یعنی عبادتها که میکنند -

چگونه باشد حال ایشان - اذا توفتهم الملائکة چون قبض کنند جان ایشان را
یضربون میزنند - وجوههم روهای ایشانرا که از حق نگردانیده اند -
وادبارهم و بر پشتهای ایشان که بر ملل حق کرده اند - ذلک قبض
ارواح ایشان برین وجه بانهم اتبعوا بسبب آن است که ایشان متابعت
کردند - ما اسخط الله آنچیزی را که بخشم آرد خدای را یعنی موجب
غضب وی گردد چون نقض امر رسول صلی الله علیه و سلم و معاونت
منافقان و کافران و مشرکان - وکرهوا و بسبب آنست که نخواستند
و کاره بودند - رضوانه خوشنودی خدای را یعنی عملی را که سبب
رضای وی باشد چون اظهار نعت پیغمبر صلعم و اقرار بدو و فرمان
برداری او - فاحبط پس باطل کرد خدای - اعمالهم عملهای ایشانرا -
ام حسب الذین بلکه پنداشتند آنانکه - فی قلوبهم در دلهای ایشان - مرض
بیماری نفاق است یعنی منافقان تصور کردند - ان لن یخرج الله آنرا که
ظاهر نگرداند خدای - اضغانهم کینهای ایشانرا که پوشیده ساخته اند در
دل از پیغمبر صلعم و مومنان - ولو نشاء و اگر ما میخواهیم - لاریناکهم
هرآینه بنمائیم ترا ایشانرا یعنی علامتها و نشانها پیدا کنیم بر ایشان -
فلعرفتهم پس هرآینه تو بشناسی - بسیماهم بعلامتی که دال باشد بر
نفاق ایشان - ولتعرفنهم و هرآینه تو بشناسی ایشان را - فی لحن القول
در گردانیدن سخن از صوب صواب بجهت تعریض و توبیخ - والله یعلم
و خدای میداند - اعمالکم کردارهای شما و بسبب آن جزا خواهد داد -

ایشان ست - اقفالها قفلهای آن یعنی چیزهای که دلها را بمنزلهٔ قفلها باشد مردها را و آن ختم و طبع الهی ست بر آن * نظم *

در که خدا بست بروی عباد * هیچ کلیدش نتوانند گشاد
کیست که بر دارد و در وا کند * قفل که او بر در دلها کند

در تبیان آورده که یهود نعت حضرت رسالت پناه صلعم در توریت خوانده بودند و صفت نبوت آنحضرت صلعم معلوم کرده و قتل و نعت صفت آنحضرت صلعم بسیار منتظر بودند و به ظهور او خبر میدادند چون سید عالم صلعم مبعوث شد و بدیدند آمد ایشان برگشتند از وی و خدای تعالی ایشان فرستاد که - انّ الذین ارتدوا بدرستی آنانکه برگشتند علی ادبارهم بر ادبار خود یعنی به پس باز شدند و کافر گشتند به محمد صلعم - من بعد ما تبین از پس آنکه روشن شده بود لهم الهدی مر ایشانرا هدای از نعت آنحضرت و بدلائل واضح دانسته بودند - الشیطانّ دیو یعنی - سوّل آسان کرد و بیاراست لهم برای ایشان کفر و عناد را - و املی لهم خدای مهلت داد ایشان را و تعجیل نفرمود در عقوبت ایشان تا در گناه بیفزایند - ذلک این امهال - بانهم قالوا بسبب آنست که گفتند جهودان - للذین کرهوا مر آنانرا که کراهت داشتند ما نزل الله از آنچه خدای فرستاده از قرآن و احکام دین یعنی منافقان مراد آنست که یهود مر اهل نفاق را گفتند به پنهانی سنطیعکم زود باشد که فرمان بریم شما را فی بعض الامر در بعضی کارها یعنی مددگاری کنیم اگر با پیغمبر صلعم جنگ کنید - والله یعلم و خدای میداند - اسرارهم پنهانی ایشانرا - فکیف پس

بسوی تو - نظرَ المغشی علیه نظر کسیکه فرو آمده باشد بروی بیهوشی -
منَ الموتِ از غم و اندوه مرگ و متحیر و غمناک شوند - فاَولیٰ لَهُم
پس وای بر ایشان و یا دوزخ مر ایشان راست - طاعةٌ کار ایشان
فرمان برداری است وَقولٌ معروفٌ و سخن نیکو مثل قول سَمِعنا وَاَطَعنا -
فَاِذا عزمَ الامرُ پس چون لازم شد امر قتال و عزم کردند و صحابه رض
بر جهاد ایشان خلاف ورزیدند و درون خانه نشستند - فلو صَدَقوا الله
پس اگر راست کنندی با خدای در اظهار حرص بر جهاد - لکانَ هرآینه
آن راستی بودی - خیراً لَهُم بهتر مر ایشان را - فهل عسیتم پس آیا شاید
و توقع هست از شما ای منافقان - ان تولیتم اگر بعون گردید امور
مردم را بعضی حاکم شوید - ان تفسدوا آنکه فساد کنید - فی الارض در
زمین و بسبب جاه و بعضی انواع تعاطی از شما واقع گردد - وتقطعوا ارحامکم
و ببرید رحمهای خود را از روی تکبر و تعظیم یا از شما می آید اگر
اعراض کنید از قرآن روی بگردانید از فرمان او که باز بسر امور جاهلیت
روید از فساد و قطع رحم و سفک دم و امثال آن - اولئک الذین آنگروه
آنانند که مفسد و مقطعی اند که - لعنهم الله راننده است خدای ایشان
را و دور کرده از رحمت خود - فاصمّهم پس ایشانرا کر گردانید تا سخن
حق نشنوند - واعمی ابصارهم و کور ساخت دیدهای ایشان را دلائل
قدرت و عبرت نه بینند - افلا یتدبرون القرآن آیا چرا تفکر نمیکنند در قرآن
و مواعظ و زواجر آن را از نا فهمی بگذرند - ام علی قلوبٍ بلکه بر دلهای

و در عدن آورده که مراد آن است طلب عصمت کن از خدا تا ترا از گناه نگاه دارد - وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ و آمرزش طلب کن برای مردمان مؤمن و زنان مؤمنه و این اکرامی است از خدای تعالی این امت را که پیغمبر ایشان را بطلب آمرزش گناهان ایشان امر فرموده و از امام علامه رحمه الله منقول است که حق سبحانه پیغمبر خود را امر کرد باستغفار گناهان امت و خلاف امر نهی را آنحضرت صلعم منظور نداشت پس استغفار و طلب آمرزش نمود و حق تعالی را نشاید که حبیب خود را فرماید که از وی چیزی طلب و چون طلبد عطا نکند پس معلوم شد که امت را دولت آمرزش خواهد بود

* نظم *

مر ترا چون تو پیغمبر باشد * که امید از خدا چرا نباشد
چون ایشان شفاعت نکنی * دست در دامن شفاعت طلبی
امتان را که گنه کارها * تو در زند عفو کارها

وَاللَّهُ يَعْلَمُ و خدای میداند مُتَقَلَّبَكُمْ جای رفتن و گردیدن شما در دنیا - وَمَثْوَاكُمْ و آرامگاه و موضع قرار شما در دنیا و عقبی یا میداند جاها که میروید در روز و جاها که می باشید در شب - وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا و میگویند آنانکه ایمان آوردند و مطالعه میکردند از جهت حرص که در جهاد دارند - لَوْلَا نُزِّلَتْ سُورَةٌ چرا فرستاده نشد سوره در باب قتال با کفار - فَإِذَا أُنْزِلَتْ پس چون فرستاده شود - سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ سوره قرآنی که در آن منسوخی نبود - وَذُكِرَ فِيهَا و یاد کرده شود - فِيهَا الْقِتَالُ دران سوره امر قتال و جهاد - رَأَيْتَ الَّذِينَ ببینی آنانرا که هست - فِي قُلُوبِهِمْ در دلهای ایشان - مَرَضٌ بیماری شک و نفاق یا سستی در دین - يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ می نگرند

منافقان از ایشان میپرسیدند که - ماذا قال آنفاً - چه گفت محمد اکنون یعنی
ما فهم نکردیم سخن اورا و این بر وجه سخریه می گفتند - أولئک الذین آن
گروه آنانند که مهر کرد - طبع الله مهر نهاده است خدای - علی قلوبهم
بر دلهای ایشان بنفاق و شک و کفر و در پی رفتند - اهواءهم هوای نفس
خود را بمتابعت آن بهوای نفس منافقان بنفاق شدند از علم - والذین اهتدوا و کسانیکه
راه یافتند یعنی مومنان - زادهم زیاده میگرداند استماع سخن پیغمبر صلعم
ایشانرا - هدی هدایت و بصیرت - وآتاهم تقواهم و میدهد ایشانرا آنچه سبب
شد در پرهیز تقوی و جزای آن - فهل ینظرون پس آیا انتظار می برند
منافقان و کافران یعنی منتظر هستند - الا الساعة مگر قیامت را - ان تأتیهم بغتة
آنکه بیاید بدیشان ناگهان - فقد جاء پس بدرستیکه آمد و ظاهر شد - أشراطها
علامتهای آن چون مبعث پیغمبر صلعم و شق قمر - فانی لهم پس از کجا
باشد مر ایشانرا - اذا جاءتهم چون بیاید بدیشان قیامت بدیشان - ذکریهم پند گرفتن
ایشان و توبه ایشان یعنی چون بیاید قیامت نباشد خبر و اتعاظ هیچ فائده
نکند - فاعلم انه لا اله الا الله یعنی چون سعادت موحدان و شقاوت مشرکان
و منافقان دانستی پس ثابت باش بر دانستن که در توحید ثابت و دانسته
که معبودی بحق نیست مگر خدای در هدایت سعی آورده که حزن عالمی
را گویند اعلم عبارت از بر ... یعنی یاد کن آنچه دانستی و در موضع آورده
بدانکه هیچ نوعی نیست برتر آنچه بنده گوید لا اله الا الله و استغفر و آمرزش
طلب لذنبک برای گناه خود و در معالم فرموده که آن حضرت صلعم
مامور شد باستغفار با آنکه مغفور است تا امت درین صورت سنت بوی اقتدا کنند

* نظم *

آب صبرت آبجوی خلد بود * جوی شیر خلد مهر تست و ود
ذوق طاعت گشت جوی انگبین * مستی و ذوق تو جوی خمر بین

در بحر الحقایق آورده که آب اشارت بعلوم دل است و لبن بمعرفت اصلی که به خصومت بدعت متغیر نگشته و جوی خمر جوشش محبت الهی است و عسل مصفی حلاوت قرب و لذت عبادت است از مکاشفات و مغفرت غفران ذنوب وجود * وجودک ذنب لا یقاس به ذنب * بیت *

پندار وجود گناهی است عظیم * لطفی کن و زین گنه مرا درگذران

بعد از ذکر متنعمان بوستان بهشت از حال معذبان زندان دوزخ خبر میدهد و میفرماید که آیا هرکه در چنین نعمتی باشد که یاد کردیم كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ مانند کسی است که او جاودان است - فِي النَّارِ در آتش دوزخ وَسُقُوا و چشانیده میشود بجای شربت بهشتیان - مَاءً حَمِيمًا آبی در غایت گرمی - فَقَطَّعَ پس پاره پاره میکند - أَمْعَاءَهُمْ رودهای ایشان آورده اند که چون پیغمبر صلعم خطبه خواندی و منافقان را عیب کردی جمعی از اهل نفاق بیرون آمده در مسجد بطریق استهزا از عمده صحابه میپرسیدند که این مرد حالی چه گفت حق سبحانه از حال ایشان خبر میدهد که - وَمِنْهُمْ و بعضی از ایشان یعنی منافقان - مَنْ يَسْتَمِعُ آنها اند که گوش فرا میدارند إِلَيْكَ بسوی خطبه تو در روز جمعه و غیر آن - حَتَّى إِذَا خَرَجُوا تا چون بیرون روند مِنْ عِنْدِكَ از نزدیک تو - بدیگر گویند - لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مر آنانرا که دانشی داده اند از صحابه چون عبدالله بن مسعود و ابوالدرداء و امثال ایشان رضه و از ابن عباس رضه منقول است که من هم از آنها ام که

له براے او - سُوٓءُ عمله یعنی [illegible] و [illegible] و معصیت - وَاتَّبَعُوٓا و پیروی

کردند - اَهْوَآءَهُمْ آرزوهاے خود را چون ابوجهل و مشرکان - مَثَلُ الْجَنَّةِ جمله

از آنچه بر تو خوانیم صفت بهشت است - الَّتِیْ وُعِدَ الْمُتَّقُوْنَ آن بهشتی

که وعده داده شده [illegible] پرهیزکاران - فیها در آن بهشت - اَنْهٰرٌ جویهاست

مِّنْ مَّآءٍ از آبی [illegible] غیر متغیر یعنی بوے و رنگ و طعم و [illegible] نگردد

و آن از حال خود چون [illegible] نگردد - وَاَنْهٰرٌ مِّنْ لَّبَنٍ

و جویهاست از شیر [illegible] - لَّمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهٗ تغییر نگشته از صفت عذوبت

یعنی [illegible] شده است بطول مدت - وَاَنْهٰرٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٍ و جویهاست

از خمر خوشگوار با لذت - لِّلشّٰرِبِیْنَ مر آشامندگان را که طیب دارد و خمارے نی

وَاَنْهٰرٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّی و جویها از عسل صافی که صاف کرده باشند

مصفا آمیخته [illegible] موم و [illegible] - وَلَهُمْ و مر متقیان راست - فیها در بهشت

باوجود این همه [illegible] - مِنْ كُلِّ الثَّمَرٰتِ از همه میوه که خواهند در لون

[illegible] و طعم [illegible] و بوی خوش - وَمَغْفِرَةٌ و مر ایشان راست پوشش گناهان

مِّنْ رَّبِّهِمْ از آمرزگار ایشان یعنی بپوشد گناهان ایشان‌را بجای معاقبه [illegible]

و [illegible] ارباب [illegible] گفته اند که [illegible] انهار اربعه که در

زمین بهشت بزیر شجرهٔ طوبی روانست چهار جوی نیز در زمین دل عارف

در زیر شجرهٔ طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء *

• جاری است از [illegible] آب [illegible] و از [illegible]

[illegible] و از [illegible] و فی المثنوی المعنوی *

[illegible]

[illegible] • بیت •

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است

تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

این است کار نگاهدارید این کار را - وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ و اگر خواهد خدای -
لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ هرآینه انتقام کشد از دشمنان شما بی آنکه کارزار کنید - وَلَكِنْ
و لیکن امر کرد بجهاد - لِيَبْلُوَ تا بیازماید - بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ بعضی از شمارا ببعضی
یعنی معامله آزمایندگان کند که مومن را بکافر مبتلا گرداند تا جهاد کند و ثواب
عظیم یابد و کافر را بمومن آزمایش دهد تا گوشمال یابد و از کفر باز ایستد -
وَالَّذِينَ قَتَلُوا و آنانکه کارزار کنند - فِي سَبِيلِ اللَّهِ در راه خدای و حفص
قُتِلُوا میخواند یعنی کشته شوند - فَلَنْ يُضِلَّ پس خدای باطل و ضائع
نگرداند - أَعْمَالَهُمْ کردارهای ایشانرا - سَيَهْدِيهِمْ زود باشد که حق سبحانه راه
نماید ایشانرا در دنیا بکارهاے صواب و در آخرت بدرجات فوز و ثواب -
وَيُصْلِحُ بَالَهُمْ و بصلاح آرد کارهاے ایشانرا - وَيُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ و در آرد ایشانرا
به بهشت - عَرَّفَهَا لَهُمْ بدرستیکه تعریف کرده باشد برای ایشان بهشت را
تا مشتاق شده باشند بدان یا منازل ایشان را قبل از دخول بدیشان نمود،
باشند یا خوشبوئی ساخته باشد جهت ترویح ایشان بهشت را - يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا اے گروه گرویدگان - إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ اگر یاری کنید دین خدای
را و پیغمبر اورا - يَنْصُرْكُمْ یاری کند خدای شمارا تا بر اعدا مظفر گردید
وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ و استوار سازد قدمهاے شما را در معرکهٔ جهاد تا منهزم نشوید
وَالَّذِينَ كَفَرُوا و آنانکه کافر شدند - فَتَعْسًا لَهُمْ پس خوارے و نگونساری و هلاکت
و اندوه و زشتی و نا امیدی مر ایشانراست - وَأَضَلَّ و گم و نابوده سازد

بالهم - حال ایشانرا در دین و دنیا با اصلح کند-دل ایشانرا تا عاصي نشوند
ذلک آن اضلال و اصلح - بانّ الذین کفروا بآن ست که آنانکه کافر شدند -
اتبعوا الباطل پیروی کردند باطل را یعني شیطان را - و انّ الذین امنوا
و آنانکه گرویدند - اتبعوا الحق در پي رفتند حق را که قرآن ست آمده
بر ایشان - من ربهم از آفریدگار ایشان - کذلک همچنین - یضرب الله بیان
میکند خدای - للناس برای مردمان - امثالهم مثلهای ایشان یعني احوال فریقین
را ظاهر میگرداند - فاذا لقیتم پس هرگاه که بد ببینید ای مومنان - الذین
کفروا آنانرا که کافر شدند بوقت محاربه - فضرب الرقاب پس بزنید گردن
ایشان را زدني - حتّی اذا اثخنتموهم تا چون بسیار بکشتید ایشانرا -
فشدّوا الوثاق پس استوار کنید بند را یعني بگیرید ایشانرا به اسیرے و بند
کنید محکم تا نگریزند - فامّا منّا بعد پس بعد از اسیري یا منت نهید
منت نهادني و آزاد کنید بی عوض - وامّا فداء و یا فدیه بگیرید از ایشان
فدیه گرفتني - حتّی تضع الحرب تا بنهد اهل حرب - اوزارها سلاح حرب را
یعني دین اسلام بهمه جا برسد و حکم قتال نماند و آن نزدیک نزول عیسی عم
خواهد بود چه در خبر آمده که آخر قتال امتان من با دجال ست امام شافعي
و امام محمد رح بر آن اند که امام مخیرست میان قتل و استرقاق و اطلاق و فدا
بمال یا باسیران مسلمانان و امام اعظم رح میفرماید که این حکم منسوخ ست
یا مخصوص بحرب بدر بوده و حالا قتل متعین ست یا استرقاق - ذلک

انتخاب از تفسیر حسینی

سورة محمد صلی الله علیه وسلم مدنیة وهي ثمان وثلثون آیة

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَلَّذِیْنَ كَفَرُوْا آنانکه کافر شدند وَ صَدُّوْا و باز داشتند مردمانرا عَنْ سَبِیْلِ اللهِ از راه خدای - یعني منع کردند از دخول در اسلام مراد شیاطین قریشند چون ابوجهل و نضر و عتبه یا مطعمان روز بدر ایشان دوازده تنّ بودند از صنادید عرب اَضَلَّ باطل کرد خدای اَعْمَالَهُمْ عملهاے ایشان که از مکارم میشمردند چون صلهٔ رحم و فك اسیر و حفظ جوار و حسن ضیافت وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا و آنانکه گرویدند وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ و کردند عملهای شایسته چون اطعام طعام و صلهٔ ارحام وَ اٰمَنُوْا و گرویدند بِمَا نُزِّلَ بآنچه فرستاده شده است عَلٰی مُحَمَّدٍ بر پیغمبري نیک ستوده شده یعنی قرآن وَهُوَ الْحَقُّ و قرآن راست ست و درست یا محمد صلعم صاحب حق و حقیقت آمده مِنْ رَّبِّهِمْ از نزد پروردگار ایشان پس آنانکه گرویدند بقرآن یا به محمد صلم كَفَّرَ در گذراند خدای و بپوشد عَنْهُمْ از ایشان سَیِّاٰتِهِمْ گناهان ایشانرا وَاَصْلَحَ و بصلاح آرد

نصاب فارسي آنر

براى

امتحان بي اے

سنه ۱۹۱۵ م

مقرر و منظور فرمودۀ

اراكين سنديكيت كلكته يونيورسيتي

مولفۀ

ليفٹننٹ كرنيل ڈي. سي. فيلٹ، آي. ام. بي. ايچ. ڈي.

كلكته

در مطبع مشن پريس طبع شد

سنه ۱۹۱۳ م

[جمله حقوق محفوظ است]

15-3-54